

و خود به قیساریه بازگشت.

ابن کریون گوید: در خلال این احوال در قدس در میان یهود فتنه‌ای برپا شد. و آن اینکه در کوه الخلیل در شهر کیشاله<sup>۱</sup> مردی یهودی بود به نام یوحنا که دست به کارهای عظیم می‌زد. گروهی از اشرارشان گردش را گرفتند و او به پشتگرمی آنها به راهزنی و قتل و غارت پرداخت. چون رومیان کیشاله را تصرف کردند او به قدس آمد و گروهی از اشرار یهود از شهرهایی که روم تصرف کرده بود آمدند و سر به فرمان او نهادند یوحنا خود را حاکم قدس خواند و به گرفتن اموال مردم پرداخت. کوهن اعظم عنانی را در تنگنا انداخت سپس از مقام خود معزولش ساخت و یکی از همان یاران خود را به جانشینی او گماشت و شیوخ را به اطاعت او و ادای گردانید. شیوخ از طاعت سرباز زدند و عنانی همه را بگرفت و بکشت. یهود به یاری عنانی کوهن اعظم برخاستند یوحنا با آنها به جنگ پرداخت و آنان در قدس حصار گرفتند عنانی نزد او کس فرستاد و پیشنهاد صلح کرد ولی یوحنا نپذیرفت و از ادوم لشکر خواست. بیست هزارتن را به یاری‌اش فرستادند، عنانی دروازه‌های شهر را به روی آنها بست و از روی باروها آنان را در میان گرفت. ولی سپاهی که از ادوم آمده بود به ناگاه وارد شهر شد و یوحنا با آنان همدست شد و از وجوه یهود پنج هزارتن را کشتند و اموال توانگران را مصادره کردند. یوحنا به شهرهایی که در امان روم بودند سپاه فرستاد، اموالشان را غارت کرد و هر که را یافت بکشت. مردم قدس از وسپاسیانوس، مدد طلبیدند او با سپاهی از قیساریه روان شد، به میان راه که رسیدند یوحنا از قدس بیرون آمد و در شکافهای کوهستان کمین گرفت اما وسپاسیانوس با سپاه خود بر آنها تاخت و بر بسیاری دست یافت و آنها را بکشت. سپس راهی بلاد ادوم شد و آنجا را بگشود، آنگاه به صمصطیه و بلاد سامره لشکر کشید و آنجا را نیز در قبضه تصرف آورد. و هرجا را تصرف کرد ویرانها را آبادان نمود. پس به قیساریه بازگشت تا دفع علت کند در این حال یوحنا از کمینگاههای خود از شکاف کوهها بیرون آمد و به شهر تاخت و خلقی را بکشت و اموالشان را بستد و زنان و دخترانشان را ربود.

ابن کریون گوید: در غیاب یوحنا در شهر شورشگر دیگری به نام شمعون پیدا شد. حدود بیست هزارتن از اشرار و دزدان گرد او را گرفتند، از ادوم لشکری به جنگ با او روانه شد ولی شمعون آن را درهم شکست و بر قراه و مزارع مستولی شد و هر چه غله بود به غارت برد. آنگاه زنش را که درون شهر بود طلبید، یوحنا او را از میان راه بازگردانید و اموال کسانی را که با او بودند بستد. اما پس از چندی زن را برای او فرستاد و او نیز به سوی ادوم رفت. و چون بازگشت قدس را در محاصره گرفت و مردم رنج و زیان فراوان دیدند هم از یوحنا که درون شهر بود و هم از شمعون که بیرون شهر بود. از این رو به هیکل پناه بردند و از آنجا به جنگ با یوحنا پرداختند اما یوحنا بار دیگر بر آنها پیروز شد

۱. کوشاله.

و خلقی دیگر را بکشت. پس از شمعون خواستند که آنها را در برابر یوحنا یاری کند. شمعون چنین کرد. و چون خود بر شهر مستولی شد بسا فسادها کرد که یوحنا نکرده بود.

ابن کریون گوید: به وسپاسیانوس که در قیساریه بود خبر رسید که گالبا قیصر مرده است. و رومیان مرد ضعیف‌النفسی به نام اوتون<sup>۱</sup> را بر خود پادشاه کرده‌اند. سردارانی که با او بودند. خشمگین شدند و وسپاسیانوس را پادشاه خواندند. وسپاسیانوس نیمی از سپاه خود را با پسرش تیتوس<sup>۲</sup> در قیساریه نهاد و خود عازم رم شد و پیشاپیش دوتن از سرداران را به محاربه اوتون که مردم روم به او پادشاهی داده بودند روانه کرد. اوتون شکست خورد و کشته گردید. و وسپاسیانوس به اسکندریه رفت و از آنجا به کشتی نشست.

تیتوس<sup>۳</sup> به قیساریه بازگشت تا زمستان پایان یابد و علتها بر طرف شود. در این احوال در درون بیت‌المقدس میان یهود جنگهای صعب درگیر بود آنقدر مردم کشته شدند که خون در کوچه‌ها به راه افتاد. و کوهن را در مذبح کشتند و از کثرت خون نماز در مسجد نمی‌گزاردند و از شدت بارش سنگها در روز و ریش کهنه‌های افروخته در شب گذر کردن از کوچه‌ها دشوار بود. و این یوحنا پلیدترین و شرورترین قوم یهود بود. چون زمستان سپری شد تیتوس با سپاه روم بر دروازه‌های قدس فرود آمد. نخست سپاه را در کمینگاهها نشانند و اشرار را به صلح دعوت کرد ولی به ندای او پاسخ ندادند حتی بعضی از اشرار در راهش به کمین نشستند و نزدیک بود به دست آنها کشته شود ولی توانست خود را نجات دهد. فردا سپاه خود را تعبیه کرد و بر کوه زیتون در شرق شهر فرود آمد لشکر را نظام داد و آلات قلعه‌گشای را نصب کرد.

یهودی که درون شهر بودند دست از جنگ داخلی برداشتند و متحداً به جنگ با روم قدم پیش نهادند ولی بار نخست شکست خوردند و بار دوم پیروز شدند. اما پیمان دوستی را که با یکدیگر بسته بودند نقض کردند و باز ستیز آغاز نهادند یوحنا در روز فطر وارد قدس شد و جماعتی از کوهن‌ها را در درون مسجد و گروهی از مردم را بیرون مسجد بکشت. تیتوس با سپاه خود به شهر نزدیک شد ولی او را تا نزدیک لشکرگاهش بازپس نشانند. تیتوس سردار خود نیکاتور را برای عقد پیمان صلح فرستاد ولی تیری بر او آمد و به قتلش آورد. تیتوس خشمگین شد و برجهای آهنین تا محاذی بارو برآورد و آنها را پر از جنگجویان نمود ولی یهود آتش در برجها زدند و باز نبرد اوج گرفت. یوحنا که اینک قدس را در دست داشت با بیش از شش هزار جنگاور و شمعون با ده هزار تن از یهود و پنج هزار تن از مردم ادوم و العازار با دیگر مردم شهر نبردی سخت را آغاز کردند. تیتوس با منجنیق در باروی اول شهر رخنه‌ای پدید کرد و از آنجا به باروی دوم حمله کرد. و با آلاتی که داشت در آن نیز رخنه‌ای پدید کرد یهود به سختی می‌جنگیدند و تیتوس خود نیز گرم نبرد بود. یهود چهارروز به دلیری پای فشردند.

۱. نطاوس.

۲. طبطش.

۳. طبطش.

از اطراف برای تیتوس کمک می‌رسید یهود به قلعه پناه بردند و درها را بستند. تیتوس دست از جنگ برداشت و دشمن را به صلح دعوت کرد ولی نپذیرفتند روز پنجم به تن خویش آمد و به آنها خطاب کرد و به صلحشان دعوت کرد، یوسف بن کریون نیز با او بود، او نیز موعظه کرد و از جانب روم به آنها امان داد و وعده‌ها داد و تیتوس اسیران را آزاد کرد. بسیاری از یهود به صلح راغب شدند ولی رؤسای یاغیان آنان را منع کردند و هرکس را که می‌خواست از شهر خارج شود و نزد رومیان رود می‌کشتند. تنها باروی سوم بود که هنوز سقوط نکرده بود. مدت محاصره به درازا کشید و قتل و گرسنگی مردم را از پای درمی‌آورد. بعضی برای آنکه علفی بچرند تن به هلاک داده از شهر بیرون می‌آمدند ولی رومیان آنها را کشته و بردار می‌کردند تا آنجا که تیتوس به رحم آمد و گفت آنهایی را که برای یافتن علف از شهر بیرون می‌آیند نکشند.

پس تیتوس در چهار جهت به باروی سوم حمله کرد و آلات ویرانگر را نصب کرد و یهود همچنان در جنگ پای می‌فشرد و گرسنگی به غایت رسید. یکی از کوهنها به نام متای از روم امان خواست، اما شمعون او و همه فرزنداناش را بکشت و جماعتی از کوهنها و علما و ائمه را که می‌پنداشت چنین هوائی در سر داشته باشند به قتل آورد. العازار پسر عنانی از این کار خشمگین شد ولی کاری بیش از خارج شدن از بیت المقدس از او ساخته نبود. گرسنگی بیداد می‌کرد یهود به خوردن پاره چرمها و حشرات الارض و مردار پرداختند، آنگاه به خوردن یکدیگر. و زنی را دیدند که فرزندش را می‌خورد، رؤسا را از دیدن این منظره در دل رحمتی پدید آمد و به مردم اجازت دادند که از شهر خارج شوند گروهی خارج شدند و بیشترشان چون طعام خوردند در جای مردند.

بعضی از یهودیان به هنگام خروج از شهر قطعات طلا یا جواهر را می‌بلعیدند تا به دست رومیان نیفتند. رومیان که از این کار آگاه شدند آنها را می‌کشتند و شکمشان را چاک می‌کردند و آن را بیرون می‌آوردند، و این کار در میان سربازان عرب و ارمن (آرام) رواج گرفت تیتوس آنها را طرد کرد. رومیان طمع به گشودن شهر کردند. و باروی سوم را با آلات قلعه کوب و قوج سر مورد حمله قرار دادند یهود را توان دفع آن نبود رومیان بارو را سوراخ کردند. یهود سوراخ را مرمت کردند بار دیگر رومیان با قلعه کوب و قوج سر آن را ویران کردند یهود با فداکاری تمام تا شبانگاه نبرد کردند، اما رومیان شب هنگام شیخون زدند و باروها را گرفتند و فردا در لشکر یهود شکستی سخت درافتاد مردم به مسجد پناه بردند و سربازان در قلعه به جنگ پرداختند. تیتوس بناهای بین باروها را ویران کرد تا راه برای پیشروی سربازانش گشاده گردد.

این کریون بار دیگر آنها را به اطاعت فراخواند، اجابت نکردند. جماعتی از کوهنها بیرون آمدند، رومیان امانشان دادند ولی رؤسا از خروج دیگر مردم ممانعت ورزیدند تیتوس شبگیر جنگ را آغاز کرد و مسجد را بگرفت و در صحن آن فرود آمد. جنگ چند روز ادامه یافت. باروها ویران شد و بر

دیوار هیکل رخنه‌ای پدید آوردند، سپاهیان روم همه شهر را در ضبط آوردند و بسیار از مردم هلاک شدند و بسیاری گریختند. پس قلعه را ویران ساخت و چند بت در هیکل قرار داد و از ویران ساختن آن مانع شد. رؤسای رومی از این عمل ناخشنود بودند و کسانی را برانگیختند که آن را به آتش کشند. بعضی از کوهن‌ها از شدت تعصب خود را در آتش افکندند. شمعون و یوحنا در کوه صهیون پنهان شدند. تیتوس آنها را امان داد ولی نپذیرفتند، یک شب در خفا به قدس وارد شدند و یکی از سرداران روم را کشتند و به مخفیگاه خود بازگشتند. همه اتباع آنها گریختند. یوحنا خود را تسلیم تیتوس کرد. تیتوس او را بند بر نهاد. یوشع کوهن آلات مسجد را که همه از زر خالص بود از جمله دو شمعدان و دو خوان نزد تیتوس آورد او فینحاص خازن هیکل را دستگیر کرد و او خزائن بسیاری پر از دینارها و درهما و عطرها و دیگر چیزهای خوشبو به او نشان داد. تیتوس با این غنایم و اموال و اسیران از بیت المقدس بیرون شد. آنگاه به شماره کردن کشتگان پرداختند. ابن کریون گوید: شماره مردگانی را که از دروازه خارج کردند تا به خاک سپارند به روایت مناخیم که موکل بر این کار بود صد و بیست و پنج هزار و هشتصد تن بود. ولی دیگران جز مناخیم گویند شمارشان ششصد هزار تن بود غیر از آنها که در چاهها افکنده بودند یا به خارج قلعه انداخته بودند یا در راهها کشته شده بودند و کسی آنها را دفن نکرده بود. دیگری گوید شمار مردگان هزار هزار و صد هزار (یک میلیون و صد هزار) تن بود و اسیران از مرد و زن صد هزار و تیتوس در هر جشنی گروهی از آنها را نزد درندگان می انداخت تا به پایان رسیدند. یکی از کسانی که کشته شدند شمعون یکی از باغیان سه گانه بود. اما فرار بن عفان (!) گوید چون شمعون کشته شد امتای کوهن از قدس خارج شد - چنانکه گفتیم - و چون تیتوس از قدس بیرون رفت امتای در روستائی فرود آمد و در آنجا دژی ساخت و بازماندگان یهود در آنجا گرد آمدند. این خبر به تیتوس رسید و او در انطاکیه بود. سپاهی به سرداری سلپاس بدان صوب فرستاد و چند روزی آنها را در محاصره گرفت. سپس کوهن‌ها و فرزندان‌شان دل بر مرگ نهاده روانه رزم شدند و تا آخرین نفر جنگیدند. اما یوسف بن کریون در این وقایع زن و فرزند خود را گم کرد و از آن پس خبری از ایشان نشنید. تیتوس خواست او را در رم نزد خود نگهدارد، ولی او به زاری طلب کرد که در بیت المقدس باشد. تیتوس اجابت کرد و او را به حال خود رها کرد. بدین طریق دولت یهود منقرض شد و البقاء لله وحده سبحانه و تعالی لانقضاء لملکه.

## عیسی بن مریم

خاندان متان<sup>۱</sup> از فرزندان داوود(ع) کوهن بیت المقدس بودند: متان پسر العازار پسر الیهود پسر یاکین<sup>۲</sup> پسر صادق<sup>۳</sup> پسر عازور پسر الیاقیم پسر الیهود<sup>۴</sup> پسر زرو بابل<sup>۵</sup> پسر سائیل<sup>۶</sup> پسر یکنیا<sup>۷</sup> پسر یوشیا شانزدهمین پادشاه بنی اسرائیل پسر امون پسر منسی<sup>۸</sup> پسر حزقیا پسر احاز پسر یوتام<sup>۹</sup> پسر عزیا<sup>۱۰</sup> پسر یورام پسر یهو شافاط پسر آسا، پسرایاه پسر رجعم پسر سلیمان پسر داوود(ص). و یکنیا پسر یوشیا شانزدهمین پادشاه بنی سلیمان در آوارگی بابل متولد شده و من این نسبت را از انجیل متی نقل کردم. مقام کوهنیت عظمی بعد از خاندان حشمونیان به عهده آنان بود. بزرگ این خاندان پیش از عهد هرودس، عمران پدر مریم بود. عمران پسر اسحاق بود و نسب به امون پسر منسی پادشاهان بیت المقدس از جانب پدرشان سلیمان می‌رسانید در نسب او گفته‌اند عمران پسر یاشیم پسر امون. و این بعید می‌نماید زیرا فاصله زمانی میان امون و عمران بیشتر از آن است که میانشان یک پدر باشد، زیرا امون کمی پیش از ویرانی نخستین بوده و عمران در دولت هرودس کمی پیش از ویرانی دوم می‌زیسته و میانشان چهار صد سال فاصله بوده است.

ابن عساکر گوید - و پندارم که از سندی نقل می‌کند - که عمران از فرزندان زرو بابل است که او پس از بازگشت بنی اسرائیل به بیت المقدس بر بنی اسرائیل حکومت کرد. و او پسر یکنیا آخرین پادشاه این قوم است که بختنصر او را به زندان افکند و عمویش صدقیا هو چنانکه گفتیم - بعد از او به امارت رسید. و در نسب او گوید: عمران پسر ماثان پسر فلان تا زر و بابل و حدود هشت نای او را

---

۱. ماثان.	۲. اخس.	۳. رادوق.	۴. ابور.
۵. زرقابل.	۶. سالات.	۷. یوحانیا.	۸. منشا.
۹. یواش.	۱۰. حزیا.		

همه با نامهای عبرانی می‌شمارد که به‌ضبط آنها اعتمادی نیست، ولی از آن نسب‌نامه نخستین نزدیکتر است به‌صحت. و در آن از مائان نام برده شده ولی از اینکه فرزند اسحاق باشد چیزی ذکر نکرده است. عمران پدر مریم، در زمان خود از کوهن‌ها بود. زنش حنه بود دختر فنوئیل<sup>۱</sup> و از زنان عابده به‌شمار می‌رفت و خواهرش ایشاع نامیده می‌شد و خاله او زن زکریا پسر یوحنا (یحیی) بوده و ابن عساکر نسب او را تا یهوشافاط پنجمین پادشاهان بیت‌المقدس، از روزگار سلیمان، بالا می‌برد او میان زکریا و یهوشافاط دوازده پدر می‌شمرد که نخستین آنها یوحناست، و باقی همه نامهای عبری، چنانکه در نسب عمران چنین کرده بود. سپس گوید: زکریا پدر یحیی است - به‌مدو قصر بدون الف - از پیامبران بنی‌اسرائیل بود. و از کتاب یعقوب پسر یوسف نجار نقل شده که متان یعنی مائان از سبط داود است. او را دو پسر بود: یعقوب و یواقیم. چون متان مرد زن او را (مادر یعقوب و یواقیم) مظنان به‌زنی گرفت. مظنان پسر لاوی از سبط سلیمان پسر داوود بود آن زن از مظنان هالی را آورد. سپس هالی ازدواج کرد و بی‌آنکه صاحب فرزندی شود بمرد. برادر مادری‌اش یعقوب پسر مائان با زن او ازدواج کرد، از او یوسف که نامزد مریم بود به‌وجود آمد ولی او را به‌هالی نسبت می‌دادند زیرا در احکام تورات چنین است که اگر مردی بدون فرزند بمیرد زنش از آن برادر اوست و نخستین فرزندی که از او به‌دنیا می‌آید به‌شوهر نخستینش منسوب می‌گردد. از این رو در نسب او می‌گویند: یوسف پسر هالی پسر مظنان. و حال آنکه او یوسف پسر یعقوب پسر متان است و او پسر لحا عموی مریم است.

یوسف را پنج پسر بود. به‌نامهای: یعقوب و یوشا و بیلوت و شمعون و یهودا و یک دختر به‌نام مریم. اینان در بیت‌لحم زندگی می‌کردند ولی یوسف با خاندان خود به‌ناصره آمد و در آنجا مسکن گزید و نجاری پیشه گرفت تا آنجا که به‌یوسف نجار معروف گردید.

یواقیم با حنه خواهر ایشاع ازدواج کرد و ایشاع که نازا بود زن زکریا پدر یوحنا معمدان بود. حنه پس از سی‌سال صاحب فرزندی شد، از خداوند به‌دعا فرزندی خواستند، مریم متولد شد، پس مریم دختر یواقیم پسر مائان یا متان است و ایشاع که نازا بود برای زکریا پسرش یحیی را زائید. من می‌گویم: در قرآن نام پدر مریم عمران آمده است پس معنی عمران به‌عبرانی یواقیم است یا او را دو نام بوده است. (پایان)

طبری گوید: حنه مادر مریم آبستن نمی‌شد، نذر کرد که اگر صاحب فرزندی شود، او را معتکف بیت‌المقدس گرداند و بسیار بودند که چنین نذر می‌کردند. چون فرزند را زائید، آن را در پارچه پیچید و به‌مسجد آورد و به‌عابدانی که در آنجا معتکف بودند سپرد. کودک، دختر پیشوا و کوهنشان بود، برای کفالت او به‌نزع و مشاجره پرداختند. زکریا می‌خواست آن کودک را بدو سپارند، زیرا زنش خاله او بود. ولی عابدان دیگر می‌گفتند نه، پدرش پیشوای ماست. پس قرعه زدند، قرعه

۱. فافود بن فیل.

به نام زکریا درآمد زکریا مریم را برگرفت و او را در مکانی شریف از مسجد که جز او هیچ کس را حق ورود بدان نبود جای داد، گویند آنجا محراب مسجد بود. ظاهراً پس از آنکه شیرخوارگی اش به پایان آمد او را به عباد مسجد سپرد و مریم در مسجد ماند و به عبادت پروردگار مشغول شد و آنگاه که نوبت او می شد کارسندات را نیز به عهده می گرفت. و چنان در عبادت پای می فشرده که بدو مثل می زدند. و چنانکه در قرآن آمده است از مریم برخی حالات و کرامات آشکار می گردید.

ایشاع خاله مریم که زن زکریا بود نیز نازا بود. زکریا از خدا فرزندی خواست او را به یحیی بشارت داد. یحیی مقام پیامبری یافت، زیرا زکریا گفته بود که از من و خاندان یعقوب میراث برد و آنان همه پیامبران بودند، پس یحیی نیز پیامبر بود. یحیی در کودکی و جوانی حالاتی عجیب داشت، در دولت هرودس پادشاه بنی اسرائیل متولد شد، در بیابانها می زیست، ملخ می خورد و از پشم اشتران لباس می پوشید یهود او را در زمره کوهنهای بیت المقدس درآوردند و خداوند او را به نبوت سرفراز کرد. داستان او در قرآن آمده است.

در زمان او آنتیاس پسر هرودس، در قدس پادشاه یهود بود، او را نیز به نام پدرش هرودس می خواندند، مردی شریر و فاسق بود. زن برادرش را غصب کرده بود و از او صاحب دو فرزند شده بود و این عمل در شریعت آنها حرام بود. علما و کوهنها از جمله یحیی پسر زکریا معروف به یوحنا او را سرزنش کردند.

ابن یحیی را نصاری معمدان می گویند. پادشاه همه ملامتگران خود را به قتل آورد. یحیی را نیز بکشت. برای قتل او دلایل بسیار آورده اند. ولی این دلیل از همه به واقع نزدیکتر است. در اینکه آیا به هنگام قتلش پدرش زنده بوده یا نه، اختلاف است. از جمله گویند، چون یحیی کشته شد بنی اسرائیل پدرش را طلبیدند تا بکشندش ولی او بگریخت و به معجزه در درون درختی پنهان شد، اما گوشه ای از ردایش که از شکاف درخت بیرون مانده بود مردم را به او راه نمود. و مردم درخت را با اره به دو نیم کردند و زکریا نیز به دو نیمه شد. و بعضی گویند که زکریا پیش از مرگ یحیی مرده بود و آنکه در درخت به دو نیمه شد اشیای پیامبر بوده است. همچنین در باب مدفن او اختلاف است. روایت صحیح این است که او را در بیت المقدس دفن کرده اند.

ابوعبیده به سند خود تا سعید بن مسیب روایت می کند که بختصر چون به دمشق آمد خون یحیی پسر زکریا را دید که همچنان می جوشد، هفتاد هزارتن را بر سر خون او کشت تا از جوشش باز ایستاد. بنابراین بودن یحیی با مسیح در یک روزگار به اتفاق مورخان مشکل می آید زیرا مسیح سالهای سال بعد از بختصر آمده است.

در اسرائیلیات از تألیفات یعقوب پسر یوسف نجار چنین آمده است که چون مجوس به جستجوی ایشوع آمدند هرودس یوحنا پسر زکریا را طلبید تا با دیگر کودکان بیت لحم بکشد. مادر

یحیی او را به شقرا برد و پنهان ساخت. هرودس از پدرش زکریا که کوهن هیکل بود پسر را طلبید. زکریا گفت من از جای او آگاه نیستم او همراه مادر خود است. هرودس نخست او را تهدید به قتل کرد، سپس به قتلش آورد. سپس گوید: یک سال بعد از قتل زکریا مقام کوهنی هیکل را یعقوب پسر یوسف به عهده گرفت تا آنگاه که هرودس بمرد.

اما مریم (ع) همچنان در مسجد به عبادت مشغول بود، تا خداوند او را به اعطاء ولایت گرامی داشت. در باب پیامبری مریم اختلاف است. برخی بدان سبب که ملائکه او را مخاطب ساخته اند، پیامبرش می دانند، اما اهل سنت چون ابوالحسن اشعری و غیر او می گویند پیامبری ویژه مردان است. و ادله فریقین در جای خود آمده است. ملائکه مریم را بشارت دادند که خدا او را برگزیده و او بی آنکه شوهری داشته باشد پسری خواهد زائید و آن کودک پیامبر خواهد شد. مریم از این خطاب در شگفت شد، اما ملائکه به او گفتند که خدا به هرکاری که اراده کند تواناست. مریم به تواضع سر فرود آورد و دانست که آن نوعی آزمایش است زیرا مردم او را سرزنش خواهند کرد.

و در کتاب یعقوب پسر یوسف نجار آمده است که مریم هشت ساله بود که مادرش حنه وفات کرد و سنتشان چنان بود که هرکس از ازدواج خودداری می نمود برایش از هیکل راتبه ای قرار می دادند. پس خداوند به زکریا وحی کرد که فرزندان هارون را گرد آورد و مریم را نزد آنها برد در عصای هرکس آیت و نشانه پدیدار شد مریم را به او سپارد تا چون شوهر او باشد بی آنکه با او نزدیکی کند. یوسف نجار در جمع حاضر شد و از عصای او کبوتر سفیدی بیرون آمد و بر روی سرش نشست. زکریا به او گفت این عذرای پروردگار است و ترا چون همسر است بی آنکه با او در آمیزی. در این ایام مریم دوازده ساله بود، یوسف او را با اکراه به ناصره برد و همچنان با او می بود تا روزی مریم بیرون شد تا از چشمه آب بیاورد، برای نخستین بار ملک بر او آشکار شد و با او سخن گفت. سپس او را به ولادت عیسی - چنانکه در قرآن آمده است - بشارت داد. مریم حامله شد و نزد زکریا به بیت المقدس رفت. دید نفسهای آخر را برمی آورد پس به ناصره بازگشت. یوسف مریم را آبتن دید بر صورت خود زد و از رسوایی بیمناک شد زیرا با او شرط کرده بودند که با مریم نزدیکی نکنند. مریم سخن ملک را باز گفت ولی یوسف نپذیرفت. تا آنگاه که ملک در خواب بر او آشکار شد و آنچه رفته بود بگفت. یوسف بیدار شد و نزد مریم به مسجد آمد و در مقابل او سر فرود آورد و او را به خانه برد. و نیز گویند که زکریا در این ماجرا شرکت کرد و آن دو را به لمان که از سنن موسی بود دعوت کرد ولی به آن دو زیانی نرسید و خداوند هر دو را تیره نمود. در انجیل متی آمده است که یوسف مریم را به زنی گرفت ولی پیش از نزدیکی دید که حامله است. خواست از بیم رسوایی از او جدا شود ولی در خواب به او گفتند که او را بپذیرد. و نیز ملک به او گفت که این فرزند از روح القدس است. و یوسف از صدیقین بود و ایشوع بر فراش او زاده شد.

طبری گوید: مریم و یوسف پسر یعقوب که پسرعموی او بود - و به روایتی دیگر که پسر دانی او - هر دو از سادنان بیت المقدس بودند و جز برای نیازهای انسانی یا برای آوردن آب از نزدیکترین مکانی که در دسترس بود از آنجا بیرون نمی آمدند. روزی مریم به طلب آب بیرون رفت و یوسف در مسجد ماند. مریم وارد مغاره ای شد که معمولاً از آنجا آب برمی داشت در آنجا جبرئیل به صورت انسانی بر او ظاهر شد مریم خواست زاری کند تا به او آسیبی نرساند ولی جبرئیل گفت: «من رسول پروردگار تو هستم تا به تو فرزندی پاکیزه ببخشم» پس از مریم آب طلبید. و از وهب بن منبه روایت شده که جبرئیل در گریبان مریم دمید و این دم به رحم او رسید و عیسی را پدید آورد. با مریم خویشاوندی بود به نام یوسف نجار در مسجدی در کوه صهیون. که خدمت در آن مسجد را فضیلتی می دانستند. و این دو در آنجا به خدمت و عبادت مشغول بودند. چون یوسف مریم را آبتن دید در شگفت شد، زیرا به پاکدامنی او یقین داشت و می دانست که هرگز از آنجا قدم بیرون نهاده است. و چون سبب پرسید، مریم گفت: این از قدرت خدا است. یوسف خاموش شد و همچنان به خدمت پرداخت. چون آثار حمل آشکار شد نزد ایشاع خاله مریم رفت او نیز به یحیی آبتن بود. ایشاع گفت: من می بینم آنچه در شکم من است به آنچه در شکم تو است نماز می برد.

آنگاه مریم را فرمان دادند که از بیم سرزنش قوم از شهر خارج شود. چه ممکن بود فرزندی را که در شکم داشت بکشند. یوسف او را به مصر برد. در راه او را درد زادن گرفت و چنانکه در قرآن آمده است بار خود بر زمین نهاد.

مریم فرزند را از مردم پنهان می داشت و به نگهداری اش می کوشید تا به دوازده سالگی رسید. از او کرامات چندی آشکار شد و خبر او به گوش همه رسید. به مریم فرمان شد که او را به ایلپناه برگرداند و مریم چنین کرد. و پی در پی از او معجزات پدید می آمد و مردم تا از بیماریهای خود شفا یابند و از غیب بیرسند نزد او می آمدند.

طبری گوید: سدی آورده است که مریم دچار حیض شد و بدین سبب از مسجد خارج گردید. آنگاه ملک در او دمید و ایشاع خاله او بود که از او درباب حمل پرسید و با او به گفتگو پرداخت و گفت که از قدرت خداوند است. و زادن مریم در مشرق بیت اللحم نزدیک به بیت المقدس بود، همانجائی که یکی از ملوک روم در این زمان بنائی عظیم بر سر آن ساخته است.

ابن عمید مورخ مسیحی گوید: سه ماه از تولد یحیی پسر زکریا و سی و یک سال از پادشاهی هرودس بزرگ و چهل و دو سال از پادشاهی آوگوستوس قیصر گذشته بود که عیسی متولد شد. و در انجیل آمده است که یوسف با او ازدواج کرد و تا این امر را مکثوم بدارد او را به بیت لحم برد. مریم عیسی را در بیت لحم زائید و او را در آغل نهاد زیرا جائی برای فرود آمدن نداشت. جماعتی از مجوس را پادشاه ایران فرستاد تا بیرسند پسر پادشاه بزرگ کجاست. نزد هرودس آمدند و گفتند

آمده‌ایم تا بر او نماز بریم، و از آنچه کاهنان ستاره‌شناسان در باب ظهور مسیح گفته بودند او را آگاه ساختند و گفتند که این مولود در بیت‌لحم به دنیا می‌آید. آوگوستوس قیصر از آنچه مجوس گفته بودند آگاه شد و از هرودس خبر پرسید او نیز هرچه واقع شده بود برای قیصر بنوشت و گفت همه کودکان را از دوساله به پائین خواهد کشت. یوسف نجار را فرمان شد که عیسی را به مصر ببرد و دوازده سال در آنجا درنگ کند. در آنجا از عیسی کراماتی آشکار شد. هرودس که در جستجوی او بود به هلاکت رسید آنگاه فرمان شد که به ایلیا باز گردد و بازگشت تا صدق گفتار اشعای نبی که گفته بود: «از مصر ترا فراخواندم آشکار شود».

در کتاب یعقوب پسر یوسف نجار آمده است که چون درد زادنش گرفت و او در راه بر خری سوار بود، تا به قریه بیت‌لحم برسند درد را تحمل کرد. در آنجا در غاری زائید و فرزند را ایشوع نام نهاد. چون عیسی به دو سالگی رسید و آن واقعه مجوسان رخ داد هرودس از او بیمناک شد و فرمان داد تا همه کودکان بیت‌لحم را بکشند. یوسف کودک و مادرش را به مصر برد. در خواب به او الهام شده بود. دوسال در مصر ماند تا هرودس بمرد، سپس فرمان شد که به ناصره بازگردد، در این حال بعضی معجزات چون زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران و آفریدن پرنده و جز آنها از او ظاهر شد. چون به هشت سالگی رسید از این اعمال باز ایستاد. سپس یوحنا المعمدان از بیابان آمد و او یحیی پسر زکریا بود که مردم را به توبه و روی آوردن به دین فرامی‌خواند و اشعیا خبر داده بود که او در ایام مسیح بیرون می‌آید.

مسیح از ناصره آمد و او را در اردن دید و یوحنا که در آن هنگام سی‌ساله بود او را تمعید داد. عیسی بازرو به بیابان نهاد و به عبادت و نماز و رهبانیت پرداخت و دوازده شاگرد خود: شمعون<sup>۱</sup> معروف به پطرس و برادرش اندریاس<sup>۲</sup> و یعقوب پسر زبیدی و برادرش یوحنا و فیلیپوس<sup>۳</sup> و پرتولوماوس و توما و متای باجگیر و یعقوب پسر حلفا و تداوس و شمعون القنانی و یهودای اسخریوطی را برگزید. و همچنان به اظهار معجزات مشغول بود تا آنگاه که هرودس کوچک، یوحنا یعنی یحیی زکریا را بگرفت زیرا مانع ازدواج او با زن برادرش بود، و او را کشت و جسدش در نابلس به خاک سپرده شد.

پس مسیح در نماز و روزه و دیگر اعمال قوانینی نهاد و چیزهایی را حلال و چیزهایی را حرام ساخت. و انجیل بر او نازل شد و به دست او خوارق و عجایب پدیدار شد و نامش در همه جا پیچید و بسیاری از بنی اسرائیل پیرو او شدند و رؤسای یهود بر دین خود بیمناک گشتند و برای قتلش توطئه کردند. عیسی حواریان را جمع کرد. دوشب نزد او خوابیدند و طعامشان داد و در خدمتشان مبالغت نمود آن قدر که در شگفت شدند و گفت چنین کرده است تا به او تأسی کنند. و زبان به موعظه گشود

۱. سمعان.

۲. اندراوس.

۳. فیلیس.

که پیش از اینکه خروس با رسوم بخواند یکی از شما مرا انکار خواهد کرد و یکی از شما مرا به‌بهای اندکی خواهد فروخت و شما بهای مرا خواهید خورد. سپس همه متفرق شدند. یهود جاسوسانی را بر آنها گماشته بودند. شمعون معروف به پطرس را که از حواریون بود گرفتند و او از مسیح بی‌زاری جست، ره‌ایش کردند. یهودای اسخر یوطی آمد. او سی‌درهم گرفت و آنها را نزد عیسی برد. آنان جایی را که عیسی می‌خواهید دیدند. او را دستگیر کردند و نزد پیلاتوس<sup>۱</sup> نبطی سردار قیصر که حاکم بر یهود بود بردند. جماعتی از کوه‌ها نیز حاضر شدند و گفتند که این دین ما را فاسد می‌کند و نوامیس ما را حلال می‌گرداند و دعوی پادشاهی می‌کند. او را بکش. سردار رومی درنگ کرد. یهود بر او بانگ زدند که اگر تن زند قصه به قیصر رفع خواهند کرد، این بود که آن سردار فرمان قتلش را صادر کرد. عیسی به حواریان گفته بود که یهود در باب او به‌شبهه خواهند افتاد. پس یهود کسی را که شبیه او بود بردار کردند، هفت روز گذشت مادرش به پای دار آمد و گریستن گرفت. عیسی بر او ظاهر شد و پرسید بر که می‌گریی؟ گفت: بر تو. گفت: خداوند مرا به آسمان برد و به من جز نیکی نرسید. و این همان کسی است که به‌جای من به‌اشتباه بردار کردند. حواریان را بگوی مرا در فلان جای دیدار کنند. حواریان نزد او رفتند. عیسی آنها را به تبلیغ رسالتش در مکانهایی که قبلاً برایشان معین کرده بود مأمور نمود. علمای نصاری می‌گویند از حواریان، آنکه به‌رم رفت پطرس بود و پولس نیز با او بود پولس از حواریان نبود از اتباع بود. و آنکه به‌سرزمین سودان و حبشه رفت متای باجگیر و آندریاس بودند و آنکه به‌سرزمین بابل و مشرق رفت توما<sup>۲</sup> بود و آنکه به‌سرزمین افریقه رفت فیلیپوس بود و آنکه به‌افسوس قریه اصحاب کهف رفت یوحنا بود و آنکه به‌اورشلیم یعنی بیت‌المقدس رفت متی<sup>۳</sup> بود و آنکه به‌زمین عرب و حجاز رفت برتولوماوس بود و آنکه به‌برقه و بربر رفت شمعون القنانی بود.

ابن اسحاق گوید: پس یهود بر باقی حواریان درافتادند و آنان را به‌انواع عذاب و شکنجه و آزار مبتلی کردند. قیصر این خبر بشنید و پیلاتوس نبطی سردارش اخبار و معجزات عیسی و ستمی را که از یهود بر او و پیش از او بر یوحنا رفته بود بنوشت. قیصر فرمان داد که از این کار باز ایستند. و گویند که بعضی از ایشان را نیز بکشت.

حواریان به‌سرزمینهایی که عیسی روانه‌شان کرده بود برفتند، به‌بعضی ایمان آوردند و بعضی را هم تکذیب کردند. یعقوب برادر یوحنا به‌رم رفت. گالنیوس<sup>۴</sup> قیصر او را کشت و شمعون را به‌حبس انداخت. سپس نجات یافت و به‌انطاکیه رفت آنگاه در ایام کلاودیوس<sup>۵</sup> قیصر، جانشین گالنیوس به‌رم بازگشت، بسیاری از مردم به‌او گرویدند و یکی از زنان قیصر بدو ایمان آورد. شمعون او را از صلیب خبر داد. آن زن به‌قدس آمد و صلیب را از زیر زباله‌ها بیرون آورد و آن را در حریر و طلا گرفت و با

۴. گالیوس.

۳. یوحنا.

۲. توماس.

۱. فلاطس.

۵. فلودیش.

خود به رم برد.

اما پطرس بزرگ حواریان و پولس که هردو را عیسی (ع) به رم فرستاده بود در آنجا ماندند و دین نصرانیت را رواج دادند. پطرس انجیل را به زبان رومی نوشت و آن را به مرقس شاگرد خود نسبت داد. و متی انجیلش را در بیت المقدس به زبان عبرانی نوشت و پس از او یوحنا پسر زبدی آن را به رومی ترجمه کرد، و لوقا انجیلش را به رومی نوشت و نزد برخی از اکابر روم فرستاد و یوحنا پسر زبدی نیز انجیل خود را به زبان رومی نوشت. پس همهٔ رسولان حواریان در رم جمع شدند و برای دین خود قوانین شرعی وضع کردند و آن را به دست اکلمنته<sup>۱</sup> شاگرد پطرس روان کردند و در آن نام کتابهایی را که باید پذیرفت نوشتند. از کتب قدیم پنج سفر تورات و کتاب یوشع بن نون و کتاب داویران و کتاب روت<sup>۲</sup> و کتاب یهودا و سفر پادشاهان حاوی چهار کتاب و سفر بنیامین و سفر مکابیان<sup>۳</sup> حاوی سه کتاب و کتاب عزرای پیشوا و کتاب استر<sup>۴</sup> و کتاب قصه هامان (؟) و کتاب ایوب صدیق و مزامیر داود نبی و کتابهای پنجگانهٔ پسرش سلیمان و کتاب نبوات پیامبران کوچک و بزرگ حاوی شانزده کتاب و کتاب یسوع پسر سیراخ<sup>۵</sup> و از کتب جدید کتابهای چهارگانه انجیل و رساله‌های قتلیقون (؟) حاوی هفت رساله و رساله‌های پولس حاوی چهارده رساله و ایرکیس (؟) و آن قصه‌های پیامبران است و اقلیمد (؟) نامیده می‌شود حاوی هشت کتاب مشتمل بر کلام رسولان و آنچه بدان امر شده‌اند یا از آن نهی شده‌اند و نامه‌های مسیحیان بزرگ به اسقفهایشان موسوم به بطریقها که هر یک در سرزمینی دین مسیحیت را تعلیم می‌کردند. در رم پطرس رسول بود که عیسی (ع) خود او را بدانجا فرستاده بود و در بیت المقدس یعقوب نجار و در اسکندریه مرقس شاگرد پطرس و در ییزانطیه و آن قسطنطنیه است آندریاس پیر و در انطاکیه برانابا و شمعون ملقب به نیمجر.

صاحب این دین و آنکه مراسم را برپا می‌دارد بطرک می‌نامند و او رئیس شریعت و خلیفهٔ مسیح است در میان آنها. او نواب و خلفای خود را بر مسیحیانی که از او دورانند می‌فرستد این نواب و خلفا را اسقف می‌گویند یعنی نایب بطرک. و قراء را قسیس می‌گویند و صاحب نماز را جاثلیق و خدمتگزاران مسجد را شماس و آنکه خود را در خلوت وقف عبادت کرده است راهب و قاضی را مطران می‌خوانند. و تا آن عهد در مصر پیشوائی نبود تا آنکه دهدس (؟) یازدهمین اسقف اسکندریه بدانجا آمد و او بطرک اسقفان مصر شد. اسقفها بطرک راب (پدر) می‌گفتند و قسیس‌ها نیز اسقف‌ها راب (پدر) خطاب می‌کردند. پس اب میان این دو طبقه مشترک بود تا آنکه بطرک اسکندریه را بابا (پاپ) خواندند تا از اسقف در اصطلاح قسیسان متمایز باشد و معنای آن پدر پدران است. پس این اسم رواج گرفت آنگاه به بطرک رم که صاحب کرسی پطرس بزرگ حواریون و رسول مسیح است اطلاق

۱. اقلینطس.

۲. راعوث.

۳. مقباسین.

۴. اشیر.

۵. شارخ.

شد و تا این روزگار او را بابا (پاپ) می‌خوانند.

بعد از کلاودیوس، نرون آمد. او پطرس بزرگ حواریان و پولس را که عیسی (ع) به‌رم فرستاده بود بکشت و به‌جای پطرس ارنوس را در رم قرار داد و مرقس انجیلی شاگرد پطرس را نیز به‌قتل آورد. او مدت هفت سال در اسکندریه مردم را به‌دین فراخوانده بود. پطرس او را به‌نواحی مصر و برقه و مغرب فرستاده بود، نرون او را کشت و بعد از او حنییا جانشین او شد و او بعد از حواریون نخستین بطرک است. و در عهد او یهود بر یعقوب نجار اسقف بیت‌المقدس شوریدند و او را کشتند و کلیسا را ویران کردند و صلیب را در زیر خاک کردند، تا آنگاه که هلنا مادر قسطنطین - چنانکه بعد از این خواهیم گفت - آن را بیافت. نرون به‌جای یعقوب نجار پسر عمویش شمعون پسر کیافا را منصوب نمود. از این پس قیصره در برابر این دین اوضاع مختلف داشتند بعضی بدان روی خوش نشان می‌دادند و بعضی بر آن سخت می‌گرفتند. تا آنگاه که قسطنطین دوم پسر قسطنطین اول بانی آن شهر مشهور آمد و پیش از آن به‌جای قسطنطینیه شهر کوچکی بود به‌نام بیزانطیه.

هلنا<sup>۱</sup> زنی صالحه بود، در سال بیست و دوم پادشاهی پسرش قسطنطین آیین مسیح را اختیار کرد. او به‌جائی که صلیب را در آنجا نصب کرده بودند آمد، چندی درنگ کرد و اندوهگین شد و از آن چوب که عیسی را به‌زعم خود بر آن بردار کرده بودند، سراغ گرفت. او را از آنچه یهود کرده بودند آگاه ساختند و گفتند که آنجا را جای ریختن زباله‌ها و نجاسات و خاک‌روبه و مردار کرده‌اند و صلیب را در زیر این پلیدیها پنهان نموده‌اند و گفتند از نشانه‌های آن این است که چون بیمار علیلی دست بدان زند در حال شفا می‌یابد. هلنا صلیب را بیافت و بشست و خوشبو ساخت و آن را در زر و حریر گرفت و برای تبرک در نزد خود برپا نمود. و فرمود بنائی عظیم در آن مکان بدین پندار که گور مسیح آنجاست برآوردند و این همانجائی است که امروز به‌قمامه معروف است. هلنا مسجد بنی اسرائیل را ویران ساخت و فرمان داد تا قاذورات و خاک‌روبه‌ها بر صخره‌ای که بر آن گنبد برآورده بودند و قبله یهود بود بریزند. و بر این حال بود تا عمر بن‌الخطاب (رض) بیت‌المقدس را فتح کرد. و مادر این باب سخن خواهیم گفت.

از میلاد مسیح تا پیدا شدن صلیب سیصد و بیست و هشت سال می‌گذشت. بطرکها و اسقفها دین مسیح را بر آن پایه از قوانین و عقاید و احکام که حواریان وضع کرده بودند برپا داشتند، سپس در میانشان درباب عقاید و دیگر سنتها از ایمان به‌خدا و صفات او اختلافاتی پدید آمد. و یکی از این امور - نمودبالله - اعتقاد آنها به‌تثلیث است. زیرا پاره‌ای از سخنان مسیح در انجیل که اینان به‌تأویل و معانی آنها راه نیافته‌اند و بر ظواهرشان حمل کرده‌اند موجب چنین پندارهایی شده است. مانند این سخن مسیح به‌زعم آنها به‌هنگام بردار شدن که گفت: من نزد پدرم و پدر شما می‌روم. و گفت: این کار نیک

یا آن کار نیک را انجام دهید تا فرزندان پدرتان در آسمان بشوید و به کمال برسید، چنانکه پدرتان که در آسمان است کامل است. و در انجیل به او گفت: به تحقیق تو یگانه پسر هستی و شمعون الصفا گفت: تو به حق پسر خدائی. چون ابوت را از ظاهر این عبارات اثبات کردند پنداشتند که عیسی ابن مریم از پدری قدیم است و اتصال او به مریم تجسد کلمه است که از خدا صادر شده و با جسد مسیح در آمیخته است و در درون پیکر مسیح جای دارد. پس مجموع کلمه و جسد فرزند و آن ناسوت و کلی و قدیم و ازلی است. و مریم خدائی ازلی زاییده است و قتل و صلب بر جسد و کلمه واقع شده که از آن دو به ناسوت و لاهوت تعبیر می کنند.

مسیحیان این عقیده را پذیرفتند و میانشان اختلافات پدید آمد، و بدعتگذارانی ظهور کردند و اقوال کفرآمیزشان گونه گون شد و از سرسخت ترین اینان ابن دیصان بود.

اسقفان و بطرکها در برابر این بدعتگذاران از عقاید خود که می پنداشتند حق است دفاع کردند. و یونس سمیساطی بطرک انطاکیه پس از چندی در ایام کلاودیوس قیصر ظهور کرد. و از توحید و نفی کلمه و روح سخن گفت و جماعتی پیرو او شدند. سپس بمرد و اسقفها گفتار او را رد کردند و همواره چنین بود تا ایام قسطنطین دوم پسر قسطنطین اول که آئین مسیحیت اختیار کرد. در زمان بطرکی اسکندروس در اسکندریه یکی از اسقفها به نام آریوس معتقد به حدوث پسر شد و گفت پدر آفرینش را به او ارزانی داشته است. اسکندروس این قول را ناخوش داشت و آریوس را از دخول به کلیسا منع کرد. و اعلام کرد که ایمان او فاسد است و این معنی را به دیگر اسقفها و بطرکها که در دیگر نواحی بودند نوشت. دواسقف دیگر را نیز که چنین اندیشه هایی داشتند از دخول به کلیسا مانع شد. اینان شکایت به قسطنطین بردند. قسطنطین در سال نوزدهم دولتش آنان را احضار کرد تا در برابر او مناظره کنند.

چون آریوس گفت که پسر حادث است و پدر وجود را به او تفویض کرده. اسکندروس گفت: و به این وجود شایسته الوهیت شد. قسطنطین سخن او رایسندید و به او اجازه داد که کوس کفر آریوس را فرو کوبد. اسکندروس اجتماع علمای دین را جهت تحریر معتقدات ایمانی خواستار شد. قسطنطین همه را گرد آورد دو هزار و سیصد و چهل اسقف بودند و این اجتماع در شهر نیقیه بود و به شورای نیقیه معروف شده است. ریاست آن به عهده اسکندروس بطرک اسکندریه و اثناسیوس بطرک انطاکیه و مکاریوس اسقف بیت المقدس بود. سلطوس (؟) بطرک روم به نیابت از سوی خود قیسی را به مجمع فرستاد. این گروه به گفتگو و مناظره نشستند، پس از کشمکش بسیار سیصد و هجده اسقف همراهی شدند و قسطنطین به رأی آنان گروید و شمشر و انگشتری خود را به آنان تقدیم داشت. این گروه برای او قوانین دین و پادشاهی وضع کردند و آریوس تکفیر شد. و آن عقیده ای را که همگان بر آن رأی داده بودند نوشتند. و نص آن بنابر آنچه ابن عمید از مورخان نقل کرده نزد آنهاست و

شهرستانی در کتاب ملل و نحل آن نص را بدین گونه آورده است:

«ما به‌خداى یکتا که پدر است و مالک هر چیز و آفریننده آنچه دیده و نادیده است ایمان داریم و به یک پسر که ایشوع مسیح پسر خدا است ایمان داریم. اول همه خلایق است و مصنوع نیست. خدائی است حق از گوهر پدرش که به دست او عالمها استوار گردید و خلق کرد او همه چیز را از برای ما و از برای همه مردم و از برای رستگاری و خلاص ما از آسمان نزول کرد، و از روح القدس متجسد شد و از مریم بتول متولد گردید. در ایام پیلاتوس بردار کرده شد سپس به خاک سپرده شد و روز سوم برخاست و به آسمان رفت و در جانب راست پدرش جلوس نمود و آماده است که بار دیگر بازگردد تا میان زندگان و مردگان داوری کند. ما به روح واحد، روح حق که از پدر خود بیرون آمده و به معمودیه واحد برای آمرزش خطاها و به جماعت قدسیه مسیحیه جاثلیقیه و به قیام ابدانمان در حیات دائمی ابدی ایمان داریم.»

این چیزی است که در نخستین شورا یعنی شورای نیقیه بر آن اتفاق کردند و در آن اشارت است به حشر ابدان، چیزی که همه مسیحیان بدان اعتقاد ندارند، بلکه به حشر ارواح معتقدند. و این نص را امانت (میثاق، اعتقادنامه) نیقیه خوانند. و همراه آن قوانین و شرایع نهادند و آن را هیمایون نامیدند. و اسکندروس بطرک پنج ماه پس از این شورا بمرد.

و چون هلنا مادر قسطنطین کلیساها را آبادان نمود و پادشاه دوست داشت که آنها را تقدیس کند و اسقفها را بدین منظور گرد بیاورد، اوسانیوس بطرک قسطنطنیه را روان داشت. اثناس بطرک اسکندریه نیز به آنها پیوست و شورائی در صور تشکیل دادند. این اوسانیوس همان بود که اسکندروس او را با اریوس از کلیسای اسکندریه اخراج کرده بود و شورای نیقیه و نص اعتقادنامه بدین منظور پدید آمده بود و در این شورا اریوس و اوسانیوس و رفیقشان نفی و لعنت شده بودند. اوسانیوس بعد از آن واقعه آمد و از اریوس و اعتقاد او اظهار براهت کرد. قسطنطین نیز پذیرفت و او را بطرک قسطنطنیه نمود. چون در صور گرد آمدند اوسانیوس همچنان بر رأی اریوس بود. اوسانیوس بطرک قسطنطنیه اشارت کرد که اثناس بطرک اسکندریه به دفاع از قول اریوس برخیزد. اوسانیوس گفت: اریوس نگفته است که مسیح جهانی را آفریده است، بلکه گفته است که او همان کلمه الله است که جهان بدان آفریده شده همچنانکه در انجیل آمده است. اثناس بطرک اسکندریه گفت: و این کلام نیز مستلزم آن است که پسر مخلوق باشد و حال آنکه او همه مخلوقات را جز پدر آفریده است. زیرا اگر عالم بدو آفریده شده باشد، لازم می‌آید که پدر چیزی را نیافریده باشد یعنی در آفرینش از دیگری یاری طلبیده و آنکه از کسی یاری طلبد به آن یاری دهنده چون متممی نیازمند است و حال آنکه پدر به ذات خود آفریننده است. و خداوند از این همه منزّه است. و اگر اریوس می‌پندارد که پدر چیزی را اراده می‌کند و پسر آن را می‌آفریند او فعل پسر را کامل تر از فعل پدر به حساب آورده، زیرا پدر فقط

صاحب اراده است و پدید آوردن که اتم است فعل پسر است. چون بطلان عقاید اریوس آشکار شد بر اوسانیوس که در عقاید اریوس مناظره می‌کرد حمله آوردند و او را به سختی زدند چنانکه خواهرزاده پادشاه او را نجات داد. سپس کلیساها را تقدیس کردند و جمع پراکنده شد و خبر به قسطنطین رسید او از اینکه اوسانیوس را بطرک قسطنطینه کرده بود پشیمان شد و بر او خشم گرفت. اوسانیوس پس از دو سال که از ریاستش گذشته بود بمرد. از آن پس اصحاب اریوس نزد قسطنطین جمع آمدند و عقیده او را تحسین کردند و گفتند که در شورای نیقیه به اریوس ستم کرده‌اند و در این باب که گفته‌اند که پدر در جوهریت مساوی با پسر است از حق منحرف شده‌اند. نزدیک بود که پادشاه از ایشان بپذیرد. ولی کیروش اسقف بیت‌المقدس به او نامه نوشت و او را از پذیرفتن عقاید اریوس برحذر داشت. قسطنطین از تصمیمی که گرفته بود بازگشت.

پس قسطنطین و قیصرها بعضی مفاد آن اعتقادنامه را پذیرفتند و بعضی عقاید اریوس را و هر یک از دو طایفه به هنگامی که قیصری طرفدار آنان بود آشکار می‌شدند. یکی از قیصرها با طایفه‌ای که عقیده‌ای جز عقیده او داشت سخت گرفت، یکی از علما و حکما به او گفت: نباید مخالفت را ناخوش داشت زیرا میان حنیفان نیز اختلاف پدید می‌آید. جز این نیست که این مردم خداوند را حمد می‌کنند و او را به صفات بسیار می‌ستایند و خدا نیز این را دوست می‌دارد و او اندکی از خشم باز ایستاد. بعضی از هر دو طایفه روی گردان می‌شدند و هر طایفه را بادیش به حال خود می‌گذاشتند. اما شورای دوم در قسطنطینه تشکیل شد دوپست و پنجاه سال بعد از شورای نیقیه. در این شورا گرد آمده بودند تا درباب عقاید مقدونیوس و سلپوس بحث کنند. آنها گفتند که جسد مسیح ناسوتی نیست و لاهوت آن را از ناسوت بی‌نیاز داشته است و برهان آن را از انجیل آوردند که می‌گوید کلمه گوشت شد و نمی‌گوید کلمه انسان شد و گفتند پس خدائی است بزرگ و خدائی بزرگتر، پدر در بزرگ بودن بر پسر برتری دارد. و گفتند که پدر در قوه و جوهر غیر محدود است. شرکت کنندگان در شورا این عقیده را باطل دانستند و آن دو را لعنت کردند و تکفیر نمودند. و براءت‌نامه‌ای که در شورای نیقیه تصویب شده بود، افزودند که ما به روح‌القدس که از پدر برگزیده شده ایمان می‌آوریم و هر کس را که از آن پس کلمه‌ای براءت‌نامه بیفزاید یا از آن بکاهد لعنت کردند.

چهل سال بعد از این، شورای سوم را به خاطر شور در عقاید نسطوریوس بطرک در قسطنطینه تشکیل دادند. زیرا او می‌گفت: مریم خدا نژاد، مریم انسان زائید و این انسان با خدا در مشیت متحد است نه در ذات. نیز او خدای حقیقی نیست. بلکه کسی است که خدایی به او به موهبت و کرامت داده شده و نیز به دواقنوم و دو جوهر قائل بود. و این رأی که نسطوریوس ابراز می‌داشت رأی تاودوس و دیودس اسقف بودند. آنها می‌گفتند آنچه از مریم زاده شد مسیح بود و آنچه از پدر تولد

یافت پسر ازلی بود. و پسر ازلی در مسیح که محدث است حلول کرد. پس مسیح را پسر خدا می‌گویند به موهبت و کرامت، و اتحاد به مشیت و اراده است. اینان برای خدا دو پسر قائل شدند یکی به جوهر و دیگر به نعمت. سخن نسطوریوس به کرلس بطرک اسکندریه رسید، او به کلمنت<sup>۱</sup>، بطرک رم و یوحنا بطرک انطاکیه، و یونالوس اسقف بیت المقدس نوشت و آنها به نسطوریوس نامه نوشتند تا او را با ذکر دلایل و براهین از این قول بازدارند ولی او از گفته خود عدول ننمود و به گفتار آنان التفاتی نکرد.

پس دو بیست تن از اسقف‌ها در شهر افسس جهت نظر کردن در اعتقاد او مجمعی تشکیل دادند، بطلان آن را مقرر داشتند و قائل به آن را لعنت و تکفیر کردند.

اما یوحنا بطرک انطاکیه با آنکه انتظار ورودش رانداشتند در مجمع حاضر شد و با قول همه مخالفت ورزید و قول نسطوریوس را تأیید کرد. سپس با وداسوس پس از چندی میانشان مصالحه کرد و علیه قول نسطوریوس اتفاق کردند. اسقفهای شرق اعتقادنامه خود را نوشتند و آن را نزد کرلس فرستادند و مورد قبول قرار گرفت. و نسطوریوس به صعید مصر تبعید شد و در اخمیم فرود آمد و پس از هفت سال از ورودش به مصر بمرد. اما عقاید او در میان نصاری مشرق و در ایران و عراق و جزیره و موصل تا فرات رواج گرفت.

بیست و یک سال بعد از این، مجمع چهارم در شهر خلقدونیه با شرکت ششصد و سی و چهار اسقف از جوانان قیصر تشکیل شد تا در عقیده دیوسکوروس<sup>۲</sup> بطرک اسکندریه نظر کنند، زیرا او می‌گفت مسیح جوهری است از دو جوهر واقنومی است از دو اقنوم و طبیعتی است از دو طبیعت و مشیتی است از دو مشیت. و حال آنکه اسقفها و بطرکها در این عهد قائل به دو جوهر و دو طبیعت و دو مشیت و یک اقنوم واحد بودند. دیوسکوروس با چند تن از اسقفها با آن مخالفت کردند، او عقیده خود را به خط خود نوشت و هرکس را که با آن مخالفت کند لعنت نمود. ماریانوس<sup>۳</sup> قیصر قصد قتل او کرد. بطرکها به حضور او اشارت کردند و اسقفها برای مناظره با او جمع شدند. او در مجلس ماریانوس قیصر حاضر شد در مخاطبه و مناظره با آنها رسوا گردید. از جمله زن پادشاه خواست با او به مناظره پردازد دیوسکوروس به او جوابی تلخ داد آن زن با دست خود او را سیلی زد و دیگران که حاضر بودند در زدن او همدست شدند. ماریانوس قیصر به اهل مملکتش در تمام نواحی نوشت که مجمع خلقدونیه حق است و هر که با آن مخالفت ورزد کشته می‌شود.

دیوسکوروس مضروب و تبعید شده به قدس و فلسطین آمد مردم آنجا قول او را پذیرفتند نیز مسیحیان مصر و اسکندریه به اعتقاد او گردن نهادند و او به هنگامی که در تبعید به سر می‌برد اسقفهایی که همه یعقوبی بودند به اطراف روانه داشت ابن عمید گوید مذهب دیوسکوروس را یعقوبی می‌گویند زیرا نام او در واقع یعقوب بود. او در نامه‌هایش به مؤمنان می‌نوشت از مسکین تبعیدی یعقوب... نیز

۱. اللیس.

۲. دیسکوروس.

۳. مرفیان.

گویند او را شاگردی بود به نام یعقوب که قوم بدو منسوبند و نیز گویند شاوریریش بطرک اسکندریه به عقاید دیوسکوروس قائل بود و او شاگردی به نام یعقوب داشت.

ابن عمید گوید: از مجمع خلقدونیہ کلیساها و اسقفها به یعقوبی، ملکی (ملکانی) و نسطوری تقسیم شد، یعقوبی پیروان مذهب دیوسکوروس هستند که ما درباره آن سخن گفتیم. و ملکیه پیروان همان اعتقادنامه‌ای هستند که شورای نیقیه تصویب کرد و مجمع خلقدونیہ بعد از آن بود و بیشتر مسیحیان با آن هستند و نسطوریان اهل مجمع سوم‌اند و اکثرشان در مشرق‌اند. ملکی‌ها و یعقوبیها بر حسب اینکه قیصره همراه کدام یک باشند از پی یکدیگر بر کرسی ریاست می‌نشینند پس از اینها، صدوسی سال یا شصت و سه سال بعد مجمع پنجم در قسطنطنیه در ایام یوستی نیاوس قیصر جهت نظر در قول افسح (?) تشکیل شد، زیرا از او نقل شده بود که به تناسخ قائل است و منکر رستاخیز. و نیز از اسقفهای انقرا، مصیبه ورها نقل شده بود که می‌گویند جسد مسیح فنتاسیا است. قیصر همه را در قسطنطنیه جمع کرد تا در آنجا بطرک با آنها مناظره کند. بطرک گفت اگر جسد مسیح فانی می‌شود پس قول و فعل او نیز باید فانی شود. اسقف افسح گفت: مسیح از میان اموات برمی‌خیزد تا رستاخیز و قیامت تحقق یابد، تو چگونه این را انکار می‌کنی؟ صدویست اسقف هم رأی شدند و او را تکفیر کردند و او و هر که را به قول او قائل باشد واجب‌اللعن دانستند و فرق نصاری برای سه فرقه استقرار یافت.

## ایرانیان

### خبر از ایرانیان و ذکر وقایع و دولت‌هایشان و نام‌های پادشاهانشان و چگونگی فرمانروایشان تا زمان اتقراض آن

این امت یکی از کهن‌ترین امت‌های عالم است، از همه امت‌ها نیرومندتر و آثارش در روی زمین از همه افزون‌تر است. ایرانیان را در جهان دو دولت بزرگ و درازمدت بود: نخستین، دولت کیانی که آغاز آن با آغاز دولت تبع‌ها و بنی‌اسرائیل یکی است. این سه دولت معاصر هم بوده‌اند. دولت کیانی مغلوب اسکندر شد. دولت دیگر دولت ساسانی کسرای است و این دولت معاصر دولت روم در شام بود. مسلمانان بر دولت ساسانی غلبه یافتند. اما این که بگوئیم پیش از این دو دولت، دولتی دیگر وجود داشته، بعید می‌نماید. البته اخبار در این باب متعارض است و ما آنچه را مشهورتر است می‌آوریم. در باب نسبشان، میان محققان در این خلافتی نیست که آنان از فرزندان سام پسر نوح‌اند و نام آن جداعلا که همه بدان انتساب دارند فرس است. مشهور این است که ایرانیان از فرزندان ایران پسر آشور پسر سام پسر نوح‌اند. برخی از محققان می‌گویند سرزمین ایران همان بلاد فرس است که چون معرب شد آن را اعراق خواندند. و برخی گویند که ایرانیان به ایران پسر ایران پسر آشور نسبت دارند و برخی گویند به عیلام<sup>۱</sup> پسر سام.

در تورات از پادشاه اهواز یاد شده که او کدرلاومر از فرزندان عیلام است. و این ریشه این سخن است - والله اعلم - زیرا اهواز از ممالک سرزمین ایران است. بعضی نیز می‌گویند که ایرانیان از نسل لود پسر ارام پسر سام‌اند، و بعضی گویند به امیم پسر لود منسوبند و بعضی گویند به یوسف پسر

---

۱. غلیم.

یعقوب پسر اسحاق. و بعضی گویند که تنها ساسانیان از فرزندان اسحاق اند و اینان اسحاق را، ویرک<sup>۱</sup> گویند و نیایشان منوشهر پسر مشجر<sup>۲</sup> پسر فریقس<sup>۳</sup> پسر ویرک است. مسعودی این نامها را بدین گونه آورده است و چنانکه می بینی همه آنها غیر مضبوط اند. و نیز گویند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون اند. و ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت. و آنان که پیش از او بوده اند بدین نام خوانده نمی شده اند - والله اعلم - و او نخستین کسی بوده که بر ایران - سرزمین فارس - پادشاهی کرده است و اعیان او به تورات پادشاهی یافته اند. سپس خراسان و مملکت بطنی ها و جرامقه در تصرف آنان در آمده و قلمروشان از جانب غرب تا اسکندریه و از جانب شمال تا باب الابواب گسترش یافته است و در کتب آمده است که سرزمین ایران، همان سرزمین ترک است. اسرائیلیان می گویند که ایرانیان از فرزندان طیراس<sup>۴</sup> پسر یافت اند و آنان را با برادرانشان فرزندان مادای پسر یافت یک مملکت بوده است.

اما علما و نسب شناسان ایرانی، هیچ یک از این اقوال را نمی پذیرند و می گویند که ایرانیان فرزند گیومرث هستند و فراتر از او نسبی نمی شناسند. گیومرث در نزد آنان به معنی فرزند گل است و او نخستین فرزند خاک است و نسب از او آغاز می شود.

اما سرزمین هایی که ایرانیان در آنها سکونت داشتند، در آغاز سرزمین فارس بود و بدین جهت آنان را فرس (- فارسیان) خوانده اند و در همسایگی آنان برادران نسبی شان فرزندان آشور پسر سام ساکن بودند و آنان چنانکه بیهقی گوید: کردها و دیلم ها و خزرها و بطنی ها و جرامقه هستند. آنگاه خراسان و کشور بطنی ها و جرامقه و دیگر این امت ها را در تصرف آوردند. پس قلمرو فرمانشان تا اسکندریه کشیده شد.

در این نژاد، چنانکه مورخان آورده اند چهار طبقه اند: طبقه اول را پیشدادیان<sup>۵</sup> گویند و طبقه دوم را کیانیان و طبقه سوم را اشکانیان و طبقه چهارم را ساسانیان. مدت پادشاهی اینان چنانکه ابن سعید از کتاب تاریخ امم علی بن حمزه اصفهانی<sup>۶</sup> نقل کرده، از زمان گیومرث نیای شان تا کشته شدن یزدگرد در ایام عثمان چهار هزار و دویست و قریب هشتاد و یک سال بوده. ایرانیان می گویند، گیومرث نخستین کسی است که در روی زمین پدید آمده و به روایت مسعودی هزار سال زیسته است. مسعودی گیومرث را به کاف پیش از یاء دونقطه تحتانی ضبط کرده و سهیلی به جای کاف جیم آورده و به نظر می رسد حرفی میان جیم و کاف باشد (= گگ).

۱. و ترک. ۲. منشور. ۳. فرس. ۴. طیراس.

۵. پیشدادیان.

۶. گویا مراد مؤلف ابو عبدالله حمزه بن الحسن الاصفهانی (متوفی به میان سالهای ۳۵۰ تا ۳۶۰. صاحب کتاب سنی حلوک الارض و الانبیاء باشد).

## طبقه نخستین از ایرانیان

### و ذکر پادشاهان و احوال ایشان

ایرانیان همه بر این اعتقادند که گیومرث همان آدم است که نخستین آدمیان است. او را پسری بود و نام میشی<sup>۱</sup> و میشی را پسری بود به نام سیامک، و سیامک را پسری به نام افرواک<sup>۲</sup> و چهار پسر و چهار دختر دیگر، و نسل از گیومرث ادامه یافت و دیگران از میان رفتند و فرزندان نداشتند. گویند افرواک<sup>۳</sup> پدر اوشهنگ پیشداد است. حرف آخر از کلمه اول، میان کاف و قاف و جیم تلفظ می شود (= گگ) و کلمه دوم در زبانشان به معنی نور است و این قول سهیلی است. طبری می گوید: پیشداد به معنی داور دادگر است. افرواک وارث ملک گیومرث و پادشاه هفت اقلیم شد. طبری از ابن کلبی آورده که اوشهنگ پسر عابر پسر شالخ است و می گوید ایرانیان چنین ادعا می کنند و می پندارند که او دویست سال پس از آدم بوده و حال آنکه این پادشاه دویست سال بعد از نوح بوده و ایرانیان گفته اند که دویست سال بعد از آدم بوده است. اما طبری این ادعا را نمی پذیرد، زیرا شهرت اوشهنگ، خود مانع آن است که چنین سخن نادرستی درباره او گفته شود. و برخی از ایرانیان پندارند که اوشهنگ پیشدادی مهللثیل است و پدرش افرواک<sup>۲</sup>، قینان است و سیامک انوش و میشی شیث و گیومرث آدم. و گوید که ایرانیان پندارند که پادشاهی اوشهنگ چهل سال بوده، پس بعید نمی نماید که دویست سال بعد از آدم بوده باشد. بعضی از علمای فرس می گویند که گیومرث همان جومر<sup>۳</sup> پسر یافث پسر نوح است و او عمر دراز کرد به کوه دناوند از کوه های طبرستان فرود آمد و آنجا را در تصرف گرفت. سپس فارس را گرفت و کارش بالا گرفت و به فرزندان خود فرمان داد تا بابل را تسخیر

۱. منشا.

۲. افروال.

۳. کومر.

کنند. او کسی است که شهرها و دژها بنا کرد و براسب سوار شد و به آدم موسوم گردید و مردم را واداشت تا او را بدین سبب ثنا گویند. و پادشاهان ایران از اعقاب پسرش مادی<sup>۱</sup> هستند. همواره پادشاهی در میان اعقاب او چون کیانیان و ساسانیان بود تا آنگاه که منقرض گشتند.

و ایرانیان می گویند که اوشهنگ که همان مهلیل است هند را بگرفت. و بعد از اوشهنگ، طهمورث پسر ایونگهان<sup>۲</sup> پسر انکهد پسر اسکهد پسر اوشهنگ به پادشاهی رسید. بعضی به جای اسکهد، فیثداد آورده اند. همه این نامها غیر عربی اند و بدین سبب و نیز به سبب بریدن سلسله روایت در اصولی که از آن نقل کرده ام، عهده دار صحت آنها نمی شوم.

هشام بن محمد کلبی گوید: طهمورث نخستین پادشاه بابل است، او همه اقلیمها را در تصرف آورد و پادشاهی ستوده خوی بود. در نخستین سال پادشاهی او، بیوراسب آشکار شد و مردم را به کیش صابثان خواند. علمای فرس می گویند که بعد از طهمورث جمشید به پادشاهی نشست و شید به معنی پرتو است، به سبب زیبایی اش او را چنین لقب دادند<sup>۳</sup>. و او جم پسر ایونگهان برادر طهمورث است. چون پادشاه روی زمین شد و کارش به سامان آمد، سرمست قدرت خود گشت و شیوه ای ناپسند در پیش گرفت. یک سال پیش از مرگ او بیوراسب بر او خروج کرد و پادشاهی هفتصدساله از او بستد. ابن کلبی نیز، چون طبری می گوید که بیوراسب همان اژدهاک است که عرب ضحاک گوید (به صاد میان سین وزاء و حاء نزدیک بها و کاف نزدیک به قاف) گوید و مراد ابونواس در این شعر اوست که گوید:

و كان منالضحاک يعبد الخا نسل والوحش فسی مساربها<sup>۴</sup>

مردم یمن ضحاک را از خود می دانند. و ایرانیان می گویند که جمشید خواهرش را به یکی از اشراف خاندان خود به زنی داد، و او را در یمن فرمانروایی داد. ضحاک در آنجا زاده شد. اما مردم یمن در نسب او می گویند: ضحاک بن علوان بن عبیده بن عویج. ضحاک برادر خود، سنان بن علوان را به پادشاهی مصر فرستاد. و او به قول ابن کلبی فرعون زمان ابراهیم است. ایرانیان در نسب او می گویند: بیوراسب پسر زینکاو<sup>۵</sup> پسر ویروشک<sup>۶</sup> پسر تاز<sup>۷</sup> پسر افرواک. برخی نیز با این نسب نامه مخالفت ورزیده اند. می گویند که ضحاک بر همه اقلیم پادشاهی یافت و او مردی جادوگر و کافر بود، پدرش را کشت، بیشتر اقامتش در بابل بود. هشام بن محمد می گوید که ضحاک که همان نمرود ابراهیم خلیل است که بعد از جمشید به پادشاهی نشست و فریدون از نسل جمشید است. و او نهمین پادشاه این سلسله است، زادگاهش دناوند بود. ضحاک به هند رفت و افریدون برکشور او مستولی شد، چون ضحاک

۱. مادی.. ۲. انوجهان.

۳. در متن الشجاع لجماع آمده و به طور قطع الشجاع لجماله بوده است.

۴. دیوان ابونواس، بیروت. تصحیح احمد عبدالمجید. ص ۵۰۶.

۵. رتیکان. ۶. ویدوشک. ۷. فارس.

بازگشت، افریدون بر او ظفر یافت و او را در کوه‌های دناوند حبس فرمود. و روز پیروزی بر او را جشن گرفتند.

ایرانیان می‌گویند: پادشاهی در همان خاندانی بود که اوشهنگ و جمشید از آن خاندان بودند، و ضحاک یا بیوراسب برایشان خروج کرد و شهر بابل را بنا نمود و سپاهی از نبطیان ترتیب داد و به جادو زمین را مسخر ساخت. در این حال مردی از مردم اصفهان به نام گابی<sup>۱</sup> قیام کرد. او انبانی بر چویدست خود برافراشت از آن درفش نبرد ساخت و مردم را به نبرد با ضحاک فراخواند، مردم به ندای او پاسخ دادند. او خود دعوی پادشاهی نکرد، بلکه به پادشاهی مردی از خاندان جمشید اشارت کرد، زیرا جمشید از اعقاب اوشهنگ پسر افرواک نخستین پادشاهان بود. ایرانیان افریدون را از نهانگاهش بیرون آوردند و به پادشاهی نشانند و از پی ضحاک تاختند و او را کشتند و برخی گویند او را به دناوند در بند کردند.

بعضی گویند که ضحاک در زمان نوح بود و نوح بر او مبعوث شده بود. از این رو برخی می‌گویند افریدون همان نوح است.

نسب‌شناسان ایران می‌گویند - بنا بر نقل هشام محمد بن کلبی - که افریدون از فرزندان جمشید است و میان آن دو، نه پدر فاصله است. افریدون دویست سال پادشاهی کرد و هر چه ضحاک به ستم از مردم غصب کرده بود به صاحبانشان باز داد و داد مظلومان بداد. او را سه پسر بود: بزرگتر سرم<sup>۲</sup> و دومی، طوج<sup>۳</sup> و سومی ایرج. افریدون زمین را سه بخش کرد: روم و ناحیه مغرب را به سرم داد و ترکستان و چین به طوج و ایران را به ایرج وا گذاشت و تخت و تاج خویش بدو سپرد. چون پدر بمرد، برادران ایرج را کشتند و زمین را میان خود تقسیم کردند و سیصد سال بر زمین حکم راندند. برخی پندارند که افریدون و ده نیای او، همه به ائفیان<sup>۴</sup> ملقب بوده‌اند. و در باب تقسیم کردن او زمین را میان فرزندان، روایات دیگری هم آمده است. مثلاً می‌گویند که بابل از آن ایرج فرزند کوچک بود و آنجا را خیارث (با خثارث) می‌گفتند. و گویند که ایرج را دو پسر بود به نام وندان و اسطوبه، و دختری به نام خورک. پس از وفات افریدون آن دو پسر با پدرشان به قتل رسیدند. افریدون پانصد سال پادشاهی کرد، و او بود که از ناحیه سواد آثار نمود و نبط را بزود و او نخستین پادشاهی است که کی خوانده شد و گفتند کی افریدون و معنی شاه منزه است. یعنی مخلص پیوسته به روحانیات. و نیز گویند معنی آن روشنایی است زیرا از روزی که ضحاک را بکشت نوری او را فروپوشید و نیز گویند معنی آن انتقام گیرنده است.

منوشر شاه (= منوچهر) پسر منشخورنر<sup>۵</sup> پسر ایرج از تخمه افریدون بود و مادرش که از

۱. عالی. شاید هم غابی = گابی بوده؟

۲ و ۳. شاهنامه: سلم و تور. ۴. اشکیان.

۵. منشر.

فرزندان اسحاق (ع) بود او را پرورش داد تا بزرگ شد و پس از جنگ‌هایی، انتقام پدر را از عموهای خود بگرفت. سپس زمام امور را به دست گرفت و به بابل فرود آمد. و ایرانیان را به پیروی از کیش ابراهیم (ع) واداشت. افراسیاب<sup>۱</sup> پادشاه ترک بر سر او لشکر کشید و او را در بابل شکست داد و بابل را تصرف کرد، سپس او را تا پیشه‌های طبرستان تعقیب کرد و تا او را به محاصره افکند، سپاهی گران تجهیز کرد. آنگاه به عراق روانه شد و آنجا را بگرفت. و گویند که این افراسیاب از نوادگان طوج پسر افریدون بود که آنگاه که منوشهر، نیای او طوج را کشت، او به بلاد ترک پیوست و در نزد ترکان پرورش یافت و از این روست که او را ترک خوانند.

طبری گوید: چون منوشهر پسر منشخورنر درگذشت افراسیاب پسر پشنگ<sup>۲</sup> پسر رستم پسر ترک، بر خیارث<sup>۳</sup> (یا ختارث) یعنی بابل مستولی شد و کشور ایران را ویران و تباہ ساخت. پس زو<sup>۴</sup> پسر طهماسب، براو بشورید. زیرا منوشهر پیش از این، آن هنگام که با افراسیاب در نبرد بود بر طهماسب<sup>۵</sup> خشم گرفته بود و قصد کشتن او کرد. برخی از بزرگان ملک شفاعت کردند، پس او را به بلاد ترک تبعید کرد و طهماسب در آنجا از میان ترکان زن گرفت. و چون خواست نزد پدر بازگردد زن خود را به حیل از بلاد ترک بیرون آورد و این زن دختر وامن پادشاه ترک بود. از او زوزاده شد. زو بعد از منوشهر به پادشاهی نشست و افراسیاب<sup>۶</sup> را از کشور ایران براند و در جنگ‌هایی که با ترکان می‌کرد، نیای خود وامن را به قتل آورد. و افراسیاب به ترکستان گریخت.

ایرانیان روز شکست افراسیاب را عید گرفتند و آن سومین عید از عیدهای آنان شد. غلبه زو بر بلاد ایران دوازده سال پس از وفات منوشهر بود. این زو پسر طهماسب پادشاهی ستوده خصال بود. هرچه را افراسیاب از بلاد بابل ویران کرده بود، آبادان ساخت. نهر زاب را در سواد حفر کرد و در کنار آن شهری به نام روابی<sup>۷</sup> ساخت. این شهر را امروز مدینه العتیقه گویند. و در آن بستانه‌ها احداث کرد و بذر درختان و گلها را از جاهای دیگر بدانجا برد. گرشاسب از فرزندان طوج پسر افریدون، همزمان او بود، گویند که گرشاسب پسر منوشهر بود. او مردی بزرگوار از مردم ایران بود ولی به پادشاهی نرسید، که پادشاهی بهره زو<sup>۸</sup> پسر طهماسب گردید. در سال سوم پادشاهی‌اش، درگذشت. در ایام او بنی اسرائیل از تیه بیرون آمدند و یوشع شهر اریحا را بگشود. پس از او چنانکه آورده‌اند پادشاهی به کیانیان رسید و نخستین پادشاه کیانی، کیقباد است. مدت پادشاهی این طبقه از پادشاهان را دوهزار و چهارصد و هفتاد سال گفته‌اند. و این قول بیهقی و اصفهانی است. از پادشاهانشان جز این نه‌تن که طبری ذکر کرده، جایی سخنی نرفته است. واللہ وارث الارض و من علیها.

۱. افراسیاب.	۲. اشک.	۳. خیارات.	۴. زومر.
۵. طهمارست.	۶. افراسیاب.	۷. زومر.	۸. زومر.

## طبقه دوم از ایرانیان

### و ایشان کیانیانند و ذکر پادشاهان آنان و جنگ‌هایشان تا زمان انقراضشان

این طبقه از ایرانیان و پادشاهانشان به کیانیان معروفند، زیرا نام هریک از آنان به «کی» اضافه شده - و معنی کی را پیش از این گفتیم - و عجم را رسم بر این است که مضاف را بعد از مضاف‌الیه می‌آورد. نخستین پادشاه این سلسله - بنابر آنچه گفته‌اند - کیقباد است از نوادگان منوشهرو میان آندو، چهار پدر است. کیقباد با زنی از سران ترک ازدواج کرد و آن زن برای او پنج فرزند آورد: کی‌افته<sup>۱</sup>، کیکاوس، کی‌آرش، کی‌بیه‌ارش<sup>۲</sup> و کی‌فاشین<sup>۳</sup> و اینان همه از جباران و پدران جباران بودند. طبری گوید که: پادشاهان کیان و فرزندانشان همه از تخمه کیقبادند، میان او و ترک جنگ‌ها پیوست. کیقباد بر ساحل رود بلخ بود و ترکان را از ورود به کشورش بازمی‌داشت، صدسال پادشاهی کرد. بعد از او پسرش کیکاوس به پادشاهی نشست جنگ‌هایش با فراسیاب به‌درازا کشید و فرزندش سیاوخش در آن جنگ‌ها کشته شد. گویند که او معاصر داود بود و نیز معاصر با عمرو ذوالاذعار از ملوک تبع. کیکاوس به‌نبرد با او به‌یمن لشکر کشید، تبع بر او پیروز شد و او را در یمن به‌جس افکند. وزیرش رستم دستان، سپاهی از ایران به‌یمن برد و ذوالاذعار را بکشت و کیکاوس را برهانید و به‌کشورش بازگردانید.

طبری گوید: کیکاوس پادشاهی عظیم و نیرومند بود. فرزند خود سیاوخش را، به‌رستم گرد پسر دستان سپرد. رستم او را به‌سجستان برد و به‌تربیتش کوشید و چون فرهیخته گشت او را نزد پدر آورد و کیکاوس از او خشنود گردید. زن پدرش او را متهم ساخت. پس کیکاوس بر او خشم گرفت و

---

۱. کی‌وافیا.

۲. کی‌بیه.

۳. کی‌فاسمن.

به نبرد با فراسیابش فرستاد و فرمان داد تا با او نبرد کند. اما فراسیاب بدو پیشنهاد آشتی کرد، کیکاوس از آشتی سر باز زد. سیاوخش برجان خویش بیمناک شد و به افراسیاب پیوست. افراسیاب دختر خود مادر کیخسرو را بدو داد، در این حال افراسیاب برجان خویش بیمناک شد، به دختر خود اشارت کرد تا او را بکشد او نیز چنین کرد<sup>۱</sup>. چون سیاوخش کشته شد، دختر افراسیاب به کیخسرو حمله بود. خسرو در آنجا از مادرزاده شد. کیکاوس برای آوردن او حمله‌ها انگیزخت تا آنگاه که او را نزد خود آورد. و گویند چون کیکاوس خبر کشته شدن فرزند شنید، لشکری گران همراه سرداران خویش روانه داشت. آنان بلاد ترک را زیر پی سپردند و خلق بسیاری را به قتل آوردند که در آن میان فرزندان افراسیاب نیز بودند.

طبری گوید: کیکاوس به یمن لشکر کشید. ذوالاذعار با مردم حمیر و قحطان با او رو به رو شد و بر او پیروز گشت و اسیرش نمود و در چاهی به زندانش افکند و سرچاه بیست. رستم از سجستان به یمن رفت و با ذوالاذعار نبرد کرد و بر این صلح کردند که کیکاوس را بدو تسلیم کند. پس کیکاوس را بستند و با خود به بابل آورد. کیکاوس به پاداش او را از بندگی پادشاه آزاد ساخت و برای او تختی از سیم با پایه‌های زر تمییه کرد. و تاجی از زر بر سرش نهاد. و سجستان و زابلستان<sup>۲</sup> را به او داد. کیکاوس پس از صد و پنجاه سال پادشاهی درگذشت و بعد از او به روایت طبری و مسعودی و بیهقی و جماعتی از مورخان، نواده‌اش کیخسرو پسر سیاوخش به پادشاهی نشست.

سهیلی گوید که کیخسرو پس از سه تن دیگر به پادشاهی نشست. بعد از کیکاوس نخست کی کیبه<sup>۳</sup> و پس از او پسرش اجو پسر کی کیبه، سپس عمویش سیاوخش پسر کیکاوس و پس از این سه، کیخسرو پسر سیاوخش. (پایان) و این قولی عجیب است زیرا همه بر آنند که سیاوخش در حیات پدرش به دست ترکان کشته شده است.

طبری گوید: کیکاوس پسر کیبه پسر کیقباد، کیخسرو را به هنگامی که همراه مادر خود از بلاد ترک آمد، پادشاهی داد. مادرش و سفارید<sup>۴</sup> دختر افراسیاب بود. گویند چون زمام ملک به دست گرفت، سپاهی به سرداری گودرز<sup>۵</sup> برای نبرد با فراسیاب پادشاه ترک، از اسپهان روانه کرد تا انتقام پدر خویش سیاوخش را بستاند. میان دو سپاه نبردی سخت در گرفت و سپاه ایران بشکست، کیخسرو به تن خویش آهنگ بلخ کرد و سرداران و سپاه خویش را از هر سو فرا خواند و به قصد بلاد ترک روانه ساخت. در این نبرد سپاهیان ترک به هزیمت رفتند و سردارانشان کشته شدند. و کشته‌ی سیاوخش پسر کیکاوس<sup>۶</sup> هم در میان کشتگان بود. افراسیاب پسر خویش را که جادوگر بود، نزد کیخسرو فرستاد تا از

۱. ماجرای کشتن سیاوش در طبری چنان است که در شاهنامه آمده. گویا مؤلف به هنگام خلاصه کردن روایت طبری دچار لغزش شده باشد. ۲. ایستان. ۳. کی کی نیه. ۴. سفاریدین. در شاهنامه: فرنگیس. ۵. اجو. ۶. کیخسرو.

او دلجویی کند. کیخسرو به سرداران خود فرمان داد تا او را از آمدن بازدارند و با او نبرد کنند در این نبرد پسر افراسیات کشته شد. افراسیات خود حمله کرد و با کیخسرو رو به رو شد و نبرد شدت گرفت و بهزیمت افراسیات و ترکان پایان یافت. کیخسرو از پی افراسیات روان شد، در آذربایجان بر او دست یافت و به قتلش آورد و پیروزمند بازگشت. از کسانی که در این پیروزی همراه او بودند یکی کی اوجی<sup>۱</sup> پسر کی منوش<sup>۲</sup> پسر کی فاشین<sup>۳</sup> پسر کی به<sup>۴</sup> پسر کی قباد بود. طبری می گوید که او پدر کی لهراسب<sup>۵</sup> است که بعد از کیخسرو به پادشاهی نشست - و مادر این باب سخن خواهیم گفت.

پس از افراسیات خرزاسف<sup>۶</sup> پسر برادرش شراسف<sup>۷</sup> بر ترکان پادشاهی یافت. پس کیخسرو رهبانیت اختیار کرد و از پادشاهی کناره گرفت و کی لهراسب پسر اوجی سابق الذکر به جایش نشست. بعضی گویند کیخسرو در بیابان ناپدید شد و بعضی گویند وفات کرد و این در شصتمین سال پادشاهی او بود. چون کی لهراسب پادشاهی یافت کار ترک بالا گرفت از این رو پادشاه برای مقابله با آنان به شهر بلخ برکنار جیحون آمد و همه روزگار پادشاهی اش در نبرد با ترکان گذشت.

در ایام او در سرزمین های میان اهواز و روم اسپهبدی بود به نام بخترشه معروف به بختصر. چون کی لهراسب بدان سامان رفت ناحیه ای دیگر به قلمرو او در افزود و او را به گشودن سرزمین های مجاور فرمان داد. او به شام روان شد. ملوک ایران و بختصر پادشاه موصل فرزند سنخاریب نیز با او بود. پس بیت المقدس را بگشود و یهود را آواره ساخت - چنانکه در اخبارشان گذشت - و این بختصر با اعراب جنگ کرد و کشتار بسیار کرد. و گویند که این وقایع در زمان بهمن نواده بشتاسب<sup>۸</sup> پسر لهراسب بوده است.

هشام بن محمد گوید: خداوند به ارمیای نبی نواده زرو بابل<sup>۹</sup> وحی کرد که بختصر را بگوی که عرب را که خانه هایشان را قفل و بند نیست پراکنده سازد و از آنان کشتار کند و آنان را به کفر و انکار رسل و بت پرستی شان آگاه سازد. و ارمیاء همان کسی است که به فرمان بختصر بنی اسرائیل را به بیت المقدس بازگردانید. در کتاب اسرائیلیان آمده است که این وحی بر ارمیاء پسر خلقیا<sup>۱۰</sup> نازل شده و پیش از این ما از او یاد کردیم. و نیز به او فرمان شد که معدن بن عدنان را از میان شان بیرون آرد و تا پایان فرمان خداوند او را زیر نظر خود دارد. (پایان) پس بختصر بر بازرگانان عرب که در بلاد او آمده بودند، حمله برد و همه را بگرفت و به زندان کرد و فرمان قتال با عرب داد. طوایفی به تسلیم نزد او آمدند، او پذیرفت و آنان را در انبار وحیره جای داد. جز هشام مورخان دیگر گویند که بختصر با اعراب در جزیره العرب میان ایله و ابله نبرد کرد. و با بنی عدنان روبرو شد و ایشان را منهزم ساخت و تا

۱. کی اوجن.	۲. حینوش.	۳. کیکاوس.	۴. کحانیه.
۵. کی هراسف.	۶. جوراسف.	۷. شراسفت.	۸. کیستاسب.
۹. زریاقل.	۱۰. حلقیا.		

حضوره بازپس راند و همه را کشتار کرد و خداوند به ارمیایو برخیا<sup>۱</sup> وحی کرد که معدبن عدنان را که محمد پیامبر آخر زمان و خاتم پیامبران از نسل اوست از آن میان به دربرد و او در آن روزگاران دوازده سال داشت. برخیا او را در ردیف خود براسبی تیز تک نشانده و با خود به حران آورد تا در میان پیامبران بنی اسرائیل پرورش یافت.

بختصر خود به بابل بازگشت و اسیران را در انبار جای داد. و گویند آنجا انبار بازرگانان عرب بود و از این رو آن را بدین نام خوانده‌اند. در انبار اعراب با نبطیان در آمیختند. چون بختصر بمرد، معدبن عدنان با پیامبران بنی اسرائیل آهنگ حج کرد. چون حج به جای آوردند، او در آنجا در میان قوم خود بماندو معانه<sup>۲</sup> دختر حارث بن مفاص الجره می را به زنی گرفت و از او نوزارین معد متولد شد.

اما لهراسب<sup>۳</sup> همه روزگار پادشاهی اش در نبرد با ترکان سپری شد و در صد و بیستین سال پادشاهی اش به دست ترکان کشته گردید. او پادشاهی نیک سرت بود و پادشاهان خاور و باختر برایش خراج می فرستادند. گویند که او فرزند خود بشتاسب را به جانشینی خود برگزید و خود به عبادت پرداخت. چون بشتاسب<sup>۴</sup> به پادشاهی نشست او نیز همه روزگار خود را با نبرد با ترکان سپری ساخت و پسر خود اسفندیار را به جنگ ایشان فرستاد و اسفندیار از آنان رنج فراوان کشید. در ایام او زرادشت که مجوس، پیامبرش پندارند، ظهور کرد. بعضی از اهل کتاب از مردم فلسطین پندارند که او خادم یکی از شاگردان برگزیده ارمیای نبی بود. تا از او در کاری خیانتی سرزد، استادش او را نفرین کرد، به پستی مبتلی شد، از آنجا به آذربایجان رفت و دین مجوسیت را بنا نهاد و نزد بشتاسب رفت و دین خود به او عرضه داشت پادشاه را خوش آمد و مردم را به پذیرفتن آن واداشت و هر کس که از آن سر باز می زد به قتلش می آورد علمای فرس معتقدند که زرادشت از تخمه<sup>۵</sup> منوشهر شاه است و پیامبری از بنی اسرائیل بر بشتاسب که در بلخ بود، مبعوث شد. زرادشت و جاماسب دانا که او نیز از تخمه<sup>۶</sup> منوشهر بود هر چه آن پیامبر به زبان عبرانی می گفت به زبان فارسی می نوشتند جاماسب زبان عبری<sup>۷</sup> می دانست و برای زرادشت ترجمه می کرد.

علمای فرس می گویند که زرادشت کتابی آورد و مدعی شد که به وحی بر او نازل شده و بعد از او آن کتاب را بر دوازده هزار [پوست گاو]<sup>۸</sup> نوشتند و به زرمقش کردند و بشتاسب آن را در هیکل اصطخر بنهاد و هیربدان را بر او گماشت و عامه را از آموختن آن منع نمود. مسعودی گوید: آن کتاب را بستانه<sup>۹</sup> می گفتند و آن کتاب را عوام زمزمه گویند و مدار آن بر شصت حرف از حروف الفباء است و زرادشت آن را تفسیر کرد و آن تفسیر را زند نامیدند. بار دیگر

۴. کیستاسب.

۳. کیهراسف.

۲. عانه.

۱. یوحنا.

۶. پوست گاو از متن افتاده. ۷. نستانه.

۵. عربی.

آن تفسیر را تفسیر نمود و پازند<sup>۱</sup> نامید. و این واژه است که عرب آن را زندقه گوید. این کتاب را سه بخش است: بخشی در اخبار امت‌های گذشته، و بخشی در حوادث آینده و بخشی در نوامیس و شرایع. چون مشرق قبله است و نماز به هنگام برآمدن آفتاب و در نیمروز و غروب خوانده شود و آن را سجده‌ها و دعاهاست. زرادشت آتشکده‌هایی را که منوشهر خاموش کرده بود، از نو برافروخت. و برای امت خود دو عید معین کرد، یکی نوروز در اعتدال ربیعی و دیگر مهرگان در اعتدال خریفی. و از این گونه نوامیس - چون نخستین پادشاهی ایرانیان برافتاد، اسکندر آتش در این کتابها زد و چون اردشیر آمد، ایرانیان به خواندن یک سوره از آنکه است<sup>۲</sup> نامیده می‌شد اجماع کردند. مسعودی گوید: بشتاسب در سال سی و پنجم پیامبری زردشت به او ایمان آورد. بشتاسب جاماسب دانا را که از مردم آذربایجان بود، جانشین زرادشت ساخت و او نخستین مؤید در میان ایرانیان است.

طبری گوید: بشتاسب با خزرزاسف<sup>۳</sup> پادشاه ترک مصالحه کرده بود، بدین شرط که مرکب او بر دسرهای خزرزاسف چون مرکب دیگر رؤساء ایستاده باشد. زرادشت او را از این کار باز داشت و از فتنه ترک آگاهش ساخت. بشتاسب کس فرستاد تا مرکب و کسی را که موکل بر آن بود، باز آورند. خبر به پادشاه ترک رسید سرزنش و تهدید آغاز کرد و از او خواست که زرادشت را به نزد او بفرستد و گرنه خود تیهش کند. بشتاسب جوابی سخت داد و او را به نبرد فرا خواند. جنگ در گرفت و زرین<sup>۴</sup> پسر بشتاسب کشته شد ولی سپاه ترک بشکست و ایرانیان کشتار بسیار کردند و بیدرفش<sup>۵</sup> جادوگر ترک کشته شد و بشتاسب به بلخ بازگشت. پس علیه پسرش اسفندیار سعایت کردند. او را به زندان افکند و بند بر نهاد و خود در کوهی در ناحیه کرمان و سجستان عزلت اختیار کرد و به عبادت و جستجو در دین پرداخت. ولهراسب پدر خود را که پیر و ناتوان شده بود، به جای خود نهاد و همه خزاین و اموال خویش را به زرش سپرد. در این احوال خزرزاسف<sup>۶</sup> بر سر او لشکر کشید و نخست برادر خود جوهر مز<sup>۷</sup> را با جماعتی از ترکان روانه داشت. و این جوهر مز نامزد پادشاهی بود. او بر بلخ مستولی شد و کشتار بسیار کرد و لهراسب<sup>۸</sup> را کشت و اموالشان را به غنیمت برد و آتشکده‌ها را ویران نمود و خمانی<sup>۹</sup> دختر بشتاسب و خواهر او را به اسارت برد. از جمله غنایم، علم بزرگی بود که آن را درفش کاویان<sup>۱۰</sup> می‌نامیدند و آن، علم آن آهنگر بود که بر ضحاک خروج کرد و او را به قتل آورد و افریدون را به پادشاهی نشانید. پس این علم را گرامی داشتند و آن را به گوهرها بیاراستند و در گنج خانه‌هایش نهادند و در نبردهای بزرگ آن را می‌گشودند. علم کاویان را در تاریخ پادشاهی‌شان آوازه‌ای بلند است و در نبرد قادسیه به دست مسلمانان افتاد.

۱. زیدیه. ۲. اسبا. ۳. ارجاماسب شاهنامه: ارجاسب.  
 ۴. زرین. شاهنامه: زریز. ۵. قیدوش. ۶. خدازاسف. ۷. جور.  
 ۸. کیهراسف. ۹. حمایی. شاهنامه: همای. ۱۰. زرکش کاویان.

پس خرزاسف پادشاه ترک با سپاه خود بر سر بشتاسب تاخت و او که در کوههای سجستان به عبادت مشغول بود، به دژ پناه برد و پسر خود اسفندیار را با جاماسب دانا فراخواند و او خود هنوز در کوه بود. پسر را پادشاهی داد و به نبرد با ترکان روانه ساخت. اسفندیار روانه نبرد شد و رنج‌های فراوان دید و ترکان را بشکست و هرچه داشتند به غنیمت برد و هرچه به غنیمت برده بودند باز پس گرفت و درفش کاویان را از آنان بستند. سپس اسفندیار از بی‌آنان، به بلاد ترک داخل شد و شهرشان را به جنگ بگشود و پادشاهان خرزاسف و برادرانش را بکشت و نیز کشتار بسیار کرد و اموال و زنان را بگرفت. و به بلاد افراسیاب داخل شد و همه جا را در تصرف آورد و تا بلاد صول و تبت پیش رفت و در هر ناحیه از ترک فرمانروایی گماشت و خراج نهاد و به بلخ بازگشت در حالی که حسد پدر را برانگیخته بود.

هشام بن محمد گوید: پدر، اسفندیار را بر سر رستم پادشاه سجستان فرستاد و این رستم همان است که نیای آنان کیکاوس<sup>۱</sup> از او خواسته بود تا او را از اسارت پادشاهان یمن برهاند و به پاداش، آن سرزمین را به او اقطاع داده بود. اسفندیار به جانب رستم روان شد و رستم با او نبرد کرد. بشتاسب در سن صدوسی سالگی وفات کرد. گویند او بود که بنی اسرائیل را به سرزمینشان بازگردانید و مادرش از فرزندان طالوت بود و نیز گویند آنکه بنی اسرائیل را از اسارت برهاند نواده<sup>۲</sup> او، بهمن بود و نیز گویند که رهاننده<sup>۳</sup> یهود، کورش پادشاه بابل بود که به فرمان بهمن چنین کرد. پس از بشتاسب نواده او کی بهمن و به قولی اردشیر بهمن به پادشاهی نشست.

طبری گوید: او را دراز دست می‌خواندند زیرا بر بلاد بسیاری دست افکنده بود. هشام بن محمد گوید: چون پادشاه شد به سجستان لشکر کشید تا انتقام خون پدر بستاند. میانشان نبردهایی در گرفت و در این نبردها رستم پسر دستان و پدر و برادران و فرزندانش کشته شدند. سپس به روم لشکر کشید و بر آن خراج نهاد. او یکی از بزرگترین شاهان ایران بود، در ناحیه سواد شهرهایی بنا کرد. نسب مادرش به چهار پدر به طالوت می‌رسد. او را ام‌ولدی<sup>۲</sup> از اسیران بنی اسرائیل بود به نام راحب<sup>۳</sup> و او خواهر زرو بابل<sup>۴</sup> بود. بهمن زرو بابل را در بیت المقدس بر یهود پادشاهی داد و دولت جالوت را به او داد. شام را نیز در تصرف آورد و هشتاد سال پادشاهی راند. پس از او خمانی به پادشاهی رسید. ایرانیان به سبب زیبایی و حسن ادب و کمال معرفت و سوارکاری اش او را به پادشاهی برداشتند. و او را چهر آزاد، لقب دادند و گویند از این رو او را پادشاهی دادند که چون از پدر خود به دارای بزرگ آبتن شده بود، از او خواست که تا هنگامی که کودک در شکم اوست، او را تاج شاهی دهد و او چنین کرد. ساسان پسر دیگرش نامزد پادشاهی بود، چون شنید خشمگین شد و به کوههای اصطخر

۳. راطف.

۲. کنیزی که از مولای خود آبتن شود.

۱. کعباد.

۴. زریاقل.

رفت خود عهده‌دار پرورش گله‌های خود گردید. چون پدر بمرد از دیگر پسرانش یاد نکردند و این خمانی را بر تخت نشاندند. خمانی پادشاهی پیروز جنگ بود. چون فرزندش دارا به حد رشد رسید مادر زمام ملک به دست او داد و خود به فارس رفت و شهر دارابگرد را بنا نهاد. و با رومیان نبرد کرد و پیروز شد و جمعی را به اسارت گرفت و سی سال پادشاهی کرد. چون دارا به پادشاهی رسید، به بابل نزول کرد و کشور خویش در ضبط آورد و با پادشاهان نبرد کرد و بر آنها خراج نهاد. و گویند او بود که دم اسبان برید را برید و کار آن در نظم آورد. دارا شیفته فرزند خود دارا بود، چنانکه نام خود براو نهاده بود. او را ولیعهد خود ساخت پس از دوازده سال پادشاهی بمرد و بعد از او پسرش دارا بهمن پادشاه شد. او را دوستی بود به نام بری<sup>۱</sup> که پدرش دارا او را به سعایت وزیر خود رستین<sup>۲</sup> کشته بود، ولی از کشتن او پشیمان شده بود. چون دارا به پادشاهی رسید برادر بری را دبیر خود ساخت سپس او را وزارت داد تا حق برادرش را ادا کرده باشد. او دارا را علیه رستین که وزیر او و وزیر پدرش بود و نیز دیگر دولتیان برانگیخت تا همه از او بیمناک شدند. هشام بن محمد گویند: دارا چهارده سال پادشاهی راند. پادشاهی نکوهیده سیرت بود. بزرگان ملک را به قتل آورد، و رعیت را هلاک کرد. اسکندر پسر فیلیوس پادشاه یونانیان با او نبرد کرد. دارا را چهار آزاد<sup>۳</sup> یعنی کریم الطبع لقب داده بودند. یکی از سردارانش بناگاه او را کشت و به اسکندر پیوست تا بدین سبب به او تقرب جوید. اسکندر فرمان داد تا بکشندش و گفت: این پادشاه کسی است که بر پادشاه خود جسارت ورزد، آنگاه روشک دختر دارا را - چنانکه در اخبار اسکندر خواهیم آورد - به زنی گرفت.

طبری گویند: برخی از کسانی که به اخبار گذشتگان آگاهند، گفته‌اند که دارا را در روز مرگش چهار فرزند بود: اشک<sup>۴</sup> بنودار<sup>۵</sup> و اردشیر<sup>۶</sup> و دختری به نام روشک که اسکندر با او ازدواج کرد. و او چهارده سال پادشاهی کرد.

این‌ها اخبار ایرانیان باستانی است درباره آخرین پادشاهان دارا.

اوروسیوس مورخ رومی در آغاز دولت ایرانیان گویند که اینان بعد از دخول بنی اسرائیل به شام بوده‌اند، در عهد عتئیل<sup>۷</sup> پسر قناز پسر یفنه و او برادرزاده کالب پسر یفنه بود که بعد از یوشع زمام امور بنی اسرائیل را به دست گرفت. گویند: و در این زمان پدر فرس از سرزمین رومیان غریقی<sup>۸</sup> (گرکی) از بلاد آسیا بیرون آمد. نام او به زبان عربی، فارس و به یونانی، یرشورو به فارسی، یرشیرش است. او اهل بیت خود را در جایی فرود آورد و بر مردم آنجا استیلا یافت. پس این امت بدو منسوب شد و نامش از نام او مشتق گردید. و پیوسته کارشان روی در نمو داشت تا دولت کورش که او را

۱. بیدلی. ۲. ارشیش. ۳. در متن سفید است. ابن اثیر: دارا را چهار آزاد می‌گفتند.  
 ۴. اسک. ۵. بنودار. ۶. اردشیر. ۷. عتئیل.  
 ۸. مراد یونانیا است.

کمرای نخستین گویند. کورش بر بابلیان غلبه یافت و به بابل لشکر کشید. در باب نهر دوم که بعد از فرات قرار دارد یعنی نهر دجله با او سخن گفتند، او چند جوی حفر کرد و آب دجله را در آن جوی‌ها تقسیم کرد، سپس به شهر داخل شد و آن را ویران نمود. سپس با سریانیان جنگ کرد و در این نبردها در بلادشیه هلاک شد. پس از او پسرش کمبوجیه<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید او انتقام خون پدر از ایشان بگرفت و روانه مصر شد و بتانسان را سرنگون ساخت و دینشان را نقض کرد. پس ساحران مصر او را کشتند و این واقعه، پس از هزار سال از آغاز دولتشان اتفاق افتاد. آنگاه زمام امور ایرانیان به دست دارا افتاد او ساحران مصر را بکشت و سرزمین سریانیان را به آنان پس داد و بنی اسرائیل را به شام بازگردانید. و بر سر رومیان غریقی لشکر کشید تا انتقام خون کورش را بستاند و همواره با آنان در نبرد بود تا آنگاه که در سال بیست و سوم پادشاهی اش درگذشت. یکی از سردارانش به ناگاه او را به قتل آورد. بعد از او پسرش اردشیر چهارم پادشاهی کرد. آنگاه نوبت به دارا نوتوس<sup>۲</sup> رسید که هفده سال حکم راند. بعد از او پسرش اردشیر پس از منازعه‌ای که با کورش پسر نوتوس داشت به حکومت رسید. پس اردشیر او را بکشت و بر ملک استیلا یافت و با رومیان غریقی راه مصالحه در پیش گرفت ولی آنان پیمان شکستند و از مردم مصر مدد خواستند، جنگ مدت گرفت. پس صلح کردند و اردشیر کشته شد و این در زمان اسکندر پادشاه یونانیان بود. و او دایی اسکندر بزرگ است که چون بمرد پدر اسکندر بزرگ فیلیپوس شاه در مقدونیه به حکومت رسید.

اردشیر در سال بیست و ششم حکمرانی اش درگذشت - و پس از او پسرش اردشیر دوم<sup>۳</sup> چهار سال پادشاهی کرد. در ایام او اسکندر پسر فیلیپوس بر یونانیان و رومیان حکومت یافت. پس از اردشیر دوم دارا به پادشاهی رسید. در عهد او بود که اسکندر در بیت المقدس بر یهود استیلا یافت و همه رومیان غریقی را در طاعت آورد. سپس میان او و دارا فتنه برخاست. و بارها لشکرکشی کردند و هر بار شکست در لشکر دارا افتاد و اسکندر بر او پیروز می‌شد. پس اسکندر روانه مصر و شام شد و آنجا را تصرف کرد و شهر اسکندریه را بنا نمود و بازگشت. داریوش<sup>۴</sup> با او روبه‌رو شد و اسکندر او را شکست داد و بر ممالک ایران دست یافت و بر پایتخت مستولی شد. و از پی دارا روان شد او را خسته و زخم افتاده در راه دید و لحظه‌ای بعد از آن جراحات وفات کرد. اسکندر اندوهگین شد و فرمود تا او را در مقابر پادشاهان به خاک سپردند. و در این روزگاران حدود هزار و هشتاد سال از آغاز پادشاهی شان گذشته بود. پایان سخن اروسوس.

سهیلی گوید: او را خسته و مجروح در میدان جنگ بیافت، سرش را برزانو نهاد و گفت: ای سرور آدمیان هرگز قصد کشتن ترا نداشتم و بدان خوشنود نبودم. آیا ترا نیازی هست؟ گفت: دخترم را به زنی بگیر و قاتل مرا بکش. و اسکندر چنین کرد و پادشاهی این طبقه منقرض شد. و البقاء لله و حده

۴. دارانطوس.

۳. شخشار.

۱. قینشاش - قیسوزس. ۲. اتولوس.

سبحانه و تعالی.

ابن عمید گوید: در ترتیب این طبقه از پادشاهان ایران از کورش تا دارا که آخرین آنان است، گویند: بعد از کورش پسرش کمبوجیه<sup>۱</sup> هشت سال و به قولی نه سال و به قولی بیست و دو سال پادشاهی کرد. و گویند با مصر نبرد کرد و بر آن استیلا یافت و او را بختصر دوم نامیده‌اند. بعد از او داریوش پسر بشتاسب بیست و پنج سال فرمان راند و او نخستین پادشاهان چهارگانه‌ای است که دانیال درباره آنان گفت: در ایران سه تن پادشاهی خواهند کرد و چون نوبت به چهارمین رسد صاحب مال فراوان شود و از پیشینیان خویش عظیم‌تر گردد. نخستین آنان دارا پسر بشتاسب و نام او در مجسطی آمده است. دومین دارا پسر کنیز است و سومین کسی است که اسکندر او را می‌کشد. و گفته‌اند که او چهارمین است که در سخن دانیال آمده است. زیرا نخستین آنان داریوش پسر خشایارشا<sup>۲</sup> مادی است [و پسر کورش و آنکه پس از او به پادشاهی نشسته است]<sup>۳</sup> سپس سه تن بعد از او بر شمرده و در سال دوم از پادشاهی داریوش پسر کی بشتاسب بر بابل هفتادمین سال ویرانی بیت المقدس به پایان آمد. و در پادشاهی سومین، بنای بیت المقدس کامل شد. سپس، بعد از داریوش پسر کی بشتاسب اسمردوس<sup>۴</sup> مجوسی یک سال پادشاهی کرد و به قولی سیزده سال، و او را مجوسی از آن رو نامیدند که زرادشت کیش مجوسی را در ایام او آشکار ساخت. سپس خشایارشا پسر داریوش بیست سال پادشاهی کرد وزیر او هامان از عمالقه بود و داستان او با کنیزی از بنی اسرائیل گذشت. پس از او پسرش اردشیر<sup>۵</sup> پسر خشایارشا<sup>۶</sup> ملقب به درازدست به پادشاهی نشست. مادر او از یهود و خواهرزاده<sup>۷</sup> مردخای بود. آن زن را شاه سخت دوست می‌داشت و به دست او یهود از سعایت وزیر علیه آنان رهائی یافتند. و عُزیر در خدمت او بود. در سال بیستم حکمرانی‌اش فرمود تا باروهای بیت المقدس را ویران کنند. آنگاه عُزیر خواستار تجدید بنای آن شد و به مدت دوازده سال بار دیگر آنها را ساخت.

ابن عمید از مسجطی می‌آورد که این عُزیر را عزرا خوانند و او چهاردهمین کوهن بعد از هارون است. عُزیر برای بنی اسرائیل تورات را نوشت و پس از بازگشتشان از آوارگی نخستین کتاب‌های پیامبران را از برنوشت. زیرا بختصر همه را سوزانده بود. و نیز گویند آنکه تورات و کتاب‌های پیامبران را برای بنی اسرائیل نوشت یشوع پسر یهو صادق<sup>۸</sup> بود. سپس بعد از او اردشیر دوم پنج سال پادشاهی کرد و گویند بیست و یک سال و گویند شانزده سال و گویند دو ماه و ابن عمید پنج سال را ترجیح می‌دهد، زیرا با سیاق تاریخ موافق است. بقراط و سقراط با او بودند و در شهر آتن<sup>۹</sup> می‌زیستند. و نیز در زمان او کتب نوامیس دوازده گانه نوشته شد.

۱. کمبوسوس. ۲. اخشورش. ۳. عبارت متن مفهوم نشد. ۴. بردیا؟  
۵. ارطحشاست. ۶. اخشویرس. ۷. ابوصادق. ۸. اشیاوش.  
۹. آتن.

پس از او سفدیانس<sup>۱</sup> سه سال پادشاهی کرد و گویند یک سال و گویند هفت ماه، و او تا دم مرگ با بیماری خود دست به گریبان بود. پس از او دارا پسر کنیز پادشاه شد و او را نوتوس<sup>۲</sup> می خواندند و گویند به داریوش آلیاریوس (؟) موسوم بود او هفده سال پادشاهی راند از حکمای یونان سقراط و فیثاغورس و اقلیوس (؟) معاصر با او بودند. در سال پنجم پادشاهی اش مردم مصر علیه یونانیان شوریدند و پس از صدویست و چهار سال زمام کشور خود به دست گرفتند.

پس از اردشیر برادرزاده کورش، داریوش یازده سال پادشاهی کرد و گویند بیست و دو سال و گویند چهل سال و گویند بیست و یک سال. الیاقیم کوهن که چهل و شش سال در این مقام بود، معاصر با او بود پس از او اردشیر موسوم به اخوس<sup>۳</sup> یا اوغش بیست سال فرمان راند و به قولی بیست و پنج سال و به قولی بیست و نه سال، او به مصر لشکر کشید و آنجا را تصرف کرد، و فرعون ساناق به مقدونیه گریخت، نام این فرعون قصطرا بود. اردشیر قصر شمع را بنا کرد و در آن معبدی ساخت و این همان شهری است که عمرو بن العاص آن را محاصره نمود و در تصرف آورد.

پس از او پسرش ارسیس<sup>۴</sup> پادشاهی یافت، گویند نام او فارس بود. چهار سال حکمرانی کرد، و به قولی یازده سال. از حکمای یونان، سقراط<sup>۵</sup> و افلاطون و ذیمقراطیس معاصر او بودند. و در عهد او بود که سقراط را به جرم قول به تناسخ، کشتند. و گویند که این مذهب او نبود، بلکه شاگردانش او را بدین عقیده ملزم ساختند سپس علیه او شهادت دادند. قضات محکمه آتن او را به خوردن زهر محکوم کردند.

پس از ارسیس<sup>۶</sup> پسرش دارا بیست سال و به قولی شانزده سال پادشاهی کرد.

ابن عمید از ابی الراهب نقل می کند که او همان دارای چهارم است که دانیال به او اشارت کرده است - چنانکه گذشت - او در میان پادشاهان این طبقه، شاهی بزرگ بود بر یونانیان غلبه یافت و آنان را به دادن باج و ساوی که پدران بر آن نهاده بودند الزام کرد. در این روزگاران اسکندر پسر فیلیپوس بر یونان حکومت می کرد و از عمرش شانزده سال گذشته بود. دارا طمع در آن کرد که بر او خراج بدهد، اسکندر پذیرفت و پاسخ های گران داد. و لشکر به سوی او کشید و او را به قتل آورد. از آن پس اسکندر بر سرزمین ایران و سرزمین های آن سوی ایران، استیلا یافت. پایان سخن ابن عمید.

۴. ارشیش.

۳. اخوش.

۲. ناکیش.

۱. صفریتوس.

۶. ارشیش.

۵. بقراط.

## طبقه سوم از ایرانیان

### و اینان اشکانیان یا ملوک الطوائف هستند و ذکر دولت‌ها و کارهایشان تا انقراض آنان

این طبقه از پادشاهان ایران به اشکانیان - کاف با تلفظی نزدیک به غین - معروفند. اشکانیان از فرزندان اشکان پسر دارای اکبراند - و ما درباره آن سخن گفتیم - و بدان هنگام که میان ایرانیان پراکندگی افتاده بود، ایشان بزرگترین ملوک الطوائف بودند - بدین قرار، که چون اسکندر، دارای اصغر را کشت با معلم خود ارسطو در باب ایرانیان مشورت کرد، او می‌گفت امر فرمانروایی و ریاست را در میان خاندان‌ها پراکنده ساز تا در میان آنها پراکندگی افتد و همه به فرمان تو گردن نهند. پس اسکندر بزرگان هر ناحیه را از ایرانی و عرب و نبطی و جرمقانی بر همان ناحیه، فرمانروایی داد، تا زمام امور آنجا را به دست گیرد، و چون چنین کرد فرمان او در سرزمین ایران و مشرق روان شد. چون اسکندر بمرد سرزمین‌هایی که گشوده بود میان چهارتن از سرداران او تقسیم شد: مقدونیه و انطاکیه و متعلقات آن از ممالک روم به فیلیپوس<sup>۱</sup> رسید و اسکندریه و مصر و مغرب به فیلا دلفوس<sup>۲</sup> ملقب به بطلمیوس و شام و بیت المقدس و متعلقات آن به دمتریوس<sup>۳</sup> و سواد تاجبال و اهواز و فارس به سلوکوس<sup>۴</sup> پسر انتیوخوس، که ناحیه سواد، پنجاه و چهار سال در تصرف او ماند.

طبری گوید: اشگ، فرزند دارای اکبر را، زادگاه در ری بود. اشگ در آنجا پرورش

۴. یلاش سیلس.

۳. وسطوس.

۲. فیددفس.

۱. فیلیس.

یافت، چون بزرگ شد و اسکندر به هلاکت رسید سپاهی گرد آورد و به سوی انتیوخوس روان شد. دو سپاه در موصل به یکدیگر رسیدند. سپاه انتیوخوس منهزم شد و خود او به قتل آمد و اشگ بر سواد از موصل تاری و اصفهان استیلا یافت. دیگر ملوک الطوایف به سبب شرف و نسبش او را بزرگ داشتند و او را به پیشوایی برگزیدند بی آنکه او را در عزل و نصب آنان اختیاری باشد. بدین شرط که تنها اکرامش کنند و در نامه‌ها به نام او آغاز نمایند. با این همه گاه میانشان عداوت‌هایی پدید می‌آمد و با یکدیگر در صلح و جنگ حالاتی گونه‌گون داشتند.

گویند که مردی از خاندان شاهان پس از مرگ اسکندر، بر ناحیه جبال و اصفهان جز سواد فرمان می‌راند. سپس فرزند او بر سواد مستولی شد و آن ناحیه را بر جبال و اصفهان درافزود و بر دیگر ملوک الطوایف سروری یافت. پس برخی گویند که او اشگ پسر داراست - چنانکه گفتیم - و این قول ایرانیان است و بعضی گویند که او اشگ از اعقاب اسفندیار پسر گشتاسب است و میان آنان شش پدر فاصله بوده است. و بعضی گویند که او اشگ پسر اشکان بزرگ است از فرزندان کبیبه<sup>۱</sup> پسر کیقباد. و گویند که او بزرگترین شهریاران اشگانی بوده است. او دیگر ملوک الطوایف را مقهور ساخت و بر اصطخر مستولی شد، زیرا اصطخر پیوسته به اصفهان است و از آنجا بر دیگر بلاد دست یافت. مدت پادشاهی اش بیست سال بوده.

بعد از او گودرز<sup>۲</sup> پسر اشگ به پادشاهی رسید او به سبب کشته شدن یحیی بن زکریا به دست بنی اسرائیل، با آن قوم جنگ کرد.

مسعودی گوید: اشگ پسر اشگ، پسر اردوان<sup>۳</sup> پسر اشگان اول، ده سال پادشاهی کرد، سپس شاپور پسرش شصت سال پادشاهی کرد و با بنی اسرائیل در شام نبرد کرد و اموالشان غارت نمود. در سال چهل و یکم پادشاهی او عیسی (ع) در سرزمین فلسطین ظهور کرد. سپس عمویش گودرز دو سال پادشاهی کرد. سپس بیژن<sup>۴</sup> پسر شاپور یازده سال حکومت کرد در ایام او تیتوس قیصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن را ویران نمود و یهود را از آنجا براند. چنانکه گذشت - سپس گودرز پسر بیژن نوزده سال پادشاهی کرد، سپس نرسی<sup>۵</sup> برادرش چهل سال و سپس هرمز برادرشان چهل سال، سپس پسرش اردوان پسر هرمز پنج سال سپس پسرش خسرو پسر اردوان چهل سال، سپس پسرش بلاش<sup>۶</sup> پسر خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد. در روزگار او رومیان همراه قیصر

۴. نیرو.

۳. دارا.

۲. جور.

۱. کبیبه.

۶. بلاوش.

۵. جرسی.

لشکر به سواد کشیدند تا انتقام انتیوخوس پادشاه انطاکیه را که به دست اشگ جد بلاش کشته شده بود، بستانند. بلاش لشکری گرد آورد و از ملوک الطوائف در فارس و عراق یاری طلبید. آنان نیز به او یاری رسانیدند و چهل هزار مرد جنگی بر او گرد آمدند او امیر حضر<sup>۱</sup> را که خود از ملوک الطوائف در سواد بود بر آنان فرماندهی داد، او لشکر بر سر قیصر کشید و او را به قتل آورد و از سپاه روم کشتار بسیار کرد. و اسکندریه را بگشود و تا خلیج پیش رفت. پس از بلاش پسرش اردوان سیزده سال حکومت کرد. اردشیر پسر بابک پسر ساسان بر او خروج کرد و سرزمین فارس را از ملوک الطوائف بستد و چنانکه خواهیم گفت دولت ساسانی را تأسیس نمود.

طبری گوید: در ایام ملوک الطوائف. تولد عیسی اتفاق افتاد. در سال شصت و پنجم از غلبه اسکندر بر بابل و سال پنجاه و یکم از آغاز سلطنت اشکانی. و نصاری معتقدند که تولد عیسی سیصد و شصت و سه سال بعد از غلبه اسکندر بر بابل بوده است. طبری گوید: مدت پادشاهی ملوک الطوائف بعد از اسکندر تا ظهور اردشیر پسر بابک و استیلای او بر کار دو بیست و شصت سال بود و بعضی می گویند پانصد و بیست و سه سال. و بعضی گویند در این مدت نود تن بر نود طایفه حکم رانده اند و همه پادشاهان مداین را بزرگ می داشته اند.

## طبقه چهارم از ایرانیان

ایشان ساسانیانند و خبر از پادشاهانشان و کسراها

تا زمان فتح اسلامی

این دولت یکی از بزرگترین دولت‌ها در میان نوع بشر و نیرومندترین آنها بود. دولت ساسانی یکی از دو دولتی است که آنها را اسلام از روی زمین برافکند و دولت دیگر دولت روم بود. آغاز آن خروج اردشیر پسر بابک شاه، ملک خیر<sup>۱</sup> است. و او پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان<sup>۲</sup> پسر بابک، پسر مهرمس<sup>۳</sup> پسر ساسان بزرگ، پسرکی بهمن است. و ما پیش از این در باب کی بهمن سخن گفتیم.

ساسان پسر بهمن، چون دید که برادرش دارا را در شکم مادر تاج پادشاهی دادند خشمگین شد و به کوه‌های اصطخر رفت و در آنجا اقامت جست، و فرزندانش در آن ناحیه زاد و ولد کردند تا ساسان کوچک زاده شد و رشد کرد. ساسان مردی شجاع بود امور آتشکده اصطخر به عهده او بود. زنش که از خاندان شاهی بود برای او بابک را بزاد و برای بابک اردشیرزاده شد. دارقطنی اردشیر را به راه بی نقطه ضبط کرده است. در این ایام یکی از ملوک الطوایف در اصطخر بود و او را عاملی خواجه به نام قیری<sup>۴</sup> در دارابگرد بود. چون اردشیر هفت ساله شد، جدش ساسان، او را نزد پادشاه اصطخر آورد و از او خواست تا او را به عامل دارابگرد - یعنی آن خواجه - بسپارد تا تربیتش کند. چون عامل دارابگرد بمرد، اردشیر در آنجا زمام امور را به دست گرفت و او از اخترگران شنیده بود

۱. مرو.

۲. سامان.

۳. سری.

۴. سری.

که روزی پادشاه خواهد شد. این بود که بر بیشتر ملوک الطوائفی که در فارس بودند حمله آورد و بر همه غلبه یافت. و شرح ماجری را برای پدر بنوشت. سپس بر عامل اصطخر حمله آورد و با آنچه در دست داشت او را مغلوب کرد و اصطخر و بسیاری از اعمال را تصرف کرد.

زهیم ملوک الطوائف در این روزگاران اردوان پادشاه اشگانی بود. نامه‌ای به او نوشت و از او خواست که تاج شاهی بر سر او گذارد. اردوان خشمگین شد و پاسخ داد که از اصطخر بیرون رود. اما اردشیر از فرمان او سربرداشت و با سپاهی از اصطخر بیرون شد. در این ایام موبدان موبد<sup>۱</sup> پیش آمد و تاج بر سر او نهاد. آنگاه کرمان را گشود. در آنجا پادشاهی از ملوک الطوائف بود، اردشیر فرزند خود را به فرمانروایی کرمان نصب کرد. اردوان، بار دیگر نامه نوشت او را تهدید کرد و یکی از ملوک الطوائف را که پادشاه اهواز بود، فرمان داد تا لشکر بر سر اردشیر کشید، ولی او شکسته بازگشت - سپس اردشیر به اصفهان رفت و پادشاه آن دیار را کشت و بر آن استیلا یافت. سپس به اهواز رفت و همچنان پادشاه اهواز را به قتل آورد. اردوان که رئیس ملوک الطوائف بود، با سپاهی به نبرد با او روانه شد، اردشیر آن سپاه را منتهزم ساخت و اردوان را بکشت و همدان و جبال و آذربایجان و ارمنستان و موصل و سواد را بگرفت بر ساحل شرقی دجله، شهر مداین را بنا نمود. سپس به اصطخر بازگشت و سجستان سپس گرگان و مرو و بلخ و خوارزم را تا خراسان در تصرف آورد و بسیاری از سرها را به آتشکده فرستاد. سپس به فارس بازگشت و در گور<sup>۲</sup> فرود آمد و پادشاه کوشان و مکران سر بر خط فرمان او نهادند. سپس بحرین را که مدتی در محاصره او افتاده بود و بالاخره پادشاه آن خویشتن را به دریا افکند، به فرمان آورد. آنگاه به مداین بازگشت و فرزند خود شاپور را به اطراف روانه کرد او همواره پیروز جنگ بود و پادشاهان اطراف را به فرمان می آورد. اردشیر بسیاری از ممالک را بگرفت و شهرها را بنا کرد و آبادانی‌های بسیار نمود در سال چهاردهم پادشاهی اش بعد از کشتن اردوان، در اصطخر درگذشت.

هشام بن کلیبی گویند: اردشیر در میان مردم فارس قیام کرد، می خواست آن پادشاهی که پیش از آمدن ملوک الطوائف از آن نیاکان او بود، دیگر بار به جنگ آورد و همه کشور را در زیر فرمان یک پادشاه درآورد. اردوان پادشاه اردوانیان بود و آنان از نبطیهای سواد بودند و پاپا پادشاه ارمنیان بود و آنان از نبطیهای شام بودند و میان آن دو طایفه همواره جنگ و فتنه بود. آن دو برای نبرد با اردشیر با یکدیگر متحد شدند و

۱. موبدان رورین. ۲. سول.

به نوبت با او نبرد کردند. اردشیر نزد پاپاکس فرستاد و با او از در صلح درآمد، بدان شرط که بر سر فرمانروایی خود باشد و در نبرد میان او و اردوان مداخلت نکند. اما دیری نکشید که اردوان را کشت و بر سواد مستولی شد. پاپا نیز به اطاعت درآمد و شام را تسلیم کرد. پس به کار عرب بازگشت. اعراب به ریف عراق می آمدند و به شهر حیره داخل می شدند. این اعراب سه گروه بودند، یکی تنوخ و از ایشان بودند قضاعه که ما پیش از این از آنان سخن گفتیم و گفتیم که همراه یکی از پادشاهان تبع جنگ کردند و او آنان را بدانجا آورد. اینان در سایبانها خیمه هایی از موی و کرک که در غرب فرات میان انبار و حیره و فراتر زده بودند، زندگی می کردند. اما نخواستند که در زیر فرمان اردشیر زندگی کنند، این بود که راه بادیه درپیش گرفتند. دوم قبیله عباد بودند، اینان در حیره سکنی داشتند یا آنجا را وطن خود ساخته بودند. سه دیگر احلاف (همپیمانان) بودند، اینان نیز در حیره سکونت داشتند، بی آنکه با آنان هم نسب بوده باشند. همچنین نه از تنوخ بودند که از فرمان ایرانیان بیرون آمده بودند و نه از عباد که خود را به آنان نزدیک ساخته بودند. سرزمین این احلاف، حیره و انبار بود. از این گروه بود عمرو بن عدی و قومش. اینان حیره و انبار را که ویران شده بودند از نو آبادان کردند. این دو شهر از شهرهایی بودند که عرب در زمان بختنصر بنا کرده بود. چون بنی عمرو بن عدی در آنجا فرود آمدند آن دو شهر را آبادان ساختند و همچنان در دست آنان بود تا اسلام فراز آمد. در روزگار اسلام، اعراب مسلمان شهر کوفه را بنا نهادند و در نتیجه شهر حیره روی به ویرانی نهاد.

چون اردشیر به پادشاهی رسید کشتار اشکانیان را از حد بگذرانید تا به وصیت جدش همه را نابود کرد. اردشیر در قصر اردوان، دختری دید و او را خوش آمد و چون دختر نسب خود نهان داشت و گفت که از اشکانیان نیست از کشتن رهایی یافت او گفت که من کنیزی بیش نیستم و دوشیزه ام. اردشیر با او همبستر شد و زن حامله گردید و چون خود را در امان یافت، نسبت خویش آشکار کرد. اردشیر خشمگین شد و او را به یکی از مرزبانان سپرد تا بکشدش، آن مرزبان او را نگهداشت تا آنگاه که اردشیر از بی فرزندی شکایت کرد زیرا از آن بیمناک بود که رشته پادشاهی از خاندان او گسسته شود. این بود که از کشتن آن کنیز و تلف ساختن جنین او پشیمان شد. آن مرزبان او را خبر داد که کنیز را نکشته است، و او پسری آورده و او را شاپور نام نهاده است. اکنون نوجوانی ادب آموخته و کامل خصال است. اردشیر او را حاضر ساخت و بیازمود از او خشنود شد و ولیعهد خویش نمود. چون اردشیر درگذشت، پس از او شاپور به پادشاهی نشست. شاپور

دولتمردان را به بخشایش خویش بنواخت و کارگزاران را برگزید سپس رهسپار خراسان شد و امور آنجا را تمشیت داد. آنگاه روانه نصیبین شد و آنجا را نیز به جنگ بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت و نیز یکی از شهرهای شام را در تصرف آورد. و انطاکیه را در محاصره گرفت. در این روزگاران والریانوس<sup>۱</sup> پادشاه آن دیار بود. شاپور او را مقهور کرد و اسیر نمود و به جندی شاپور آورد و در آنجا محبوسش کرد. تا آنگاه که مالی فراوان به فدیه داد و او آزادش ساخت. بعضی می‌گویند بدان شرط آزادش کرد که شادروان (سد) تستر (شوشتر) را بنا کند و بعضی گویند بینی اش را برید و گویند که او را بکشت. در جبال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم به الحضر، و در آن پادشاهی از جرامقه بود به نام به ساطرون از ملوک الطوائف، و این همان است که شاعر<sup>۲</sup> درباره او گفته است:

واری الموت قد تدلی من الحضر      علی رب اهله الساطرون  
ولقد کان آمنا للذاهی      ذائرا و جواهر مکنون

مسعودی گوید ساطرون پسر استطرون از ملوک سریانی است. طبری گوید: عرب او را ضیزن نامد. و هشام بن محمد کلبی گوید: از قضاعه بود و ضیزن بن معاویه بن العبید بن اجرم بن عمرو بن النخع بن سلیم نام داشت - و نسب سلیم را در قضاعه خواهیم آورد. در سرزمین جزیره بود و از قبایل قضاعه مردم بیشماری با او بودند. قلمرو پادشاهی اش تا شام گسترش داشت. آنگاه که شاپور به خراسان رفته بود، او در ناحیه سواد فسادها انگیزخته بود. شاپور چون از کار خراسان پرداخت، لشکر بر سر او کشید و بر در دژ او فرود آمد و آنجا را چهار سال محاصره کرد. اعشی گوید:

الم تر للحضر اذا هله      بنعمی<sup>۳</sup> وهل خالد من نعم  
اقام به شاهپور<sup>۴</sup> الجنود      حولین یضرب<sup>۵</sup> فیه القدم<sup>۶</sup>

سپس دختر ساطرون که نصیره نام داشت از ریض شهر بیرون شد و او از زیباترین زنان بود و شاپور نیز مردی زیباروی بود. زن خود را بر او نمود و هر دو شیفته یکدیگر شدند. دختر راه‌های پنهانی دژ را به او نمود و شاپور از آن راه به دژ داخل شد و آنجا را تصرف کرد. و ضیزن را کشت و از قضاعه هر که با او بود، به قتل آورد. بیشتر کشتگان از بنی حلوان بودند. پس دولتشان منقرض شد و دژ الحضر ویران گردید. عدی بن زید در رثاء او گوید:

۳. بنعمه.

۲. ابودواد ایادی، شاعر جاهلی است.

۱. دریانوس.

۶. القمم.

۵. یضرب.

۴. شاپور.

شاده مرمرأ وجلله کلساً      فللطیر فی ذراه و کور  
واخوالحضر اذنباه و اذ      دجلة تجبی الیه و الخابور  
لم یهیه رب المنون فباد      الملک عنہ فبا به مهجور

پس در عین‌التمر<sup>۱</sup> با او عروسی کرد. نصیره آن شب تا بامداد با آنکه بستری از حریر و آکنده از ابریشم داشت<sup>۲</sup> می‌خلطید و به خواب نمی‌رفت. شاه پرسید چه چیز او را آزار می‌دهد؟ دیدند برگ موردی (یاس) در رختخواب او بوده است. شاه گفت: وای بر تو، پدرت تو را چگونه غذا می‌داد؟ گفت: از کره و مغز استخوان و عسل و شراب صافی. شاپور گفت: به جان پدرت سوگند که من دیری نیست که با تو آشنا شده‌ام و تو را به اندازه پدرت که اینگونه تو را غذا می‌داده دوست ندارم. آنگاه فرمود تا مردی بر اسبی چموش بنشیند و گیسوان آن زن را بر دم آن اسب ببندد و تاخت کند تا اعضای او از یکدیگر جدا گردد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنکه دژالحضر را فتح کرده و ویران ساخته و ساطرون را کشته است شاپور ذوالاکتاف بوده. و سهیلی می‌گوید: که این قولی نادرست است. زیرا ساطرون از ملوک الطوایف بوده که پادشاهیشان به دست اردشیر و پسرش شاپور انقراض یافت و حال آنکه شاپور ذوالاکتاف سال‌ها بعد از آنانست. او نهمین پادشاه این سلسله بوده است. سهیلی گوید: نخستین کسی از ملوک ساسانی که حیره را تصرف کرد شاپور پسر اردشیر بود. حیره در وسط بلاد سواد جای داشت و آن حاضرۀ حرب بود و پیش از شاپور، از خاندان ساسانی پادشاهی نبود که حرب به اطاعت او درآمده باشد. شاپور عمرو بن عدی جدآل منذر را به فرمانروایی آن دیار برگماشت، و او را در حیره جای داد. و خراج و باج آنان بستند و همه را فرمانبر قدرت خویش ساخت و دستشان را از فساد در اقطار کشورش کوتاه نمود چنانکه دیگر نتوانستند قصد سواد عراق از نواحی کشور او را بنمایند.

شاپور در سال سی‌ام پادشاهی‌اش درگذشت و پسرش هرمز معروف به هرمز دلیر به‌جای او نشست و یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بهرام پسر هرمز بر تخت نشست و عامل او بر مذحج از ربیع و مضر و دیگر سرزمین‌های عراق و جزیره و حجاز، امرؤالقیس بن عمر و بن عدی بود و او از ملوک حیره، نخستین کسی است که به کیش

۱. عین‌التمر.

۲. عبارت از طبری تصحیح شد. متن چنین است. کان من الحریر محشوا بالقز والقسی؟ و عبارت طبری چنین است: وهی من حریر محشوة بالقزفالتس...

نصاری درآمد و مدت پادشاهی اش به دراز کشید.

هشام بن کلبی گوید: او صد و چهارده سال بعد از زمان شاپور به پادشاهی رسید. (پایان) بهرام پسر هرمز بردبار و نرمحوی بود، شیوه‌ای نیک پیش گرفت و به پدران خود اقتدا کرد. مانی ثنوی زندیق که به نور و ظلمت قائل بود در ایام جدش شاپور ظهور کرده بود. گروهی از پی او رفتند ولی بار دیگر به مجوسیت که کیش پدرانشان بود باز آمدند. چون بهرام پسر هرمز به حکومت رسید مردم را جهت آزمودن مانی گرد آورد. همگان به کفر و قتل او رأی دادند و گفتند که او زندیق است. مسعودی گوید که هر که از ظاهر آن (= اوستا) عدول کند و به تاویل آن پردازد، او را به تفسیر کتاب زردشت که موسوم به زند است منسوب دارند و گویند زندیه، پس عرب این لفظ را معرب ساخت و زندیق گفت. آنگاه، همه کسانی که با ظاهر مخالفت می‌ورزند و به باطن روی می‌آورند در تحت این عنوان قرار گرفتند. سپس در عرف شرع به کسانی اختصاص یافت که اظهار اسلام کنند ولی در باطن کافر باشند.

پادشاهی بهرام پسر هرمز سه سال و سه ماه مدت گرفت و پس از مرگ او پسرش بهرام هجده ماه سلطنت کرد. او سرگرم نای و نوش خود بود و نزدیکان شاه دست ستم بر رعیت گشودند و مزارع و دیه‌ها ویران شد تا آنگاه که موبد برای او مثلی آورد: گویند در یک شب مهتاب که از صیدباز می‌گشت و موبد با او سخن می‌گفت، از خرابه‌ای صدای دو جغد شنیدند. بهرام گفت: کاش می‌دانستم کسی هست که زبان مرغان بدانند. موبد گفت: آری ای پادشاه من می‌دانم، این دو درباب عقد نکاح گفتگو می‌کنند. جغد ماده، اقطاع بیست ده ویران را شرط می‌کند و نر قبول می‌کند و می‌گوید اگر روزگار پادشاهی بهرام به دراز کشد هزار ده ویران به تو خواهم داد. بهرام نکته را دریافت و از خواب غفلت بیدار شد، و خود به کار کشور پرداخت و دست ستم اطرافیان و خواص ملک را از سر رعیت کوتاه کرد و روزگارش نیکو شد تا بمرد.

بعد از او بهرام، پسر بهرام، پسر بهرام - هر سه نام همانند یکدیگر - پادشاه شد. او در سجستان حکومت داشت و از آنجا به پادشاهی رسید، در سال چهارم پادشاهی اش هلاک شد. و پس از او برادرش نرسی<sup>۱</sup> پسر بهرام نه سال، پادشاهی کرد او شهریاری عادل و نیک سیرت بود. بعد از او پسرش هرمز پادشاه شد به خاطر تندخوئی و سخت‌دلی که داشت مردم از گردش پراکنده شدند. ولی پس از چندی سیرت دیگرگون کرد و راه دادگری و مدارا در پیش گرفت و به آبادنی پرداخت. در سال هفتم پادشاهی اش بمرد.

همه این پادشاهان در جندی شاپور، از ناحیه خوزستان<sup>۱</sup> مکان داشتند چون هرمز پسر فرسی بمرد فرزندی نداشت که جانشین او شود، و این بر مردم کشورش گران آمد زیرا او را دوست می داشتند. دیدند یکی از زنان او آبستن است. پس تاج بر سر او نهادند و به انتظار زائیدنش نشستند. بعضی گویند هرمز خود وصیت کرده بود که آن جنین بعد از او پادشاه شود پس دولتمردان به تدبیر امور مملکت پرداختند تا آن کودک در رسید.

در اطراف کشور شایع شد که مردم ایران به انتظار کودکی گهواره‌ای نشستند، پس رومیان و ترکان طمع در ملک کردند و بلاد عرب از دیگر بلاد نزدیکتر بود. و اعراب به غله نیاز داشتند و این غله را از بلاد دیگر حاصل می کردند، پس جمعی از ایشان از ناحیه بحرین و بلاد عبدالقیس و کاظمه<sup>۲</sup> آمدند و در سرزمین‌های ایران که مجاور سرزمینشان بود، فرود آمدند. و هرچه از چاربا و محصول بود در تصرف آوردند و فساد بسیار کردند. و مدتی درنگ کردند و به سبب خردسال بودن پادشاه هیچ کس از ایران برای سرکوبی و بیرون راندنشان اقدام نکرد. چون پادشاه بالیده شد، اوضاع کشور را براو عرضه می داشتند و او کارها را به وجهی نیکو حل و فصل می کرد. چون به شانزده سالگی رسید و توان حمل سلاح یافت، برای به دست گرفتن زمام کشورش به پای خاست. و نخستین کاری که بدان پرداخت، کار اعراب بود. سپاهی گران بسیج کرد و از آنان پیمان گرفت که هیچ یک از اعراب را که می بینند زنده نگذارند. سپس خود به تن خویش هازم نبرد شد و اعراب در سرزمین‌های ایران نبرد می کردند، شاپور جمع کثیری را به قتل آورد. اعراب روی در گریز نهادند. شاپور در طلب آنان تا ناحیه خط برفت و بر بلاد بحرین تعدی کرد و قتل و تخریب نمود. پس از آن با سران عرب از تمیم و بکر و عبدالقیس نبرد کرد و کشتار نمود. و عبدالقیس را نابود کرد و باقی ماندگان را در میان ریگستان‌ها فرو کوفت. سپس به یمامه آمد، در آنجا نیز بکشت و به اسارت گرفت و ویران کرد. سپس به بلاد بکر و تغلب روی کرد. این بلاد میان ایران و متصرفات روم در شام واقع است. در آنجا هرچه از اعراب بیافت بکشت و چاه‌هایشان را با خاک بینیاشت - [و هر کس از بنی تغلب که نزد او بازگشت در بحرین و خط سکنی داد. و از بنی تمیم هرکه بود، در هجر و از بکرین وائل هرکه بود، در کرمان و اینان را بکرایان خوانند]<sup>۳</sup> و هرکه از بنی حنظله بود، در اهواز جای داد و فرمود تا شهرهای انبار و کرخ و سوس (شوش) را بنا کردند.

و جز او دیگری گفته است که افراد قبیله ایاد زمستان‌ها به جزیره می آمدند و

۱. خراسان. ۲. وحاظه. ۳. عبارت متن مغشوش بود از طبری اصلاح گردید.

تابستان‌ها به عراق و غارت می‌کردند. و اعراب این غارت‌ها را به سبب مال فراوانی که از سراسر بلاد به دست می‌آوردند. طم (= مال فراوان) می‌خواندند و شاپور در این ایام خردسال بود. چون به تنظیم امور ملک قیام کرد، با اینان به جنگ پرداخت. سرورشان در این ایام حارث بن الاغر الایادی بود. مردی از ایاد که در خدمت ایرانیان بود، برایشان نامه‌ای نوشت و آنان را بیم داد؛ ولی آنان بیمی به دل راه ندادند، تا آنگاه که لشکر بر سر آنان رفت و کشتارشان کرد، و آنان به سرزمین جزیره و موصل نقل کردند و دیگر به عراق بازنگشتند. چون فتوحات اسلامی فرارسید مسلمانان بر آنان و تغلب و دیگران جزیه نهادند. از آن پس عقب نشستند، تا به قلمرو روم داخل شدند.

سهیلی در شرح حال شاپور گوید: او کتف‌های اعراب را از جای بیرون می‌کرد، از این رو او را ذوالاكتاف لقب دادند.

شاپور عمروبن تمیم را در سرزمین خود، در بحرین بگرفت و در این ایام سی سال داشت. شاپور گفت: ای جماعت عرب شما را می‌کشم زیرا پنداشته‌اید که صاحب دولتی هستید. عمروبن تمیم به او گفت: ای پادشاه این از دوراندیشی به دور است که اگر حقی باشد کشتن تو ایشان را، دافع آن حق نیست و حال آنکه اگر پیمانی از آنان بستانی، چه بسا فرزندان و اعقاب قوم تو از آن سود برند. گویند که شاه از خونش درگذشت و بر سالخوردگی او رحم آورد. سپس شاپور به جنگ رومیان رفت و سخت در آن پای فشرد و دژهایشان را ویران نمود.

از پادشاهان روم در زمان او یکی قسطنطین بود و او نخستین کسی بود از پادشاهان روم که کیش نصرانیت برگزید. چون قسطنطین بمرد یولیانوس<sup>۱</sup> از خاندان او به پادشاهی نشست، او از نصرانیت منحرف شد و اسقفان را بکشت و کلیساها را ویران نمود و رومیان را جمع کرد و آماده قتال شاپور شد. عرب نیز برای گرفتن انتقام کشتگانشان به جنبش آمدند و با رومیان همدست شدند. سردار یولیانوس به نام یوونینانوس<sup>۲</sup> با صد و هفتاد هزار مرد جنگی، وارد سرزمین ایران شد. چون خبر آمدن رومیان و کثرت سپاهیانشان به شاپور رسید از رو به رو شدن با خصم سر باز زد، عرب نیز بر سپاه او زد شاپور با جمعی از لشکریانش بگریخت و یولیانوس برخزاین و اموال او دست یافت و بر شهر طیسفون<sup>۳</sup> استیلا جست. پس شاپور از مردم نواحی یاری خواست و جمعی از مردم ایران بر او گرد آمدند. او شهر طیسفون را باز پس گرفت و دو سپاه با نیرومندی تمام در مقابل هم ایستادند. یولیانوس به تیری که بر او آمد، کشته شد. در سپاه

۱. الیانوس.

۲. یوسانوس.

۳. طیسون.

روم هرج و مرج و اغتشاش پدید آمد. سپاهیان نزد یوونینانوس<sup>۱</sup> رفتند و خواستند او را به پادشاهی بردارند، او گفت بدان شرط که چون قسطنطین، به دین نصرانیت بازگردید، سپاهیان پذیرفتند. شاپور از او طلبید که با او دیدار کند. یوونینانوس با هشتاد تن از اشراف روم نزد او آمد. شاپور با او دیدار کرد و در آغوشش کشید و در اکرام او مبالغت ورزید. پیمان صلح میانشان بسته شد که روم هرچه از بلاد ایران تباه کرده است فرامت آن بدهد یا نصیبین را در عوض بدهد. ایرانیان راضی شدند. و این شهر را رومیان از ایرانیان گرفته بودند. چون شاپور آن را به دست آورد، مردم از بیم خشم او بگریختند، و شاپور از مردم اصطخر و اصفهان و دیگر شهرها مردمی را در آن جای داد.

یوونینانوس به روم بازگشت و در همان نزدیکی بمرد، و شاپور به کشور خود مراجعت نمود. بعضی از اهل اخبار گفته اند که شاپور چنانکه شناخته نشود، داخل روم شد ولی او را شناختند و گرفتند و در پوست گاو حبس کردند. در این حال پادشاه روم با سپاه خود روانه جندی شاپور شد و آنجا را در محاصره گرفت. شاپور نیز از حبس بگریخت و به شهر جندی شاپور درآمد. سپس به روم لشکر کشید و رومیان را بشکست و پادشاهشان قیصر را اسیر کرد. و او را به کار ساختن شهرهایی که ویران کرده بود برگماشت و او خاک بدانجا می کشید و نهالهایی می آورد و می نشاند. آنگاه شاپور بینی او را ببرید و بر خری سوارش کرد و نزد قومش روانه اش نمود. و این قصه ای واهی است و غیر عادی بودن آن بر کذبش گواهی می دهد.

شاپور پس از هفتاد و دو سال پادشاهی درگذشت. او شهر نیشاپور و سجستان را بنا کرد و ایوان مشهور را برای نشستن پادشاهانشان بساخت. در عهد او امرؤالقیس بن عدی پادشاهی یافت.

شاپور وصیت کرد که پس از او برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شود. او اشراف و بزرگان ایران را بکشت و در سال چهارم<sup>۲</sup> پادشاهی اش خلعتش کردند و شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف را به پادشاهی برداشتند. مردم از اینکه پادشاهی پدرش نصیب او شده، خشنود شدند او نیز شیوه ای پسندیده در پیش گرفت و با رعیت مدارا کرد و عمال و وزراء و حواشی خود را نیز به رفق و مدارا فرمان داد. و همچنان به عدالت رفتار می کرد. عمویش اردشیر مخلوع سر بر خط فرمان او نهاد. او را با ایاد جنگهایی است و شاعر عرب در این باب گوید:

علی رغم سابورین سابور اصحبت      قباب ایاد حولها الخیل والنعم

۱. یوسانوس.

۲. چهارم.

و گویند که این شعر برای شاپور ذوالاكتاف گفته شده. شاپور در سال پنجم پادشاهی اش درگذشت.

بعد از او برادرش بهرام ملقب به کرمان شاه پادشاهی یافت. پادشاهی نیک سیرت و با سیاست بود. بعد از یازده سال که از پادشاهی اش گذشته بود، هلاک شد. یکی از تیراندازان در جنگ تیری بر او افکند و به قتلش آورد.

بعد از او پسرش یزدگردائیم (= بزه کار) پادشاه شد. بعضی از نسب شناسان ایران می گویند که برادرش بود او فرزندزاده ذوالاكتاف است. هشام بن محمد گوید: پادشاهی سخت دل و مکار و خدعه گر بود. چنانکه عقل و معرفتش همه در این راه بود. شیفته آراء خود بود. تندخو و زودخشم بود. لغزش های کوچک را بزرگ می شمرد و شفاهت خواص خود را نمی پذیرفت، همه کس را گناهکار می دانست و نیکان را پاداش های اندک می داد. خلاصه آنکه بدخوی و ستیزه جوی بود. در آغاز پادشاهی اش نرسی<sup>۱</sup> حکیم را وزارت داد. او را مهرنرسی<sup>۲</sup> و مهرنرسه<sup>۳</sup> می خواندند. او در حکمت و فضائل سرآمد بود. رعیت را امید آن بود که از یزدگردائیم رهایی یابند، ولی میسر نشد. یزدگرد نسبت به اشراف اهانت و نسبت به افراد دیگر کشتار را از حد بگذرانید. روزی که در مجلس نشسته بود اسبی دوان دوان آمد چنانکه هیچ کس گرفتن آن نتوانست. اسب بر در قصر او بایستاد. او برخاست تا اسب را خود بگیرد، ناگاه اسب لگدی بر او نواخت و در جای بکشتش. وی بیست و یک سال پادشاهی کرد.

بعد از او پسرش بهرام یزدگرد ملقب به بهرام گور به پادشاهی نشست. بهرام در بلاد حیره یا عرب پرورش یافته بود. پدر او را به عربها سپرد، و بهرام در میان آنان پرورش یافت و به زبان ایشان سخن می گفت. چون پدرش هلاک شد، مردم ایران مردی از نژاد اردشیر را به پادشاهی برداشتند، ولی بهرام با سپاهی از عرب بیامد - و چنانکه در اخبار آل منذر خواهیم گفت - بر کشور مستولی شد. در ایام او خاقان پادشاه ترک به بلاد سفد از جمله بلاد کشورش لشکر آورد ولی بهرام او را شکست داد و خاقان را بکشت. سپس به هند لشکر کشید و دختر پادشاه هند را به زنی گرفت و همه پادشاهان روی زمین، از او بیمناک شدند. روم اموال بسیاری بر سبیل مصالحه برایش روانه داشت. بهرام در سال بیست و نهم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش یزدگرد بن بهرام گور به جایش نشست او نیز مهرنرسی<sup>۴</sup> حکیم، وزیر پدر را وزارت داد. و با حسن سیرت و عدل و احسان پادشاهی کرد. او کسی بود که

۴. مهرنرسی.

۳. مهرنرسه.

۲. فهرنرسی.

۱. نرسی.

در ناحیه باب‌الابواب به بنای دیوار آغاز کرد. و کوه قبق<sup>۱</sup> را میان بلاد خود و بلاد آن سوی آن، از دیگر اعاجم سدی قرار داد. او نیز پس از بیست سال پادشاهی بمرد و پس از او پسرش هرمز به پادشاهی نشست. او فرمانروای سجستان بود، چون هرمز بر پادشاهی ظفر یافت، برادرش پیروز به سغد در مروالروید پیوست. این مردم را پیش از این هیاطله می‌گفتند، و میان خوارزم و فرغانه سکونت داشتند. فیروز سپاهیان را با خود همدست کرد و با برادر خود هرمز نبرد کرد و بر او پیروز شد و به زندانش افکند.

رومیان در این ایام از پرداخت خراج سر باز زدند، پیروز با وزیرش مهنرسی لشکر بر سر آنان کشید و در بلاد روم دست به کشتار گشود تا آنگاه که خراجی را که بر عهده گرفته بودند، پذیرفتند. چون کار بر او قرار گرفت دادگری پیشه گرفت. در ایام سلطنت او، هفت سال قحطی شد و او در کار مردم حسن تدبیر نشان داد. و از مردم خراج نگرفت. در این سال‌های قحطی، حتی یک تن هم تلف نشد و گویند که او برای رعیت خود از خداوند باران طلبید و باران آمد و کشور از آنچه بود، نیکوتر شد.

در آغاز که به پادشاهی نشست با هیاطله بدان سبب که او را در پیروزی بر برادرش یاری داده بودند نیکویی نمود. ولی هیاطله به اطراف کشور او لشکر آوردند و طخارستان و بسیاری از بلاد خراسان را گرفتند. فیروز به دفع آنان لشکر کشید، اما از هیاطله شکست خورد، و او را با چهار پسر و چهار برادرش کشتند و بر همه خراسان استیلا یافتند. [سوخرای] از بزرگان ایران، از مردم شیراز، بر هیاطله تاخت و بر آنان پیروز شد و خراسان را از ایشان بستد و از پس آنان تاخت، تا همه اسیرانی را که از سپاه فیروز گرفته بودند بگذاشتند و بگریختند. هلاک فیروز در سال بیست و هفتم پادشاهی او بود. او شهرهایی در ری و جرجان و آذربایجان بنا کرد.

بعضی از مورخان گویند: پادشاه هیاطله که به نبرد فیروز لشکر کشید اخشنوار<sup>۲</sup> بود و مردی که خراسان را از او بازپس گرفت و سوخرای<sup>۳</sup> از تخمه منوشهر، و فیروز چون به نبرد اخشنوار و هیاطله رفت او را بر دو پایتخت کشور طیسفون و به اردشیر<sup>۴</sup> به جای خود قرار داد. و سرگذشت او با هیاطله بعد از فیروز چنان شد که گفتیم.

بعد از فیروز پسر یزدگرد، فرزندش بلاش<sup>۵</sup> به پادشاهی نشست. برادرش قباد به خلاف او برخاست، بلاش<sup>۶</sup> بر او پیروز شد و قباد به خاقان پادشاه ترک پیوست و از او یاری خواست. بلاش پادشاهی کشوردار و دادگر بود. مردم شهرها را، به عمارت

۱. فتح. ۲. خشتوا. ۳. خرسوس. ۴. نهرشیر. ۵. بلاونس. ۶. بلاوش.

ویرانی‌های بلاد خود فرمان داد، و شهر ساباط را در نزدیکی مداین بنا نمود. در سال چهارم پادشاهی‌اش هلاک شد و بعد از او برادرش قباد پسر پیروز به پادشاهی رسید. او با سپاهیان ترک که خاقان به یاری‌اش گماشته بود روان شده بود که در نیشابور شنید برادرش مرده است. در آنجا کودکی از آن خود را که به هنگام رفتنش به نزد خاقان، مادرش را به زنی گرفته و آن زن آبستن شده بود، بدید. چون با لشکر ترک وارد نیشابور شد، از آن زن پرسید. زن حاضر شد و خبر زادن فرزند را به او داد و در همانجا خبر مرگ بلاش نیز به او رسید، قباد تولد فرزند را به فال نیک گرفت، و به سوی سوخرای<sup>۱</sup> که پدرش فیروز برمداین، به جای خود نهاده بود، روان شد. ولی مردم به او بیش از قباد مایل بودند. سوخرای زمام امور ملک را به دست داشت. چون قباد، استقرار یافت فرمانروایی او را تحمل نتوانست. این بود که چاره‌کار از اسپهبد شاپور مهران خواست. شاپور مهران بیامد و سوخرای را نخست دستگیر کرده به حبس انداخت، آنگاه به قتلش آورد. قباد پس از بیست سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، محبوس شد، سپس از پادشاهی خلع شد و بار دیگر به پادشاهی بازگشت.

سبب این امر گرویدن او به مزدک زندیق اباحی بود. او می‌گفت که اموال مردم مباح است زیرا فیشی است و نتواند کسی را از تصرف در آن منع کرد. چیزها همه ملک خدا است و میان همه مردم مشاع. و چنان نیست که چیزی خاص یکی باشد، نه خاص دیگری بلکه از آن کسی است که آن را اختیار کرده است. چون قباد عقاید مزدک را پذیرفت مردم نیز از پی او به متابعت مزدک روی آوردند. دولتمردان همدست شدند و او را از پادشاهی خلع کردند و به حبس انداختند و برادرش جاماسب<sup>۲</sup> را به جای او نشانند. در این حال زرمهر به سود قباد خروج کرد و با قتل مزدکیان خود را به مردم نزدیک ساخت و قباد را به پادشاهی بازگردانید، سپس مزدکیان نزد قباد از او سعایت کردند که آنچه که آنان باور دارند زرمهر انکار می‌کند، پس قباد او را بکشت. مردم قباد را متهم کردند که بر رأی مزدک است، پس مردم در اطراف کشور سر به شورش برداشتند و کار ملک در فساد افتاد. این بود که قباد را از سلطنت خلع کردند و به حبس افکندند و بار دیگر جاماسب را به شاهی برداشتند. قباد از زندان خود بگریخت و به هیاطله یعنی مردم سفد پیوست و از آنان یاری طلبید. در راه بر ابرشهر<sup>۳</sup> گذشت در آنجا با دختر شهریار آن نواحی ازدواج کرد و آن دختر انوشیروان را زائید. آنگاه پادشاه هیاطله او را یاری نمود. و پس از شش سال که روی نهان کرده بود با لشکری به مدائن بازآمد و بر برادر خود غلبه

۱. سرحد.

۲. جاماسات.

۳. ابرشهر.

یافت، و زمام پادشاهی به دست گرفت. سپس به روم سپاه برد و شهر آمد را تصرف کرد و گروهی را به اسارت گرفت. مدت عمرش به درازا کشید و شهرهای بزرگ بنا نمود. از آن جمله است شهر ارگان میان اهواز و فارس. قباد در سال چهل و سوم پادشاهی اش بمرد و پس از او پسرش انوشیروان پسر قباد پسر پیروز، پسر یزدگرد به سلطنت رسید. انوشیروان پیش از پادشاهی مقام اسپهبدی داشت و آن فرماندهی بر سپاه است.

چون انوشیروان به پادشاهی رسید چهار اسپهبد برگزید. ۱- اسپهبد مشرق یعنی خراسان و زمینهای همسایه آن. ۲- اسپهبد مغرب. ۳- اسپهبد نیمروز یعنی یمن. ۴- اسپهبد آذربایجان و زمینهای همسایه آن یعنی خزرها. چون سند و بست و رخج و زابلستان و طخارستان و دهستان را بازپس گرفت و از قوم بارز<sup>۱</sup> جمعی را بکشت و باقی را از وطن کوچ داد و آنان سر بر خط فرمان آوردند و شاه از آنان در جنگ‌هایش یاری می‌جست. همچنین در قوم صول نیز کشتار بسیار کرد، همچنین از جرامقه و بلنجر و آلان. اینان در همسایگی ارمنیه بودند و همواره به ارمنیه دستبرد می‌زدند، انوشیروان بر سر آنان سپاه برد و کشتار کرد و باقی‌شان را در آذربایجان جای داد.

انوشیروان فرمان داد تا باروهایی را که قباد و فیروز در ناحیه صول و آلان جهت حفظ شهرها کشیده بودند استحکام بخشند. و بنای باب‌الابواب و بارویی را که نیایش بر کوه قبق<sup>۲</sup> برآورده بود تمام ساخت. این بارور را بر روی خیک‌های پر باد که در آب شناور بودند بنا نهادند و هرچه بنا بالا می‌آمد آن خیکها بیشتر در آب فرومی‌رفتند تا به ته دریا رسیدند، آنگاه با خنجر آن خیکها را پاره کردند و بارو بر ته دریا قرار گرفت. سپس در خشکی نیز باروی میان کوه قبق و دریا را به هم پیوستند و در آن دروازه‌هایی گشودند، سپس آن را تا دره‌های کوه ادامه دادند و انوشیروان در آن کار بیود تا به پایان آمد.

مسعودی گوید که این بارو تا زمان او برجای بوده است. و پندارم که تاتار آن را ویران ساخته باشد، آنگاه که در قرن هفتم بر بلاد اسلام مستولی شد. و جای آن امروز در مملکت فرزندان دوشی خان نمودار است. و ملوک شمال از این خاندان هستند و کسری انوشیروان را در بنای این سد با ملوک خزر داستانهاست. آنگاه پادشاه ترک نیرومند شد و خاقان سنجیو<sup>۳</sup> لشکر کشید و پادشاه هیاطله را کشت و بر بلاد هیاطله استیلا جست و مردم بلنجر از او فرمان بردند، آنگاه لشکری که ده هزار مرد جنگی بود به بلاد صول گسیل داشت، و نزد انوشیروان کس فرستاد، آنچه را مردم بلنجر به عنوان فدیة به او پرداخته بودند طلب داشت. انوشیروان ارمنیه را به نیروی سپاه تسخیر کرد و صول و

۱. بازو.

۲. فتح.

۳. سیحور.

ناحیه دیگری در دریند را در محاصره گرفت و در باز جست از حال رحیت تقصیر ننمود، والیان و کارگزاران را برگزید و سیرت نیای خود اردشیر پسر بابک را در پیش گرفت.

آنگاه به بلاد روم لشکر کشید و حلب و قبرس و حمص و انطاکیه و شهر هرقل، سپس اسکندریه را در تصرف آورد. و بر پادشاهان قبطی یازوسا نهاد. و پادشاه روم مالی به عنوان فدیة به نزد او فرستاد و پادشاهان چین و تبت هدایا تقدیم داشتند پس بر بلاد خزر لشکر بزد و انتقام آنچه در کشور او به جای آورده بودند بستند.

پسر ذی یزن که از نسل ملوک تباعه بود، نزد او آمد و از او در راندن حبشیان از کشورش یاری طلبید. انوشیروان سرداری از سرداران سپاه دیلم با او روانه کرد. اینان مسروق، پادشاه حبشه را کشتند و یمن را در ضبط آوردند. سیف بن ذی یزن را بر آن سرزمین پادشاهی داد و به او فرمان داد که سپاه خود را به هند بفرستد و او یکی از سرداران خود را به سرانندیب فرستاد و او پادشاه آن دیار را کشت و بر کشورش مستولی شد و اموال بسیار نزد کسری فرستاد. کسری بر شهر حیره پادشاهی گماشت، سپس به سوی هیاطله روان شد تا انتقام نیای خود فیروز را بستاند، پس پادشاهان را کشت و خاندانش را از جای برکنند. آنگاه به سوی بلخ و سرزمینهای آن سوی آن روان شد و سپاهیان در فرغانه فرود آمدند. و بار دیگر به روم لشکر برد و کشتار بسیار کرد و بر آنان جزیه نهاد.

انوشیروان علما را اکرام می کرد و علم دوست بود. در زمان او کتاب کلیله ترجمه شد. این کتاب را از زبان هنود<sup>۱</sup> ترجمه نمود. شیوة این کتاب در حل مسائل، آوردن ضرب المثلهاست و به فهم دقیق نیازمند است.

در زمان او، رسول خدا(ص) متولد شد در این هنگام چهل و دو سال از پادشاهی او گذشته بود و آن سال را عام الفیل می گفتند. همچنین پدر رسول خدا عبدالله بن عبدالمطلب در سال بیست و چهارم پادشاهی اش زاده شد.

طبری گوید: در این ایام موبد در خواب دید که اشتران ناهموار که اسبان تازی به دنبال داشتند از دجله گذشتند و در شهرهای کشور پراکنده شدند. از این خواب بیمناک شد و آن را با خوابگزاری در میان نهاد. او گفت حادثه ای در عرب پدید آمده پس کسری به نعمان نوشت و از او خواست کسی را نزد او فرستد که به سؤالهای او پاسخ تواند داد. نعمان، عبدالمسیح بن عمرو بن حیان<sup>۲</sup> بن بقیله<sup>۳</sup> الفسانی را نزد او فرستاد. کسری خواب خویش با او بگفت عبدالمسیح او را به سطح راه نمود. سطح نزد کسری

۱. یهود.

۲. حسان.

۳. نقیله.

آمد چون تعبیر خواب با او بگفت، گفت که مَلِک عرب به زودی آشکار می‌شود - و آن داستان مشهور است - و از خاندان کسری چهارده تن پادشاهی خواهند کرد. [زیرا چهارده کنگره از ایوان فروریخته بود]. کسری گفت: این زمانی دراز می‌خواهد. ولی همگان در مدت بیست سال یا چیزی در همان حدود پادشاهی کردند.

و هرز عامل یمن، هدیه و اموال و طرائفی از یمن نزد کسری فرستاد. بنی یربوع - از تمیم - در راه بر کاروان دستبرد زدند و هرچه بود بردند. کاروانیان نزد هوذة بن علی حنفی ملک یمامه آمدند و حال بگفتند: او همراه آنان نزد کسری آمد. کسری او را بنواخت و گردنبنند مرواریدی چون تاج بر سر او نهاد، و از آن پس او را «ذوالتاج» خواندند. انوشیروان به‌عامل خود در بحرین دریاب ایشان نامه نوشت، او بر راهزنان سخت می‌گرفت و دست و پای ایشان می‌برید، تا آنجا که اصراب او را المکعبرا<sup>۱</sup> می‌گفتند. او بر ایشان دامی تعبیه کرد و منادی در احیاء بنی تمیم ندا داد که امیر در قلعه مشقر<sup>۲</sup> طعام بخش می‌کند. بنی تمیم به طمع گرفتن بهره خویش، به قلعه وارد شدند. اما او به‌ناگاه آنان را فرو گرفت. مردان را کشت و پسران را اخته کرد. هدایای دیگری، از سرزمین حجاز می‌آمد، مردی از بنی کنانه عهده‌دار گذراندن آن از بادیه بود. قبیله قیس به کاروان دست تجاوز گشود و آن مرد کنانی را کشتند و هدایا برگرفتند. پس بدین سبب میان قیس و کنانه فتنه برخاست و جنگ فجار را که بیست سال مدت گرفت، پدید آورد رسول خدا (ص) که هنوز خردسال بود در این جنگ حاضر بود و برای عموهای خود تیر می‌آورد.

انوشیروان در سال چهل و هشتم پادشاهی‌اش بمرد و پسرش هرمز جانشین او شد.

هشام می‌گوید: هرمز پادشاهی عادل بود چنانکه در مرافعه‌ای میان او و یکی از خواجه سرایان حق را به او داد. خاندان مادری‌اش ترک بودند. اما با وجود این دادگری، اشراف و علما را می‌کشت. شابه<sup>۳</sup> پادشاه ترک به سوی او لشکر کشید با سیصد هزار مرد جنگی. هرمز برای نبرد با آنان راهی هرات و بادغیس شد. پادشاه روم فرصت غنیمت شمرد و به اطراف عراق سپاه آورد و پادشاه خزر به باب‌الابواب و اصراب بر سواحل فرات پس در همه جا شورش و غارت پدید آمد و دشمنان از هر سو او را در میان گرفتند. او سردار خود بهرام (چوبین) را برای مقابله با ترکان فرستاد و خود در ناحیه‌ای از خراسان میان هرات و بادغیس درنگ کرد. بهرام با ترکان جنگید و شابه پادشاهشان با

۱) المکعبرا

۲) مشقر.

۳) شابه.

تیری که بر او آمد کشته شد. لشکرگاه او را به غارت برد و کشتار کرد و همچنان در مکان خود بی‌بود. پرموده<sup>۱</sup> پسر شابه<sup>۲</sup> با سپاهی از ترکان حمله آورد، بهرام او را بشکست و در دژی به محاصره افکند تا تسلیم شد. او را به اسارت نزد هرمز فرستاد و اموال و جواهر و ظروف و سلاح و دیگر متاع‌ها هرچه به غنیمت گرفته بود، با او بفرستاد. گویند دوست و پنجاه هزار بار بود. هرمز بدین پیروزی بهرام را عزیز داشت و این امر سبب رشک دیگر دولتمردان شد و دریاب او سعایت کردند. خبر به بهرام رسید، برجان خود بیمناک شد. در نهران با برخی از مرزبانان که با او یکدل بودند همدست شده، هرمز را خلع کردند و پسرش پرویز<sup>۳</sup> را پادشاه خواندند. دیگر دولتمردان نیز با ایشان همراهی گشتند. پرویز از بسیم پدر به آذربایجان پیوست، در آنجا مرزبانان و اسپهبدان گردش را گرفتند و به پادشاهی‌اش برداشتند. در مداین اشراف و بزرگان و نیز بندویه و بسطام، دائی پرویز، هرمز را گرفتند و از سلطنت خلع کرده و به زندان افکندند، ولی از کشتنش احتراز کردند. پرویز با یاران خود به مداین آمد و زمام امور ملک بردست گرفت، سپس در کار بهرام نظر کرد. از او بیمناک شد و سپاه بر سر او کشید. در کنار شط نهر روان با یکدیگر روبه‌رو شدند. پرویز می‌خواست با او مصالحه کند و هر شرطی را که او بپذیرد، قبول کند ولی بهرام هیچ شرطی را نپذیرفت و خواستار نبرد بود. در این نبرد پرویز منهزم شد، ولی بار دیگر به نبرد بازگشت. این بار حس کرد که برخی از اطرافیان او قصد قتلش را دارند، این بود که گریزان به مداین بازگشت و از حیان<sup>۴</sup> خواست که او را بر اسبش بنشانند و از مهلکه برهاند. پدرش در طیسفون محبوس بود و از خبر آگاه شده بود. پرویز با او مشورت کرد و او گفت نزد موریکیوس<sup>۵</sup> پادشاه روم رود و از او سپاه خواهد. پرویز چنین کرد و در سال دوازدهم پادشاهی‌اش به مداین فرود آمد.

نیز مورخین روایت دیگر آورده‌اند که چون پرویز از پدرش هرمز بیمناک شد، به آذربایجان گریخت. در آنجا گروهی از یاران گردش را گرفتند و هیچ حادثه‌ای رخ نداد. هرمز برای نبرد با بهرام، یکی از سرداران را روانه کرده بود ولی منهزم گشته و کشته شده بود و بقایای سپاهش به مداین بازگشت و بهرام از پی آنان بود. هرمز در نابسامانی افتاد. خواهر آن سردار شکست خورده از بهرام، به پرویز نامه نوشت و او را به گرفتن تخت شاهی برانگیخت. پرویز به مداین آمد و بر تخت نشست. پدر نزد او آمد. پرویز در برابر او فروتنی کرد و از آنچه دیگران درباره او کرده بودند، خود را بی‌گناه دانست و گفت

۱. پرموده. ۲. ابرویز. ۳. تئذویه.

۴. طبری گوید: آنکه پرویز با اسب او بگریخت ایاس بود. ۵. موریق.

رفتن او به آذربایجان از وحشت بوده است. پدر از او خواست تا از کسانی که با او چنان کرده بودند، انتقام بستاند و هر روز برای منادمت او، سه تن از مردم گوهری و اهل حکمت را به نزدش بفرستد. پرویز چنان کرد و از او در قتل بهرام چوبین فرمان خواست و پدر فرمان داد. پرویز دایی‌های خود بندویه و بسطام را نزد بهرام فرستاد و او را به اطاعت خواندند ولی بهرام پاسخ‌های درشت داد و با پرویز جنگ در پیوست و میانشان نبردی سخت درگرفت. چون پرویز دید که یاران او در جنگ سستی می‌کنند، با پدر مشورت کرد و نزد پادشاه روم رفت به هنگام بیرون شدنشان از مداین دایی‌های او گفتند:

بیم آن داریم که بهرام به مداین درآید و پدرت را به شاهی نشاند و دریاب ما نزد پادشاه روم کس فرستد. این بود که به مداین بازگشتند و هرگز را کشتند. سپس با پرویز روان شدند و از فرات گذشتند. سپاه بهرام از پی آنان روان شد، ولی اینان به سرزمینهای روم رسیده بودند. در آنجا با بهرام نبرد کردند. بندویه دایی پرویز به اسارت افتاد و از همانجا بازگشتند. پرویز و کسانی که با او بودند به انطاکیه رسیدند. پرویز نزد موریکیوس قیصر روم کس فرستاد و از او یاری خواست. قیصر پاسخی نیک داد و اکرانش کرد و دختر خود مریم را به زنی به او داد. و برادرش را به سرداری شصت هزار مرد جنگی به یاری او فرستاد، بدان شرط که خراجی را که روم می‌پرداخته او بپردازد. پرویز پذیرفت و با آن سپاه روانه آذربایجان شد. در آنجا بندویه<sup>۱</sup> که از اسارت گریخته بود به آنان پیوست.

آنگاه پرویز به سرداری اسپهبد آذربایجان، سپاهی به جنگ با بهرام چوبین روانه داشت بهرام شکست خورد و به ترک پناه برد. پرویز به مداین آمد و به شهر داخل شد و بیست هزار دینار میان رومیان پخش کرد و آنان را نزد قیصر روانه داشت. بهرام نزد پادشاه ترک ماند. پرویز پادشاه ترک و زنی را به مال بناخت، آنسان که زن برای کشتن بهرام توطئه‌ای ترتیب داد و بهرام کشته شد. پادشاه ترک اندوهگین شد و آن زن را طلاق گفت. آنگاه نزد خواهر بهرام کس فرستاد و خواست او را به زنی بگیرد ولی او سر باز زد. پس پرویز برای قیصر هدایای بسیار فرستاد و به او مهربانی نمود. پس از چندی رومیان موریکیوس را از سلطنت خلع کردند و کشتند و شخصی به نام فوکاس<sup>۲</sup> را پادشاهی دادند. پسر موریکیوس، نزد پرویز آمد. پرویز به یاری او سه تن از سرداران خود را فرمان داد. یکی از آنان با سپاهی روان شد و شام و فلسطین را بگرفت و به بیت المقدس داخل شد، و از اسقف‌ها و کشیش‌ها هر که در آنجا بود دستگیر نمود، و خواستار چوب صلیب

شد. آنان صلیب را از آنجا که مدفون بود بیرون آوردند و به او دادند، او نیز صلیب را برای کسری فرستاد. سردار دیگر روانه مصر و اسکندریه و بلاد نوبه شد و همه را تسخیر کرد و سومی آهنگ قسطنطنیه نمود و بر ساحل خلیج لشکرگاه برافراشت. در ممالک روم شورش افتاد ولی کس به اطاعت پسر موریکیوس گردن ننهاد.

چون فوکاس مرتکب اعمال ناپسند شد. رومیان او را کشتند و هراکلیوس<sup>۱</sup> را به پادشاهی برداشتند. نخستین اقدام او لشکرکشی به بلاد کسری بود و به نصیبین رسید. کسری یکی از سرداران خود را به مقابله با او روانه کرد. آن سردار به موصل رسید و رومیان را از تجاوز بازداشت هراکلیوس از جانبی دیگر بر سپاه ایران تاخت. کسری سردار خود را به نبرد با او فرمان داد ولی شکست خورد و کشته شد و هراکلیوس به دژ کسری در مداین ظفر یافت و تا نزدیکی های آن پیش آمد و بازگشت. کسری در عقوبت سپاهیان شکست خورده مولع بود. به شهر براز<sup>۲</sup> نوشت و او را از خراسان فراخواند و او را با سپاهی روانه نبرد با هراکلیوس کرد. دو سپاه در اذرعاع و بصری به هم رسیدند. سپاه ایران پیروز شد و شهر براز داخل روم شد و ویرانی و قتل بسیار نمود. و همچنان می کشت و اسیر می گرفت تا به قسطنطنیه رسید و از آنجا بازگشت. پس کسری پرویز او را از حکومت خراسان عزل کرد و برادرش را به جای او فرستاد. در این نبرد میان ایرانیان و رومیان بود که آیات نخستین سوره روم نازل شد<sup>۳</sup>.

طبری می گوید: آن ادنی الارض (سرزمین نزدیک) که در این آیه بدان اشارت رفته است اذرعاع و بصری است که جنگ در آنجا واقع شده بود. سپس رومیان هفت سال بعد غلبه یافتند و مسلمانان از این وعده کریم خبر داده شده اند زیرا آنان از پیروزی ایران بر روم اندوهگین شده بودند، چه قریش هوادار ایران بود، زیرا اینان را کتاب آسمانی نبود. و مسلمانان دوست داشتند رومیان پیروز شوند، زیرا اهل کتاب بودند. و در کتاب های تفسیر در این باب، از آنچه میان مسلمانان و کفار گذشته است، سخن بسیار رفته است.

پرویز نعمان بن منذر پادشاه عرب را بکشت. نعمان کارگزار او در حیره بود. او را به سعایت عدی بن زیدالعبادی که وزیر او بود به قتل آورد. نعمان، پدر عدی را کشته بود و اینک او را نزد کسری فرستاده بود تا مترجم او باشد، چنانکه پدرش را چنین مقامی بود. عدی بن زید، پرویز را واداشت تا دختر نعمان را خواستگار شود. پرویز، عدی را به خواستگاری فرستاد ولی او جواب نعمان را برای پرویز به گونه ای ترجمه کرد که پرویز

۱. هرقل.

۲. سخراب.

۳. الم. غلبت الروم فی ادنی الارض...

بر او خشم گرفت و او را فراخواند و در ساباط به زندان افکند، سپس فرمود تا او را در زیر پای پیل افکندند. و پس از او ایاس بن قبیصة الطائی را به جای او به حکومت عرب گماشت. و از این رو ایاس بن قبیصة را برگزید تا پاداش وفای به عهد پسر عم او حیان<sup>۱</sup> را در نبرد با بهرام ادا کند - چنانکه گذشت - سپس در ایام او نبرد، ذوقار درگرفت. در یک سو قبایل بکرین وائل و هم‌پیمانانشان از حبس و تمیم بودند و از دیگر سوطی که در حیره نگهبانان اسلحه خانه کسری بودند.

و سبب آن نبرد آن بود که نعمان بن منذر، سلاح‌های خود را نزد هانی بن مسعود الشیبانی به ودیعت نهاده بود و آن سلاح‌ها هزار سوار را بسنده بود. کسری آن سلاح‌ها را طلب کرد و هانی گفت آنها را به خاندان نعمان خواهد سپرد. کسری او را به نبرد دعوت کرد. آنان نیز آهنگ نبرد کردند. کسری نزد ایاس کس فرستاد که مردان کارزار را که در بلاد عرب است، فراخواند. جنگ در ذوقار درگرفت و ایرانیان و همه کسانی که با آنان همدست بودند شکست خوردند. در این نبرد رسول خدا(ص) گفت: امروز عرب داد خویش از عجم بستد و به پایمردی من پیروز شدند. خیر این واقعه را خداوند به او وحی کرده بود، یا از خاطرش گذشته بود. گویند رسول خدا(ص) در این ایام در مکه بود و گویند در مدینه بود، چندماه بعد از جنگ بدر. در سال بیستم یا به روایت طبری در سال سی و دوم پادشاهی پرویز، بعثت رسول خدا(ص) واقع شد. پیامبر نامه‌ای به او نوشت و چنانکه در اخبار یمن آوردیم. او را به اسلام خواند. چون مدت سلطنت پرویز به درازا کشید در او غرور و بدسیرتی فزونی گرفت و مردم در اموال خویش زیان‌های بسیار دیدند. او ستمکاران را بر مردم امارت داد و راه معاش بر آنان تنگ شد و مردم کینه او در دل گرفتند.

هشام گوید: پرویز چنان ثروتی اندوخت که کس به اندازه او نیندوخته بود. سپاهیان به قسطنطنیه و افریقیه داخل شدند و خود زمستان‌ها را در مداین می‌ماند و تابستان‌ها به همدان می‌رفت. او را دوازده هزار زن و هزار فیل و پنجاه هزار چارپا بود. آتشکده‌ها بنا نهاد و در آنها دوازده هزار هیرید گماشت. مبلغ خراجی را که به مدت هجده سال گرد آورده بود حساب کرد چهارصد هزار هزار - هزار دوبار تکرار شود - و بیست هزار هزار - هزار دوبار تکرار شود - بود و همه این اموال، به خزانه او در طیسفون می‌رفت. در آنجا اموال دیگری بود، از سکه‌های فیروز پسر یزدگرد. از جمله دوازده هزار بدره و در هر بدره معادل چهار هزار مثقال و مجموعاً چهل و هشت هزار هزار مثقال -

هزار دویار تکرار شود - از انواع جواهر و بوی‌های خوش و امتعه و ظروف بود، آنقدر که جز خدای شمار آن نداند. سپس در خودکامگی و تحقیر مردم به‌جایی رسید که فرمان داد همه کسانی را که در بند و زندان او بودند، بکشند و آنان سی و شش هزار تن بودند. اینگونه کارها خشم و کینه دولتمردان را برانگیخت. این بود که فرزندش شیرویه را که قباد نام داشت و با همه فرزندان دیگر او در زندان بود، آزاد کردند. پرویز فرزندان خود را بدان جهت به زندان کرده بود که اختراگی به او گفته بود، یکی از فرزندان به‌ناگاه او را خواهد کشت. چون شیرویه آزاد شد همه بندیانی که فرمان کشتنشان را داده بود، گردش را گرفتند و به کاخ‌های شاهی در به‌اردشیر<sup>۱</sup> حمله بردند و آنها را تصرف کردند و پرویز را به حبس افکندند. شیرویه نزد پدر خود پرویز کس فرستاد و او را به سختی سرزنش کرد، ولی دولتمردان به حبس رضا ندادند و او را به قتل پدر واداشتند. گویند که این واقعه در سال سی و هشتم پادشاهی او بود. خواهران شیرویه، بوران و آرمیدخت نزد او آمدند و به خاطر اعمالی که از او سرزده بود با او سخنان درشت گفتند. شیرویه گریست و تاج را از سر خود بینداخت و هشت ماه پس از کشتن پدرش در طاعونی که نصف مردم یا ثلث آنان را به‌دیار عدم فرستاد هلاک شد. مرگ او به‌قول سهیلی، در سال هفتم از هجرت بود.

پس از او پسرش اردشیر را که کودکی هفت‌ساله بود به سلطنت برداشتند، زیرا در تمام خاندان شاهی جز او نیافتند، که پرویز همه پسران و برادران خود را که نامزد پادشاهی بودند کشته بود. بزرگان کشور این کودک را به پادشاهی برداشتند و مه‌آذر گشنسب<sup>۲</sup> که رئیس سفره‌خانه شاه بود، پرورش او را به‌عهده گرفت و کار کشور را به‌خوبی پیش راند. در این روزگاران شهربراز<sup>۳</sup> با سپاهی که همراه او بود، در روم سکونت داشت. در امور با او مشاورت می‌کردند. چون به‌هنگام پادشاهی اردشیر با او مشاورت نکرده بودند، خشمگین شد و دست به‌کشتار گشود و طمع در ملک بست. سپاهیان هم که با او بودند سر به‌فرمانش نهادند و او به‌مداین روی نهاد. مه‌آذر گشنسب به‌شهر طیسفون که پایتخت بود پناهنده شد و اموال و ذخایر و شاهزادگان را با خود بدانجا برد. شهربراز<sup>۴</sup> شهر را در محاصره گرفت. پس بعضی از نگهبانان را بفریفت و آنان شهر را به‌رویش گشودند. او به‌شهر درآمد بزرگان ملک را به‌قتل آورد و اموال بستد و زنان را رسوا ساخت و کسی را روانه داشت تا اردشیر را که تنها یک سال و نیم از پادشاهی‌اش گذشته بود بکشد. شهربراز بر تخت نشست. او از خاندان شاهی نبود.

۱. نهشیر.

۲. بهادرخشش.

۳. شهربران.

۴. شهربران.

جماعتی از بزرگان از جمله زادان فرخ پسر شهرداران و ماهیای<sup>۱</sup> تعلیم دهنده سوارکاران، براو تاختند و به قتلش آوردند. در این واقعه بعضی از نگهبانان شاه هم دخالت داشتند که بر قتل او پیمان بسته بودند. گویند رسم بر آن بود که چون پادشاه بیرون می آمد. از دو سو صف می کشیدند روزی شهربراز از میان آن دو صف نگهبانان مسلح، می گذشت او را با نیزه زدند و کشتند و بزرگانی را که در کشتن اردشیر خردسال دست داشته بودند نیز کشتند. سپس بوران دختر پرویز را به پادشاهی برداشتند. او کار دولت را به قاتل شهربراز از گروه نگهبانان به نام پوس فرخ<sup>۲</sup> از مردم اصطخر داد و مرتبه او را برافراشت و خراج از مردم بیفکند و به مرمت پلها و سدها فرمان داد. سکه ضرب کرد، و چوبه صلیب را به جاثلیق پادشاه روم پس فرستاد. یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد و بدرود زندگی گفت. پس از او گشنسب بنده<sup>۳</sup> از عموزادگان پرویز را به پادشاهی برداشتند، او بیست روز یعنی کمتر از یک ماه پادشاهی کرد. سپس آرمیدخت دختر پرویز به پادشاهی رسید. او از زیباترین زنان خاندان بود. و سردار بزرگ ایران در این روزگار، فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود از او خواستار زناشوئی شد. آرمیدخت پاسخ داد، شوی گرفتن بر ملکه حرام است. و او را در یکی از شبها فراخواند، فرخ هرمز بر حسب وعده بیامد، ملکه به رئیس نگهبانان گفته بود که او را بکشد و او چنین کرد. فردا جسدش را در دربار یافتند و نهان کردند.

چون فرخ هرمز نزد آرمیدخت آمد، پسر خود رستم را در خراسان به جای خود قرار داد. چون از ماجرای که بر پدر رفته بود، آگاه شد با سپاهی بزرگ روانه شد. در مداین فرود آمد و آنجا را در تصرف آورد. و چشمان آرمیدخت را میل کشید و او را بکشت و گویند که او را زهر داد. آرمیدخت شش ماه پادشاهی کرد. بعد از او مردی از نسل اردشیر پسر بابک را پادشاهی دادند ولی او چند روز بعد به قتل رسید. بعضی گویند که او از فرزندان پرویز بود و خره زاد خسرو<sup>۴</sup> نام داشت. او را در دژ سنگین نزدیک مداین یافتند و به مداین آوردند و بر تخت نشاندند سپس برا و شوریدند و به قتلش آوردند. و گویند که چون خسرو کشته شد، بزرگان ایران کسی را که بر پادشاهی بردارند، جستجو کردند حتی در میان زنان. پس مردی را در میسان یافتند به نام پیروز پسر مهر گشنسب<sup>۵</sup> و مادرش چهاربخت<sup>۶</sup> دختر یزدان داد<sup>۷</sup> پسر انوشیروان بود. به ناچار او را به پادشاهی برگزیدند و پس از چند روز کشتند. سپس مردی از رؤسای خدمتگزاران را

۱. وهب. ۲. فروخ بن ماخذ شیراز. ۳. خشنده. ۴. فروخ زاد پسر خسرو.  
۵. مهرخشنش. ۶. چهاربخت. ۷. براو قرار.

به ناحیه غرب روان داشتند. او از دژ سنگین، نزدیک نصیبین یکی از فرزندان خسرو را یافت که بدانجا از مرگ نجات یافته بود او را به طیسفون آورد و پادشاهی دادندش ولی پس از شش ماه از پادشاهی خلعش کردند. نام او فرخزاد خسرو بود.

بعضی از مورخان گویند که مردم اصطخر یزدگرد پسر شهریار پسر پرویز را یافتند. و چون شنیدند که مردم مداین بر فرخزاد خسرو عصیان کرده‌اند، یزدگرد را از آتشکده‌ای که آتشکده اردشیر نامیده می‌شد، بیاوردند و در اصطخر پادشاهی دادند و به مداین آوردند. و فرخزاد خسرو را پس از یک سال پادشاهی، کشتند و یزدگرد زمام امور ملک بردست گرفت. بزرگترین وزیران او همان رئیس خدمتگزاران بود که فرخزاد خسرو را از دژ سنگین آورده بود. در زمان او کشور ایران ناتوان شده بود و دشمنان از هر سو سربرداشته بودند. دو سال از پادشاهی اش گذشته بود که اعراب مسلمان بر سر او لشکر کشیدند، بعضی می‌گویند چهار سال از پادشاهی اش گذشته بود. اخبار دولت او، اخبار فتوحات است که ما به جای خود خواهیم آورد. پس از بیست و چند سال که از پادشاهی اش گذشته بود، در مرو کشته شد.

این بود اخبار دولت اکاسره ساسانی بدان سیاق که طبری آورده بود. سپس در پایان گوید: همه سال‌های عمر جهان از آدم تا هجرت چنانکه یهود پنداشته‌اند چهار هزار و ششصد و چهل و دو سال است. و به زعم نصاری در تورات یونانی پنج هزار و نهصد و نود و دو سال است و به قول ایرانیان تا کشته شدن یزدگرد چهار هزار و صد و هشتاد سال است. آنان می‌گویند که کشته شدن یزدگرد در سال سی‌ام از هجرت واقع شده است. اما مسلمانان می‌گویند، میان آدم و نوح ده قرن است و هر قرن صد سال است. و میان نوح و ابراهیم نیز ده قرن است و میان ابراهیم و موسی نیز ده قرن. طبری این قول را از ابن عباس، از محمد بن عمرو بن و اقدالاسلمی<sup>۱</sup> از جماعتی از اهل علم روایت می‌کند. و گوید: فترت میان عیسی و محمد (ص) ششصد سال است. و این قول را از سلمان فارسی و کعب الاحبار نقل می‌کند. والله اعلم بالحق فی ذلک والبقاء لله الواحد القهار.

## دولت یونانیان و رومیان\*<sup>۱</sup>

### خبر از دولت یونانیان و رومیان و انساب آنان و سرانجامشان

این امت‌ها از بزرگترین امت‌های عالمند و پادشاهی و قدرتشان از همه گسترده‌تر بوده است. آنان را دو دولت بزرگ بود، یکی دولت اسکندر و یکی دولت قیصره بعد از او، یعنی پادشاهان شام که اسلام به حکومتشان پایان داد. نسبت همه این‌ها به اتفاق محققین به یافت می‌رسد. جز آنکه کندی گفته است که نسب یونانیان به عابر پسر فالج می‌رسد و او با زن و فرزندان در حالی که به برادر خود قحطان خشم گرفته بود، از یمن بیرون شد و در ناحیه‌ای میان فرنگ و روم فرود آمد و نسبش با آنان درآمیخت. ابوالعباس ناشی این قول را مردود می‌داند و می‌گوید:

و تخلط یونان بقحطان ضلّة لعمری لقد باعدت بینهما جدا

از این رو می‌گویند که اسکندر از تبع‌هاست و این قول به هیچ وجه درست نیست. درست آن است که بگوئیم اینان نسب به یافت می‌رسانند. محققان نسب همه رومیان را به یونانیان می‌رسانند، حال چه یونانیان گرکی و چه لاتینی. تورات یونان را از فرزندان یافت برشمرده است و آن را به صورت یاوان<sup>۲</sup> آورده است و اعراب آن را معرب ساخته، یونان خواندند.

اورسیوس غریقها یا گرک‌ها را پنج طایفه می‌داند و همه از فرزندان یاوان<sup>۳</sup>: کتیم،

۲. یا فان.

\* در این بخش تصحیح برخی از نامها برای مترجم میسر نگردید.

۳. یونان.

ایشه<sup>۱</sup>، ترشیش<sup>۲</sup>، دودائیم<sup>۳</sup> و ایشای<sup>۴</sup>. و از تیره‌های فرزندان ایشای است: سجدینه<sup>۵</sup> (۹) اثناس (۹) شمالاً (۹) تسالیا، لجدمون و رومیان لاتینی را نیز به‌اینسان نسبت داده، ولی نگفته است که از فرزندان کدام یک از این پنج نفرند. و افرنج را به‌عظما<sup>۶</sup> (۹) پسر جومر<sup>۵</sup> پسر یافت نسبت داده و می‌گوید که صقلاب‌ها، برادران نسبی ایشانند و نیز گوید که در میان این طوایف پادشاهی از آن فرزندان اشکناز<sup>۶</sup> پسر جومر بوده و پادشاهان همه از آن خاندان بوده‌اند و این غریقها یا گرک‌ها پیش از یونان و غیرایشان بوده‌اند. و گوت<sup>۷</sup> را به‌مادای پسر یافت نسبت داده، و ارمن را نیز در زمره برادران ایشان آورده است. و در جای دیگر، گوت را به‌ماجوج پسر یافت منسوب داشته و لاتینی‌ها را در زمره برادران ایشان آورده است. و گل<sup>۸</sup> را به‌ریفا<sup>۹</sup> پسر جومر. اندلس‌ها و ایتالیائی‌ها و ارکادی‌ها را به‌طویال و اجناس ترک را به‌طیراس<sup>۱۰</sup> پسر یافت، نسبت داده است. و نام غریقها یا گرک‌ها در نزد او، شامل همه فرزندان یونان است. و رومیان را به‌دو قسمت می‌کند: گرک و لاتین. این سعید، بنابر آنچه از تواریخ مشرق از بیهقی و جز او نقل کرده، آورده است که یونان پسر هلجان پسر یافت است. از این‌روست که آنان را علیج<sup>۱۱</sup> می‌گویند. دیگر مردم سرزمین‌های شمال در این نسبت با آنان شریکند، جز ترک‌ها. ملت‌های سه‌گانه که از فرزندان یونانند، عبارتند از: غریقها یا گرک‌ها از فرزندان اغریفش پسر یونان، رومیان از فرزندان رومی پسر یونان، لاتینی‌ها از فرزندان لاتین پسر یونان. و اسکندر از رومیان بود و خدا داناتر است. ما اکنون به‌شرح دو دولت بزرگ به‌آن اندازه که دانشمان یاری می‌کند می‌پردازیم. والله الموفق للصواب. سبحانه و تعالی.

۱. حبیله.	۲. ترشوش.	۳. دودائیم.	۴. ایشای در تورات نیامده است.
۵. جومر.	۶. اشکال.	۷. قوط.	۸. قائل.
۹. رفنا.	۱۰. طبراش.	۱۱. علیج: کافر و بی‌دین خواه عرب باشد یا غیر آن.	

## خبر از دولت یونانیان

و از ایشان بود اسکندر و پادشاهی آنان تا انقراضشان\*<sup>۱</sup>

این یونانیان - چنانکه گفتیم - دارای دو تیره‌اند غریقیها یا گرک‌ها و لاتینی‌ها. مساکنشان در ناحیه شمالی است از معموره زمین. با برادرانشان از دیگر فرزندان یافت چون صقلاب‌ها و ترک‌ها و فرنگ‌ها و جز آن‌ها از دیگر تیره‌های فرزندان یافت، در آن نواحی زندگی می‌کنند. یونانیان از آن ناحیه در وسط قرار گرفته‌اند از جهت طول، میان جزیره اندلس تا بلاد ترک در مشرق و از جهت عرض، میان دریای محیط و دریای روم. لاتینی‌ها در جانب غربی ایشان قرار دارند و موطن گرک‌ها در جانب شرقی آنانست و دریایی که میان آنان قرار دارد خلیج قسطنطنیه است. هریک از دو شعبه گرک و لاتینی را دولتی عظیم و مشهور در جهان بوده. و عنوان یونانی به گرک‌ها اختصاص یافته است. از ایشان بود اسکندر، یکی از پادشاهان پرآوازه جهان. سرزمینشان چنانکه گفتیم در ناحیه شرقی از خلیج قسطنطنیه میان بلاد ترک و دروازه‌های شام واقع است. سپس بر سرزمین‌های آن سوی از بلاد ترک و عراق و هند استیلا جستند و ارمنیه و بلاد شام و بلاد مقدونیه و مصر و اسکندریه را زیر پی سپردند. پادشاهانشان به پادشاهان مقدونیه معروفند. اوروسیوس مورخ رومی، از تیره‌های این غریقیها یا گرک‌ها، بنی لجدمون<sup>۲</sup> و

---

\* در این بخش تصحیح برخی از نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

۲. بنی لجدمون Lacedamon یا Laconia مراد مردم ناحیه پلوپونز یونان است که پایتخت آن اسپارت است. در برابر آتینها مراد اسپارتیهاست.

بنی آئیناس<sup>۱</sup> را می‌شمارد. و می‌گوید حکمای ائیناسی که به شهر آئیناس (= آتن) منسوبند، از ایشانند. و نیز گوید از تیره‌های آنانست، بنی طمان (؟) و لجدمون که همگی فرزندان شمالا (؟) پسر ایشای هستند. و در جای دیگر می‌گوید: لجدمون برادر شمالاست. تیره‌های این امت پیش از ایرانیان و قبطیان و بنی اسرائیل پراکنده بودند و همواره میان آنان، برادرانشان لاتین‌ها فتنه‌ها و جنگ‌ها بود. و چون دولت ایران در زمان کیانیان توانمند شد، خواست تا آنان را به فرمان آورد. آنان سر به فرمان نیاوردند. پس ایرانیان به جنگشان رفتند و زیونشان ساختند و بر آنان باژ و ساو نهادند و فرمانروایی یافتند. و گویند که فریدون پسر خود را به فرمانروایی برآنان گماشت و نیای پدری اسکندر از اعقاب اوست. گویند که بختنصر چون بر مصر و مغرب تسلط یافت، اینان سر به فرمان او نیاوردند و هر سال برای شاه ایران خراجی می‌فرستادند و آن گوی‌هایی زرین بود چون تخم مرغی. چون از جانب ایران فراغت یافتند از پرداخت خراج سر باز زدند و وجوه آن را برای جنگ با لاتینی‌ها، صرف نمودند. پس کار فرزندان ایشای که گرک‌ها بودند، بالا گرفت و جز ژرمنها<sup>۲</sup> همتائی نداشتند که بر آنان نیز غلبه یافتند و بعد از آنان به لاتینی‌ها و فرانکها و ارکادی‌ها پیروز شدند دیگر ملل گرک نیز با آنان همدست گردیدند و دولتشان نیرو گرفت.

ابن سعید، گوید: پادشاهی بعد از یونان به پسرش اغریقش رسید و او در جانب شرقی خلیج قسطنطنیه بود، و همچنان در فرزندان او باقی ماند. اینان لاتینی‌ها و رومیان را مقهور کردند و دولتشان در سرزمین ارمنیه ادامه یافت. یکی از بزرگترین ملوک آنان هراکلس<sup>۳</sup> (هرکول) جبار بود که نسب به اغریقش می‌رسانید. و گویند که او از هفت اقلیم خراج گرفت. پس از او پسرش یلاق پادشاه شد و امت یلاقی که امروز بر ساحل دریای سیاه باقی است، بدو منسوبند. پس از یلاق پادشاهی در اعقاب او ادامه یافت تا آنگاه که برادرانشان روم، آشکار شدند و زمام امور ملک را به دست گرفتند. نخستینشان هرودس، پسر منطرون، پسر رومی، پسر یونان بود. او بر امت‌های سه‌گانه فرمان راند و نام او، لقب همه کسانی شد که بعد از او پادشاهی کردند. یهود نیز هرکس از ایشان را که در شام حکومت می‌کردند بدین لقب می‌خواندند.

بعد از او، پسرش هرمس به پادشاهی رسید، او را با ایران نبردهایی بود تا آنگاه که ایرانیان بر او پیروز شدند و بر او خراج بستند. از این پس وضع یونان آشفتگی شد و به صورت دولت‌ها و کشورهای درآمدند. و غریقها یا گرک‌ها برای خود فرمانروایی

۱. بنی آئیناس مراد آتیه‌هاست.

۲. جرمنیان.

۳. هرقل جبار.

برگزیدند و لاتینی‌ها نیز چنین کردند، ولی عنوان ملک‌الملوک همچنان برای پادشاه روم باقی ماند.

بعد از او پسرش مطریوس به پادشاهی رسید او به سبب اشتغالش به جنگ با لاتین‌ها و گرک‌ها خراجی را که برعهده گرفته بود به تأخیر افکند. پس از او، پسرش فیلیپوس<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید، مادر او از فرزندان سرم (سلم)، پسر فریدون بود. همان‌که پدرش او را بر یونان فرمانروایی داده بود. او شهر اغریقیه را خراب کرد و شهر مقدونیه را در وسط ممالک در جانب غربی خلیج بنا نمود. دوستدار حکمت بود از این رو حکما در دربار او فراوان بودند.

پس از او پسرش اسکندر به پادشاهی رسید. معلم او از میان حکما، ارسطو بود. اوروسیوس گوید: پدرش فیلیپوس، بعد از اسکندر پسر تراوس که یکی از پادشاهان بزرگشان بود به پادشاهی رسید. او، المپاس<sup>۲</sup> خواهر اسکندر و دختر تراوس را به زنی گرفت و از او اسکندر کبیر متولد شد. و نیز گوید که پادشاهی اسکندر پسر تراوس چهارهزار و هشتصدسال از آغاز آفرینش بود و چهارصد سال یا در حدود چهارصد سال از بنای روم. او به هنگامی که روم را در محاصره گرفته بود، کشته شد. او را لاتینی‌ها کشتند و به هنگام مرگ هفت سال از پادشاهی‌اش گذشته بود.

امور غریقیه یا گرک‌ها و رومیان را بعد از او شوهرخواهرش المپاس، یعنی فیلیپوس به دست گرفت. ولی رومیان سر به فرمان او نیاوردند و میانشان اختلاف افتاد تا آنگاه که با آنان جنگ کرد و بر آنان پیروز شد و دیگر سرزمین‌هایشان را نیز بگرفت و خواست تا شهر قسطنطنیه را بنا کند ولی ژرمن‌ها مانع آن شدند، پس با آنان نبرد کرد تا به فرمانشان درآورد و دیگر فرزندان یونان از روم و غریقیه یا گرک‌ها نیز مطیع فرمان او شدند. و او سرزمین‌های میان المانیه و جبال در ارمینیه را بگرفت. و ایرانیان در این روزگار بر شام و مصر مستولی شده بودند. فیلیپوس آهنگ نبرد شام کرد ولی در راه یکی از لاتینی‌ها به ناگاه بر او حمله برد و او را به انتقام خون کسی به قتل آورد.

پس از او پسرش اسکندر به پادشاهی رسید. او همچنان خواستار تصرف بلاد شام بود. پادشاهان ایران به طلب خراجی که پدرش فیلیپوس می‌پرداخت، نزد او کس فرستادند. اسکندر در پاسخ گفت: آن مرضی را که تخم طلایی می‌کرد، کشتم و خوردم. پس به بلاد شام لشکر کشید و آنجا را بگرفت و بیت المقدس را فتح کرد و در آنجا قربانی نمود. در این روزگار، دوست و پنجاه سال از فتح بیت المقدس به دست بختنصر گذشته

۲. تراوش.

۱. فلیفوش.

بود. پادشاه ایران از اینکه او آن سرزمین را از دست آنان بیرون کرده بود، خشمگین شد و دارا با شصت هزار مرد جنگی آهنگ او کرد. اسکندر با ششصد هزار سپاهی از قوم خود، با او روبه‌رو گردید و بر او پیروز شد، و بسیاری از شهرهای شام را گشود و به طرسوس بازگشت. دارا بار دیگر با لشکری به سوی او روان شد. اسکندر باز بر او پیروز شد و طرسوس را بگشود و به راه خویش ادامه داد. آنگاه شهر اسکندریه را بساخت. بار دیگر با دارا رو به‌رو شد این بار نیز او را بشکست و بکشت و به سرزمین ایران قدم نهاد و شهرهای آن را بگرفت و پایتخت را ویران نمود و مردمش را به اسارت برد. معلمش ارسطو اشارت کرد که فرومایگان را بر آنان سروری دهد تا در میانشان اختلاف افتد و کارشان یکسره شود. اسکندر به پادشاهان هر ناحیه از ایرانیان و ببطیان و اعراب نامه نوشت و بر هر ناحیه پادشاهی گماشت و تاج بر سر او نهاد و بدین‌گونه ملوک الطوائف پدید آمد و هر پادشاهی زمام امور ناحیه خویش بر دست گرفت و فرزند خود را جانشین خویش ساخت.

این ارسطو که معلم او بود، از یونانیان بود و در آتن مسکن داشت. او بدون هیچ رقیبی بزرگترین حکمای نوع بشر بود. حکمت را از افلاطون یونانی فراگرفت. ارسطو به هنگام درس دادن در زیر سایبان رواق قدم می‌زد تا از حرارت آفتاب درامان باشد. از این رو شاگردان او را مشائیان گویند. افلاطون حکمت را از سقراط آموخت و او به سقراط‌الدن (=خم) معروف بود زیرا از آن پس که رهبانیت اختیار کرده بود در خمی سفالین زندگی می‌کرد. چون سقراط قوم خود را از بت پرستی منع می‌کرد، مردم یونان او را زهر دادند و کشتند.

او نیز حکمت را از فیثاغورس از حکمای یونان آموخت و گویند که فیثاغورس از شاگردان تالس حکیم ملطی بوده است که از لقمان حکمت آموخته. دیگر از حکمای یونان، ذیمقراطیس است و انکساغورس<sup>۱</sup> و او علاوه بر حکمت در طب نیز استاد بود. بهمن پادشاه ایران نزد پادشاه یونان کس فرستاد و او را خواستار شد، ولی پادشاه یونان از روانه داشتن او امتناع کرد، زیرا می‌خواست آن حکیم ویژه او باشد. و از شاگردان او جالینوس بود و جالینوس معاصر با عیسی (ع) بود. در صقلیه وفات کرد و بدانجا مدفون شد.

چون اسکندر بر بلاد ایران مستولی شد از آنجا روانه بلاد سند شد و سند را به تصرف درآورد و شهری به نام اسکندریه در آنجا بنا نمود. آنگاه به هند لشکر کشید و

۱. انکسیاغورس.

بیشتر آن سرزمین را در حیطه تصرف آورد. و بافور، پادشاه هند نبرد کرد. فور منهزم شد و پس از یک سلسله نبردها به اسارت درآمد. اسکندر بر همه طوایف هندیان غلبه یافت. همچنین بلاد چین و سند را بگرفت و پادشاهان، فرمانبردار او شدند و از هرسو هدایا و خراج به جانب او روان شد. و پادشاهان از سرزمین افریقه و مغرب و فرنگ و صقلاب و سیاهان به سوی او کس فرستادند. سپس بلاد خراسان و ترک را بگرفت و بر مصب نیل در دریای روم اسکندریه را بنا کرد. و بر پادشاهان استیلا جست. می گویند سی و پنج پادشاه را در ربه طاعت خود آورد. آنگاه به بابل بازگشت و در آنجا وفات یافت. بعضی گویند که عامل او بر مقدونیه، زهرش داد زیرا مادرش شکایت او به اسکندر برده بود و اسکندر او را تهدید کرده بود، او نیز برای اسکندر سمی فرستاد و بخورد و در چهل و دو سالگی پس از دوازده سال پادشاهی بمرد. از این دوازده سال، هفت سال پیش از کشته شدن دارا بود و پنج سال بعد از آن.

طبری گوید: چون اسکندر بمرد، پسرش اسکندروس رهبانیت اختیار کرد و بطلمیوس پسر لاگوس<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید.

مسعودی گوید: از آن پس بطلمیوس عنوان همه کسانی شد که بر آنان پادشاهی یافتند و شهرشان مقدونیه است ولی در اسکندریه فرود آمده اند. از آنان چهارده تن به مدت سیصدسال پادشاهی کردند.

ابن عمید گوید: اسکندر در زمان حیات خود کشور را میان چهارتن از امرای خود تقسیم کرد: بطلمیوس فیلا دلفوس<sup>۲</sup> که بر اسکندریه و مصر و مغرب حکومت می کرد و فیلیپوس<sup>۳</sup> در مقدونیه و متعلقات آن از ممالک روم. و این همان است که اسکندر را زهر داده بود. و دمتریوس<sup>۴</sup> در شام و سلوکوس<sup>۵</sup> در ایران و بلاد مشرق. چون اسکندر بمرد، هریک از این چهارتن زمام فرمانروایی ناحیه خود را بردست گرفتند.

ارسطو بر کتاب هرمس شرح نوشت و آن را از زبان مصری به یونانی ترجمه کرد و همه علوم و فلسفه و طلسمات را که در آن آمده بود، تفسیر نمود، همچنین کتاب اسطماخس<sup>۶</sup> که حاوی آیین پرستش ملتهای باستانی بود. و در آن کتاب آمده بود که اهل اقلیم، سبعة ستارگان سیاره را پرستش می کردند و هر اقلیم از آن ستاره ای بود که مردم آن را سجده می کردند و برایش بخور می سوزانیدند و تقرب می جستند و قربانی می کردند. و می پنداشتند که روحانیت این ستاره، کارهایشان را به صلاح می آورد. و نیز

۱. بطلمیوس ملقب به لوغوس.

۲. فلدلفوس.

۳. فیلفوس.

۴. سلوکوس.

۵. سلفوس.

۶. اسطماخس.

کتاب سماطیس<sup>۱</sup> را که حاوی فتح شهرها و دژها به نیروی طلسمات و حکم. از آن جمله بود طلسم نزول باران و روان ساختن آب‌ها. و کتاب‌های اشطرطاش<sup>۲</sup> در اختیارات بر طبق سیر قمر در منازل خود و اتصالات و کتاب‌هایی دیگر در منافع و خواص اعضای حیوانات و سنگ‌ها و درختان و گیاهان.

اوروسیوس گوید: آنکه بعد از اسکندر پادشاهی کرد، بطلمیوس پسر لاگوس یا لاگی<sup>۳</sup> فرمانده سپاهیان او بود. بطلمیوس زمام امورشان را به دست گرفت و به اسکندریه فرود آمد و آنجا را دارالملک خود قرار داد.

آنگاه ارکلس<sup>۴</sup> پسر اسکندر و مادرش دختر دارا و المپاس مادر اسکندر خروج کردند و نزد فرمانروای انطاکیه کساندر<sup>۵</sup> رفتند و او همه را به قتل آورد. غریقیها بر بطلمیوس شوریدند، و کارهای او از هم بگسست ولی او بر همگان فائق آمد و کار بر او قرار گرفت. آنگاه به فلسطین سپاه برد و بر یهود غلبه یافت و کشتار بسیار کرد و اسیر فراوان گرفت و سرانشان را به مصر کوچ داد. در سال چهارم پادشاهی اش درگذشت. و پس از او پسرش فیلادلفوس<sup>۶</sup> به پادشاهی نشست او اسیران یهود را از مصر آزاد کرد و ظرف‌هایی را که از بیت المقدس به غارت برده بودند، بازپس داد و ظرفی از طلا به آنجا فرستاد و فرمود تا آن را در مسجد قدس بیاویزند و هفتاد تن از احبار یهود را گرد آورد تا تورات را از زبان عبری به زبان یونانی و لاتینی برای او ترجمه کنند.

چون فیلادلفوس<sup>۶</sup> در سال سی و هشتم پادشاهی اش بمرد، پسرش انوثرگتس<sup>۷</sup> به جای او نشست. او نیز بطلمیوس لقب داشت و این نام عنوان همه آنان بود تا پایان دولتشان. میان او و مردم افریقیه علیه مدعیون پادشاه قرطاجنه صلح برقرار شد. مدعیون نزد او آمد و پیمان صلح را منعقد ساخت. آنگاه سرداران روم بر سر غریقیها لشکر کشیدند و غنایم بسیار به دست آوردند.

پس انوثرگتس در سال بیست و ششم پادشاهی اش بمرد و برادرش فیلوپاتور<sup>۸</sup> به جای او نشست. سرداران روم بر سرش سپاه آوردند ولی او همه را منهزم ساخت و در ممالکشان تاخت و تاز نمود و از آن پس مدت‌ها میانشان نبرد بود. پس به جانب یهود لشکر کشید و شام را تصرف کرد و بر آنان از جانب خود حکامی گمارد. و کشتار بسیار کرد و اسیران بسیار گرفت. گویند نزدیک به شصت هزار تن از یهود بکشت. در سال

۱. استحاطیس. ۲. شاید مراد کتاب تسیرالکواکب باشد که در الفهریت آمده است.  
 ۳. لاوی. ۴. فتشاندر.  
 ۵. فدریفیش. ۶. قلدیفش.  
 ۷. انطریس. ۸. قلوبادی.

هفدهم پادشاهی اش بمرد.

بعد از او پسرش ایفانس<sup>۱</sup> پادشاه شد. در ایام او بود فتنه مردم روم و مردم افریقیه. این فتنه نزدیک به بیست سال مدت گرفت. مردم روم صقلیه را گشودند و سپاهیانشان به افریقیه روان شد و قرطاجنه را - چنانکه بعداً خواهیم گفت - فتح کردند. ایفانس در سال بیست و چهارم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش فیلمتور<sup>۲</sup> در اسکندریه به پادشاهی نشست. غریقیها به روم لشکر کشیدند. در این سپاه بودند: فرمانروای مقدونیه و مردم ارمنیه و عراق، و پادشاه نوبه هم به پشتیبانی آنان برخاست ولی رومیان بر آنان پیروز شدند و فرمانروای مقدونیه را اسیر کردند و فیلمتور در سال سی و پنجم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش ائوئوگتس<sup>۳</sup> به پادشاهی رسید. در عهد او پادشاهی مردم روم قوی دست شد و رومیان بر اندلس استیلا جستند و از دریا گذشته، در افریقیه به فرطاجنه رفتند و آنجا را تصرف کردند و پادشاهشان هاسدروبال<sup>۴</sup> را کشتند و پایتختش را ویران ساختند. در حالی که نهصدسال از بنای آن می گذشت - و ما در اخبار آن خواهیم آورد - نیز رومیان با غریقیها نبرد کردند و بر آنان پیروز شدند و شهر بزرگشان قرنطه را تصرف نمودند. گویند که آن شهرثانی قرطاجنه بود. ائوئوگتس<sup>۵</sup> در سال بیست و هفتم پادشاهی اش بمرد. و پس از او پسرش بطلمیوس سوتر<sup>۶</sup> هفده سال پادشاهی کرد. در عهد او کشور روم نیرومند شد و رومیان اندلس را فرمانبردار خود ساختند. پس از او پسرش اسکندر ده سال پادشاهی کرد، سپس دیونوسیوس صدوسی سال فرمان راند. در عهد او رومیان بر بیت المقدس مستولی شدند و بر یهود جزیه نهادند و یکی از سرداران او قیصر یولیوس به فرنگ تاخت و سردار دیگرش لمیاش به ایران لشکر کشید و هر دو پیروز شدند و بر انطاکیه و حوالی آن تسلط یافتند. و ترک از بلاد خود پای بیرون نهاد و بر مقدونیه حمله آورد ولی سردار رومی هامس که در مشرق بود، آنان را بازپس راند.

چون دیونوسیوس<sup>۷</sup> هلاک شد دخترش کلئوپاترا<sup>۸</sup> بنا بر روایت اوریسیوس به هنگامی که پنج هزار و اندسال از آغاز خلقت و هفتصدسال از بنای روم گذشته بود به پادشاهی رسید. در عهد او قیصر یولیوس بر کشور روم فرمان می راند. همه سرداران بر کلئوپاترا شوریدند و دولت خود را از دست او، به درآوردند و این بعد از بازگشت یولیوس از نبرد با فرنگان بود. سپس به مشرق آمد و ارمنیه را تصرف کرد، در آنجا

۱. ایفانس.	۲. لوماطر.	۳. ایرایاطس.	۴. اشدریال.
۵. ایرایاطس.	۶. شوطار.	۷. دیونشیش.	۸. کلابطره.

پمپتوس<sup>۱</sup> با او به کشمکش پرداخت. قیصر او را منهزم ساخت و پمپتوس به مصر گریخت و از ملکه آن دیار، کلثوپاترا یاری خواست. کلثوپاترا از بیم قیصر سرش را برید و برای او فرستاد ولی قیصر بدین خرسند نشد و لشکر به مصر آورد و مصر و اسکندریه را تصرف کرد. پادشاهی یونانیان منقرض شد و قیصر بر مصر و اسکندریه مستولی شد و پیش از این بیت المقدس را گرفته بود. در این هنگام هفتصدسال یا قریب به هفتصدسال از بنای رم و پنج هزار سال از آغاز خلقت گذشته بود.

بیهقی گوید: کلثوپاترا به سرزمین لاطینی لشکر کشید و آنجا را مقهور خویش ساخت. و خواست به اندلس برود، ولی کوهی که حاجز که میان اندلس و فرنگ است مانع آمد، ولی او برای نفوذ از آن مانع، از علم الحیل و آتش سود برد و خود را به اندلس رسانید. هلاک او به دست آوگوستوس<sup>۲</sup> یولیوس دومین قیصرها بود. و مسعودی نیز چنین روایت کرده، او بیست و دو سال پادشاهی کرد. شوهرش انتونیوس در اداره مقدونیه و مصر با او شریک بود. قیصر آوگوستوس بر سر آنان لشکر کشید. شوهرش انتونیوس در جنگ کشته شد. آنگاه خواست کلثوپاترا را به فرمان خود در آورد تا بر حکمت او دست یابد زیرا او باقیمانده حکمای یونانی تبار بود. پس، از او خواستگاری کرد، کلثوپاترا برای هلاک خود و هلاک قیصر حيله‌ای اندیشید، ماری از مارهای کشنده سرزمینهای میان شام و حجاز آورد و در مجلس خود میان گل‌هایی که آنجا نهاده بودند. رها کرد. خود دست بر مار زد و در جای بمرد و همچنان در جای خود نشسته بود. در این حال آوگوستوس داخل شد و از حادثه آگاه نبود دست به میان گل‌ها برد تا برای بوئیدن گلی بگیرد، ناگاه مار او را نیز بزد و برجای بکشت و حيله‌ای که علیه او اندیشیده بود به پایان آمد. و با مرگ او پادشاهی یونانیان منقرض شد و علومشان از میان رفت مگر آنچه در دست علمای آنان در خزاین کتبشان باقی مانده بود، تا آنگاه که مأمون از آنها آگاه شد و فرمود تا آنها را بیرون آرند و برای او ترجمه کنند. (پایان سخن اوروسیوس).

اما ابن عمید، پادشاهان مصر و اسکندریه را بعد از اسکندر، چهارده تن شمرده که آخرینشان کلثوپاترا است. و چنانکه مسعودی آورده، همه بطلمیوس نامیده شده‌اند. و از ملوک مشرق بعد از اسکندر را از آنان نام نبرده است و نیز از پادشاهان شام و مقدونیه که - چنانکه گفتیم - کشور میانشان تقسیم شده بود، سخنی نگفته است تنها از پادشاه انطاکیه - از یونانیان - به نام آنتیوخوس نام برده است. و می‌گوید در نام‌ها و شمار آنان اختلافات بسیار است، جز آنکه هریک از آنان بطلمیوس نامیده می‌شوند. پس

۲. اوغسطوس.

۱. مبانث.

می‌گوید: بطلمیوس اول برادر اسکندر بود یابنده<sup>۱</sup> او به نام فیلوپاتور<sup>۱</sup> یا اندرواس یا لاگوس<sup>۲</sup> یا فیلبس، او به روایت هفت سال و به روایتی چهل سال پادشاهی کرد. در عصر اوسلوکوس - و پندارم از آنان، پادشاه مشرق بوده - قمامه و حلب و قنسرین و سلوقیه و لاذقیه را بنا کرد. و از ایشان بود کوهن اعظم در قدس - مرسوم به سمعان پسر حونیا و بعد از او برادرش العازر. و نیز گوید که در سال نهم از پادشاهی لاگوس انتیوخوس بزرگ به بلاد یهود آمد و آنان را برده ساخت. و در سال یازدهم با روم نبرد کرد، ولی رومیان او را مغلوب نمودند و به اسارت گرفتند و فرزندش ایفانس<sup>۳</sup> را به گروگان نگه داشتند. در سال دوازدهم، انتیوخوس با کلتوپاترا دختر لاگوس ازدواج کرد. پدر، دختر را به او داد و به جای مهر او سوریه و بلاد قدس را بگرفت و در سال نوزدهم ایرانیان و مردم مشرق بر پادشاهان شوریدند و او را از سلطنت خلع کردند و پسرش را به جای او نشاندند سپس لاگوس هلاک شد.

ابن عمید گوید: بعد از صدوسی و یک سال از پادشاهی یونانیان که گذشته بود، بطلمیوس پسر اسکندروس، معروف به پیروز بر اثور به پادشاهی نشست. او مصر و اسکندریه و بلاد غربی را یازده سال در تصرف گرفت و گویند سی و هشت سال. او را فیلادلفوس یعنی دوستدار برادرش می‌نامیدند و او کسی است که از هفتاد و دو تن از علمای یهود خواست تا تورات و کتب پیامبران را از عبرانی به یونانی ترجمه کنند و آنها را با نسخه‌هایشان مقابله کردند، درست بود. از زمره این احبار بود: سمعان که پیش از این از او یاد کردیم و او آنقدر زندگی کرد که دیگر یارای راه رفتنش نبود و در سن سیصد و پنجاه سالگی بمرد.

و از ایشان بود العازار که انتیوخوس او را به سبب امتناعش از سجده در برابر بتش به قتل رسانید. او به هنگام مرگ هفتاد سال داشت. و از این برمی‌آمد که بطلمیوس همان تلمای است و او از ملوک مقدونیه و مصر است. زیرا بن کریون می‌گوید که در این زمان تلمای از مردم مقدونیه بر مصر پادشاهی می‌کرد. او مردی دانش دوست بود از یهود خواست تا هفتاد تن از احبارشان را برگزینند تا تورات و کتب پیامبران را برای او ترجمه کنند. و صادق کوهن معاصر با او بود. (پایان) مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود. بعد از او، بطلمیوس بن ارنب به پادشاهی رسید و گویند نام او ائوثرگادی<sup>۴</sup> بود و گویند راکب الارنب او بیست و چهار سال و به قولی بیست و هفت سال پادشاهی کرد و اوست که میدانی برای اسبدوانی در اسکندریه بنا کرد، همانجا که در عصر زنون قیصر به آتش

۱. فلاذافسد.

۲. لوغش.

۳. افاضس.

۴. غایش.

کشیده شد. بعد از او بطلمیوس برادر دوست و به قولی اوگوستوس و به قولی فیلا دلفوس به مدت شانزده سال پادشاهی کرد. اخمیم کوهن در زمان او می زیست. پس از او بطلمیوس صائغ و به قولی برادرش پنج سال و به قولی بیست و پنج سال پادشاهی کرد. الیهود کوهن معاصر با او بود. او پادشاهی ستمکار و بدسرشت بود یکی از خادمانش او را خفه کرد.

پس از او بطلمیوس دوستدار پدر، پادشاه شد، گویند نام او فیلوپاتور بود هفده سال حکومت کرد و از یهود جزیه گرفت. پس از او بطلمیوس پیروز یا غالب یا دوستدار مادر، بیست سال و به قولی بیست و چهار سال پادشاهی کرد. و در سال نوزدهم پادشاهی اش متیتیا پسر یوحنا پسر شمعون کوهن اعظم معروف به حشمونائی از خاندان یوناداب از نسل هارون به حکومت رسید. انتیوخوس پادشاه انطاکیه پسر خودگایوس<sup>۱</sup> را با سپاهیان به قدس فرستاد. او قدس را فرو کوبید و العازر کوهن را کشت و بنی اسرائیل را به سجود بر خدایان خود، واداشت. متیتیا در میان جماعتی از یهود به کوهستان گریخت، تا آنگاه که سپاهیان یونان بیرون شدند و او به قدس باز آمد. گویند بر مذبح گذشت و دید یهودی خوکی را در آنجا قربان می کند. او بر یونانیان بشورید و سردارشان را کشت و بیرونشان راند و خود زمام امور قدس را به دست گرفت، همچنانکه در اخبار او آوردیم.

سپس بطلمیوس فیلوپاتور یعنی دوستدار پدر، بیست و پنج سال و به قولی بیست سال حکم راند. در ایام او، یهودا پسر متیتیا در قدس بود و بعد از او برادرش یوناداب و بعد از او برادرش شمعون و بعد از او برادرش هر قانوس موسوم به یوحنان، و او نخستین کسی است که از خاندان حشمونائی که پادشاه نامیده شده. او پسر خود یوحنان را با سپاهی به جنگ قیدونوس سردار انتیوخوس فرستاد و مغلوبش ساخت. او خراجی را که یهود در ایام فیلیوس پادشاه مشرق، به پادشاه سوریه می دادند از آنان برداشت. بعد از او بطلمیوس انوترگادی<sup>۲</sup>، یعنی فاضل و به قولی بطلمیوس صایغ و به قولی سانپتر بیست سال یا بیست و سه سال یا سیزده سال پادشاهی کرد. در زمان او انتیوخوس، شهر انطاکیه را از نو بساخت و آن را به نام خود نامید. در زمان او پادشاهی قدس به عهده هر قانوس و سه پسر او بود و شهر سامره سبسطیه ویران شد و نیز در زمان او انتیوخوس به قدس لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد. هر قانوس با پرداخت سیصدگوی زرین که از قبر داود (ع) بیرون آورده بود با او مصالحه کرد. سپس بطلمیوس پاکدل و به قولی مقروطون و

۲. غایش.

۱. غایش.

به قولی سمری (۴) هجده سال یا بیست و هفت سال بر مصر و اسکندریه پادشاهی کرد. و در عهد او، اسکندروس تلمای پسر هرقانوس، هفتمین پادشاه خاندان حشمونائی در قدس بود.

و یهود سه فرقه بودند: ربانیون و قراؤن که در انجیل به زنادقه معروفند و حسیدیم<sup>۱</sup> که در انجیل آنان را کاتبان خوانده است.

سپس بطلمیوس دوستدار مادر، بر مصر حکومت کرد و گویند اسکندروس و گویند قیقش و گویند اسکندر و گویند پسر پاکدل، - و نه هیچ کس دیگر - ده سال سلطنت نمود. در عهد او اسکندره در بیت المقدس ملکه بود. و در عهد او کشور سوریه پس از دوست و هفت سال از دست یونانیان بدرشد.

این بطلمیوس کشته شد. او را مردم اهراقیه کشتند و جسدش را سوزانیدند. سپس بطلمیوس فیاس، و به قولی ایزیس، و به قولی تبعیدی - زیرا ملکه کلئوپاترا او را تبعید کرده بود - به پادشاهی رسید. او هشت سال و به قولی بیست روز و به قولی هجده روز، پادشاهی کرد. بعضی او را در زمره بطالسه نیاورده اند. سپس بطلمیوس دیونوسیوس<sup>۲</sup>، یازده سال حکم راند و گویند سی و یک سال و گویند سی سال، در عهد او ارستبلوس و برادرش هرقانوس بر قدس حکومت می کردند. سپس کلئوپاترا دختر دیونوسیوس - به معنی ساکن بر صخره - بر مصر حکومت یافت. و به قولی سی سال و به قولی بیست و دو سال پادشاهی کرد. او زنی کاردان بود. در سال سوم پادشاهی اش خلیج اسکندریه حفر شد و آب در آن جریان یافت. نیز در اسکندریه هیکل زحل را بنا نمود و عاروص (۴) و نیز در اخمیم و انصنا مقیاس هایی ترتیب دادند. در سال چهارم پادشاهی او گایوس<sup>۳</sup> نخستین قیصرها در روم پادشاهی یافت و چهار سال حکومت راند، سپس یولیوس پس از او سه سال. سپس آگوستوس به پادشاهی رسید. چون خبر پادشاهی او را شنید در استحکام مرزهای خود اقدام کرد و بارویی از فرماتانوبه در مشرق نیل و بارویی دیگر از اسکندریه تانوبه در غرب نیل کشید و امروز آن را حائط المعجوز (با روی پیرزن) گویند.

آگوستوس سپاهی به سرداری اتونیوس<sup>۴</sup> به مصر روانه داشت، میتراادات پادشاه ارمن نیز با او بود. کلئوپاترا اتونیوس را بفریفت و به او وعده ازدواج داد. او نیز رفیق خود میتراادات را بکشت و با او ازدواج کرد و بر آگوستوس عصیان کرد. آگوستوس با سپاهی به سوی او روان شد و مصر را بگرفت. و کلئوپاترا و دو فرزند او و اتونیوس<sup>۲</sup> را

۱. حسیدیم.

۲. یوناشیش.

۳. آغانیوس.

۴. بطریوس.

که او را به همسری خود گزیده بود بکشت و گویند که در مجلس خود زهر قرار داده بود و آوگوستوس نیز از آن بخورد و بمرد و خدا داناتر است. با زوال پادشاهی او پادشاهی یونان در مصر و اسکندریه و مغرب منقرض شد و این سرزمین به دست رومیان افتاد تا آغاز فتح اسلامی. (پایان سخن ابن عمید). آنگاه به بیان اختلاف اقوال جماعتی از مورخان می‌پردازد چون سعید بن بطریق و یوحنا زین دهان، و مسیحی، و ابن‌الراهب و ابی‌فانوس. ظاهراً همه از مورخان نصاری باشند. و البقاء لله الواحد القهار. سبحانه لا اله الاه غیره ولا معبود سواه.

## خبر از لاتینی‌ها<sup>۱</sup>

و ایشان کتیم معروف به روم‌اند از امتهای یونان و پروان و تیره‌های آتان،  
و سخن از پادشاهی و غلبه ایشان و ذکر دولت قیصرها و سرانجام آتان

این امت یکی از امت‌های مشهور عالم است. و به قول اوروسیوس دومین گروه از غریقها یا گرک‌ها هستند که در نسب، هردو از فرزندان یونان بشمار می‌آیند. و به نظر بیهقی لاتین‌ها یکی از سه گروهی است که در نسب به یونان پسر علجان پسر یافت می‌رسند. و روم هر سه را دربر می‌گیرد. زیرا رومیان را - از آن میان - کشوری است پهناورتر. مسکن لاتین‌ها در ناحیه غربی خلیج قسطنطنیه است تا بلاد افرنج میان دریای محیط و دریای روم، از جانب شمال. پادشاهی این امت دیرساله است. پایتختشان شهری بوده به نام تروا<sup>۲</sup>. اوروسیوس گوید: نخستین پادشاه لاتینی‌ها بنقش<sup>۳</sup> پسر ساتورینوس<sup>۴</sup> پسر بوب<sup>۵</sup> بود و او در ایام دوره<sup>۶</sup> نیه بنی اسرائیل بود. در آخر هزاره چهارم از آغاز آفرینش. بعد از او پسرش پریاموس<sup>۷</sup> به پادشاهی رسید و پادشاهی در اعقاب بنقش و برادرانش ادامه یافت و از ایشان بود: کدمس<sup>۸</sup> پسر مرسیه پسر شیین پسر مزکه همان که حروف زبان لاتینی را ترتیب داد و پیش از او این زبان را برای نوشتن، الفبا نبوده است. و این در زمان یوآثیر پسر کلعاد از داوران بنی اسرائیل بود در سال چهار هزار و پنجاه، از آغاز آفرینش.

میان لاتین‌ها و برادرانشان غریقها یا گرک‌ها، همواره جنگ و فتنه بود. به دست اینان شهر تروا

---

۱. در این بخش تصحیح همه نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید. ۲. طروبه.  
۳. الفنش. ۴. شطرنیش. ۵. اپوپ. ۶. دایره.  
۷. بریامش. ۸. کرمس.

شهر لاتین‌ها در چهارهزار و صدویست سال از آغاز آفرینش، در ایام عبدون پادشاه بنی‌اسرائیل ویران شد - و ذکر آن گذشت - پادشاهشان در این ایام دناثوس<sup>۱</sup> از اعقاب پریاموس پسر بنقش پسر ساترینوس بود و بعد از او پسرش اشکانیش پسر دناثوس به پادشاهی رسید و او همان کسی است که شهرالبا را بنا کرد. سپس پادشاهی در اعقاب اینان دوام یافت تا منقرض شدند.

از اعقاب ایشان بود پروکاس<sup>۲</sup> در ایام انقراض ملک آشوریان، آنگاه که در عهد عزیا پسر امصیا از پادشاهان بنی‌اسرائیل به مادها<sup>۳</sup> و کلدانیان<sup>۴</sup> منتقل شد. و در این ایام چهارهزار و صدویست سال از آغاز آفرینش گذشته بود. پس پروکاس در میان لاتین‌ها به فرمانروایی رسید، اما به ولایت از جانب مادها، که نه آنان را از این پیش در جهان آوازه و تفوقی بوده است نه سریانان را.

سپس پادشاهی به پسر و دو نواده‌اش روملوس و روموس<sup>۵</sup> رسید این دو همانند که شهر روم را بنا کرده‌اند و در این ایام چهارهزار و پانصد سال از آغاز خلقت گذشته بود، در عهد حزقیاس<sup>۶</sup> پسر آحاز پادشاه بنی‌اسرائیل. و چهارصد سال و اندی از ویرانی تروا. طول شهر روم از شمال به جنوب بیست میل بود و عرض آن دوازده میل و بلندی با رویش چهل و هشت ذراع و پهنای آن ده ذراع و آن استوارترین شهرها بود و همواره دارالملک لاتین‌ها و قیصرهای ایشان بود تا آنگاه که اسلام آنان را برانداخت. لاتین‌ها بعد از روملوس و روموس و انقراض نسل آنان از فرمانروایی پادشاهان ملول شدند. از آن پس اداره امور کشور را به شورایی از وزیران سپردند که آنها را کنسول<sup>۷</sup> که در زبان آنان به معنی وزیر است، سپردند. شماره آنان بنا به روایت اوروسیوس هفتادتن بود. این روش به مدت هفتصدسال مدت گرفت تا آنگاه که قیصر یولیوس پسر کایوس<sup>۸</sup> نخستین پادشاهان قیصره - چنانکه بعداً خواهیم گفت - زمام کارها را به دست گرفت.

میان آنان و امم مجاورشان از هرسو، نبردهایی بود. نخست با یونانیان نبرد کردند، آنگاه با ایرانیان، و بر شام و مصر استیلا یافتند. پس جزیره اندلس را به تصرف درآوردند و جزیره صقلیه را گرفتند و افریقه را زیر پی سپردند و قرطاجنه را ویران ساختند. اما مردم افریقه آنان را پس راندند و روم را در محاصره گرفتند. این جنگ و فتنه در میانشان بیست سال یا حدود بیست سال - چنانکه خواهیم آورد - دوام یافت. جماعتی از مورخان معتقدند که رومیان از فرزندان عیصو پسر اسحاق علیه‌السلام هستند.

ابن کریون گوید: الیفاز پسر عیصو را پسری بود موسوم به صفوا. چون یوسف از مصر بیرون آمد تا پدرش یعقوب را در شهرالخلیل دفن کند، فرزندان عیصو راه براو گرفتند و میانشان نبرد درگرفت. یوسف آنان را منهزم ساخت و از آن میان صفوا پسر الیفاز را اسیر کرده به افریقه فرستاد.

۴. فضاچه.

۳. مازینان.

۲. برفاش.

۱. اناش.

۷. غایش.

۶. قنشلش.

۵. داموس.

صفوا در نزد پادشاه افریقه به سبب دلیری اش تقرب یافت. در این حال میان اغنیاس و کتیم در آن سوی دریا نبرد در گرفت اغنیاس که با مردم افریقه به نبردشان آمد، کشتار بسیار کرد و صفوا پسر الیفاز دلیری خویش نشان داد. پس صفوا به سوی کتیم گریخت و در آنجا بزرگی یافت و در میان مردم افریقه و امت‌های مجاور کتیم از اموال و جز آن اثری نیکو بخشید. پس او را زن دادند و بر خود پادشاه ساختند. گویند که او نخستین کسی است که در بلاد اسپانیا پادشاهی یافت. پادشاهی او پنجاه و پنج سال مدت گرفت. آنگاه ابن کریون شانزده پادشاه از اعقاب او می‌شمارد که آخرینشان روملوس بانی شهر روم است. معاصر داود، روملوس از داود بیمناک بود، پس شهر روم را بنا کرد و آن را به نام خود نامید و مردمش را رومی خواند منسوب به روم. آنگاه پس از روملوس پنج پادشاه می‌شمارد و می‌گوید که پنجمین آنان خواست تا زنی را از شویش به زور بستاند آن زن خود را کشت، شوهرش نیز پادشاه را در معبد به قتل رسانید. از آن پس مردم روم همگان تصمیم گرفتند که هیچ پادشاهی بر آنان فرمان نراند. و سیصدویست تن شیوخ برگزیدند تا تدبیر امور کشور را بر دست گیرند. و کارهایشان نیز به نحو شایسته‌ای پیش می‌رفت تا آنکه قیصر غلبه یافت و خود را پادشاه خواند و پس از او دیگران نیز خود را پادشاه خواندند. پایان سخن ابن کریون. و این با روایت اوروسیوس، اختلاف دارد. این یکی می‌پندارد که بنای روم در عهد داود (ع) بوده و اوروسیوس می‌گوید در عهد حزقیال چهاردهمین پادشاه بنی یهودا، از زمان داود. و این دو در زمان متفاوت است. و ما خیر اوروسیوس را مقدم می‌داریم، زیرا واضعان آن دوتن از مسلمانان بودند که در قرطبه برای خلفا ترجمه می‌کرده‌اند و آن دو معروفند و کتاب را آنان تألیف کرده‌اند. و در این باب خداوند به حقیقت امور آگاهتر است.

### خبر از فتنه کتیم با مردم افریقه و خراب کردن قرطاجنه سپس بنای آن به دست کتیم که ایشان لاتین‌هایند<sup>۱</sup>\*

بنای قرطاجنه هفتاد و دو سال پیش از بنای روم بوده است. اوروسیوس می‌گوید: بنای قرطاجنه به دست دیدن پسر الیثا از نسل عیصو پسر اسحاق انجام یافت. در آنجا امیری بود به نام ملکون و او همان کسی است که چون بر طیروس<sup>۲</sup> استیلا یافت نزد اسکندر کس فرستاد و او را به طاعت خواند. سپس فرمانروای افریقه بر سر هاملیکار<sup>۳</sup>، یکی از پادشاهانشان لشکر کشید و صقلیه را گشود و میان او و رومیان و مردم اسکندریه به خاطر جانبداری از مردم سردانیه یک سلسله نبردها در گرفت. در این ایام پنجاه سال از بنای روم گذشته بود. آنگاه میانشان صلح افتاد و در این صلح بود که هانو<sup>۴</sup> از ملوک افریقه گروهی را نزد انطریطش پادشاه مقدونیه و اسکندریه فرستاد و او پادشاه بزرگ رومیان بود.

\* در این بخش تصحیح بعضی نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

۲. طرسوس.

۴. عون.

۳. املقا.

سپس هاملیکار پسر خود هانیبال<sup>۱</sup> را به قرطاجنه حکومت داد. به‌بلاد افرنج گام نهاد و شهرهایشان را بگرفت و آنان را مغلوب کرد. آنگاه سرداران روم به‌جانب او لشکر راندند ولی او آنان را به‌هزیمت داد و برادر خود هاسدروبال<sup>۲</sup> را به‌اندلس فرستاد و او آنجا را به‌تصرف درآورد. سرداران رومی تا جای او را خالی دیدند، پس از آنکه جهل دژ را در صقلیه گشودند به‌افریقیه لشکر بردند و آنجا را تسخیر نمودند و غشول خلیفه هانیبال را در آنجا کشتند و شهر جردا را فتح کردند. گروهی دیگر از سرداران رومی به‌اندلس لشکر کشیدند و هاسدروبال را منهزم ساختند و آن قدر از پی او رفتند تا به‌قتلش آوردند. و برادرش هانیبال پس از سیزده سال که در بلادشان کزوفری می‌کرد از آنجا بگریخت و آن‌چنان بود که هانیبال نخست روم را محاصره کرد و در اطراف آن کشتار بسیار نمود و به‌افریقیه پیوست. در آنجا با سرداران رومی که به‌افریقیه لشکر کشیده بودند رو به‌رو شد. سرداران رومی منهزمش ساختند و در قرطاجنه به‌محاصره‌اش افکندند. تا آنگاه که در خواست کرد تا سه هزار قطار نقره به‌غرامت دهد و میانشان صلح افتد و سرداران رومی پذیرفتند و جنگ به‌پایان آمد. بار دیگر هانیبال پادشاهان سریانی را در نبرد با رومیان مدد کرد. در این جنگ بود که او را زهر دادند و بمرد.

رومیان چون از این نبردها خلاصی یافتند به‌اندلس بازگشتند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس از دریا گذشته به‌قرطاجنه قدم نهادند و آنجا را فتح کردند و پادشاهش را کشتند و شهر را ویران کردند، در آن ایام نهصدسال از بنای آن و هفتصدسال از بنای روم گذشته بود.

سپس میان رومیان و پادشاه نوبه جنگ افتاد. پادشاه نوبه که منهزم شده بود از بربرها یاری خواست و به‌یاری آنان به‌قفصه وارد شد و پس از آنکه برمخازن آن که ارکلش جبار پادشاه روم بنا کرده بود دست یافت. آنجا را در تصرف آورد. ولی رومیان آنان را شکست دادند. این جنگ‌ها در عهد بطلمیوس اسکندر واقع شد. در این هنگام سرداران روم برای تجدید بنای قرطاجنه که بیست و دو سال از ویرانی آن می‌گذشت تصمیم گرفته بودند. باری شهر قرطاجنه - چنانکه بعداً خواهیم گفت - آبادان شد و به‌کشور روم پیوست.

---

۲. اشدریال.

۱. انیبال.

## قیصرها<sup>۱</sup>

### خبر از قیصره کتیم<sup>۲</sup> و ایشان، لاتین‌ها هستند و سرآغاز امورشان و سرانجام احوالشان

سال‌ها امور مردم کتیم که لاتین‌ها هستند یعنی به مدت هفتصدسال در دست وزیران بود. به قول اوروسیوس از زمان بنای رم یا اندکی پیش از آن. وزراء در هر سال قرعه می‌زدند و یکی از سرداران‌شان را بدان‌سان که قرعه معین کرده بود، به ناحیه‌ای روان می‌ساختند. او با امت‌های گوناگون نبرد می‌کرد و کشورگشایی می‌نمود. اینان در آغاز پس از یک سلسله نبردها از رومیان و یونانیان اطاعت می‌کردند، تا آنگاه که اسکندر هلاک شد و در فرمانروایی یونان و روم تفرقه افتاد و باد بروتشان فرو نشست، آنگاه فتنه این لاتین‌ها یا کتیم با افریقه آغاز گردید و اینان - چنانکه گفتیم - بارها بر آن سرزمین، تسلط یافتند و قرطاجنه را ویران کردند و بار دیگر بنا نمودند و اندلس را در تصرف آوردند و شام و سرزمین حجاز را در حیطه تسخیر گرفتند و عرب را در سرزمین خود مقهور ساختند و بیت‌المقدس را فتح کردند و ارستبلوس پسر اسکندر هشتمین پادشاه یهودی حشمونیائی را اسیر کردند و به روم تبعید نمودند و سردار خود را بر شام ولایت دادند. سپس میان آنان و غماس جنگ‌هایی طولانی در گرفت تا آنگاه که یولیوس پسر گایوس<sup>۳</sup> همراه پسر عم خود لوجیاری پسرمد که به جانب اندلس لشکر کشید و با افرنج و جلالقه که در آنجا بودند، نبرد کرد و قرنطه<sup>۴</sup> و اشبونه را بگرفت و به روم بازگشت. او اوکتاویوس<sup>۵</sup> پسر برادر خود یونان را در آنجا بگمارد. چون یولیوس<sup>۶</sup>

---

۱. در این فصل تصحیح برخی از نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید. ۲. کتیم.  
۳. غایش. ۴. بریطنیه. ۵. اکتیبان. ۶. بولس.

به روم بازگشت و وزیران پی بردند که قصد آن دارد که زمام همه امور را به دست گیرد او را کشتند. برادرزاده اش اوکتاویوس از اندلس لشکر آورد و انتقام خون او را بستد و رم را گرفت و بر سرزمین قسطنطنیه و ایران و افریقه و اندلس استیلا جست. عمویش یولیوس همان کسی است که خود را قیصر نامید و این واژه عنوان پادشاهان بعد از او شد. اصل این واژه کاسر است و معرب آن قیصر. واژه کاسر واژه ای است مشترک. موی را کاسریه می گویند و پندارند یولیوس چون زاده شد مویش تا چشمانش می رسید و نیز شکافته شده را کاسر می گویند و پندارند که چون نزدیک ولادت قیصر رسید مادرش بمرده، سپس شکمش را شکافتند و او را بیرون آوردند. و قول نخستین درست تر و به صواب نزدیکتر است. مدت فرمانروایی قیصر پنج سال بود.

قیصر اوکتاویوس، خواهرزاده خود را به نواحی شمالی زمین حکومت داد و فرستادگان پادشاهان مشرق به دوستی با او رغبت کردند و خواستار آشتی شدند، او نیز بدین خواست پاسخ گفت و اقطار زمین سر به فرمان او نهاد و او از اوان خردسالی بر همه اهل آفاق، باژ و ساو نهاد. عامل او بر یهود در شام، هرودس پسر انتیپاتروس<sup>۱</sup> بود و بر مصر، پسرش گایوس<sup>۲</sup> و مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی اش متولد شد. قیصر اوکتاویوس، پس از پنجاه و شش سال از پادشاهی اش بمرده در این ایام هفتصد و پنجاه سال از بنای روم و پنج هزار و دو بیست سال از آغاز آفرینش گذشته بود. (پایان سخن اورو سیوس).

اما این عمید مورخ نصاری در باب آغاز کار قیصرها می گوید که کار روم به دست شیوخ بود. اینان همه کارها را می گردانیدند: شمار آنان سیصد و بیست تن بود. رومیان سوگند خورده بودند که هیچ پادشاهی را نپذیرند از این رو سر رشته کارها به دست این شیوخ بود. اینان یکی را بر خود مقدم می داشتند و او را شیخ می خواندند. در این روزگاران تدبیر کارها به دست یکی از همین شیوخ بود موسوم به اغانیوس (؟) او چهار سال در این کار بود و همان کسی است که او را قیصر خوانده اند. زیرا آن هنگام که در شکم مادرش بود، مادرش بمرده، شکمش را دریدند و او را بیرون آوردند. چون بزرگ شد، ریاست این شیوخ به مدت چهار سال در رم بر عهده او قرار گرفت.

سپس بعد از او یولیوس قیصر سه سال فرمان رانند و بعد از او آوگوستوس<sup>۳</sup> قیصر پسر مرنوخس و گوید که می گویند که آوگوستوس قیصر یکی از شیوخ مدبر در روم بود. او سپاهیان روم را برای فتح غرب و اندلس بیرون برد و پیروزمند بازگشت. پس بر شیوخ غلبه یافت و شیخ را از سمت خود برکنار ساخت، مردم نیز با او موافقت کردند. و این شیخ را نائبی بود در ناحیه مشرق موسوم به پمپیوس<sup>۴</sup>. چون این خبر بشنید سپاه خود را به روم آورد. آوگوستوس به نبرد با او بیرون شد و او را شکست داد و بکشت و بر ناحیه مشرق مستولی شد. سپاه خود را به فرماندهی دوتن از سردارانش

۱. انظفیر.

۲. غایش.

۳. اغطس.

۴. فمقیوس.

انتونیوس و میتزادات پادشاه ارمن در دمشق، به مصر فرستاد. این دو روانه مصر شدند. در آن روزگاران کلتوپاترا ملکه مصر بود. او آخرین بطالسه - پادشاهان یونان - در اسکندریه و مصر بود. کلتوپاترا در استحکام کشور خود کوشید، در دو کرانه نیل دوبارو برآورد، در جانب غربی از نوبه تا اسکندریه و از جانب شرقی تا فرما. و این بارو همان است که آن را امروز حائط المعجوز (باروی پیرزن) گویند.

سپس علیه انتونیوس توطئه‌ای کرد و او را به زناشوئی با خویش بفریفت و به همسری او درآمد. و انتونیوس دوست خود میتزادات را کشت و بر آوگوستوس بشورید. پس آوگوستوس بر سر او لشکر برد و به قتلش آورد. و کشور مصر را بگرفت و کلتوپاترا و دو فرزندان او را بکشت. و آن دو پسر، آفتاب و ماه نام داشتند. آوگوستوس مصر و اسکندریه را بگرفت و این در سال دوازدهم پادشاهی‌اش بود و گوید که در سال چهل و دوم پادشاهی او مسیح، سه ماه پس از تولد یحیی متولد شد و در این ایام درست پنج هزار و پانصدسال از عمر عالم گذشته بود و سی و دو سال از پادشاهی هرودس در قدس و به قولی سی و پنج سال از پادشاهی‌اش؛ ولی همه متفق‌اند که تولد مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی او بوده است. و نیز گویند که سیاحت تاریخ اقتضا می‌کند که پنج هزار و پانصد سال شمسی از آغاز عالم گذشته باشد، زیرا از آدم تا نوح، دو هزار و ششصدسال و از نوح تا طوفان، ششصد سال و از طوفان تا ابراهیم، دوهزار و هفتاد و دو سال و از ابراهیم تا موسی، چهارصد و بیست و پنج سال و از موسی تا داود (ع) هفتصد و شصت سال و از داود تا اسکندر، هفتصد و شصت سال و از اسکندر تا تولد مسیح، سیصد و نوزده سال.<sup>۱</sup>

ابن عمید چنین گوید - و اینها تواریخ نصاری هستند و در آن جای تردید است - و از کلامش چنان برمی‌آید که قیصر، که او را آوگوستوس نامیده است و می‌گوید که مسیح در سال چهل و دوم پادشاهی‌اش متولد شده، همان است که اوکتاویانوس خوانده شده و مرگ او در پنج هزار و پانصد و پانزده بوده و خدا آگاهتر است که کدام قول به حقیقت نزدیکتر است.

بعد از او تیبریوس<sup>۲</sup> قیصر پادشاهی یافت. او مردی آرام بود، بر همه آن نواحی مستولی شد. وقایع مسیح در آن زمان بود. یهود بر مسیح ستم کردند و خداوند نیز او را از زمین فرابرد و حواریون پس از او به نشر آئین او پرداختند، ولی یهود آنان را آزاری کردند و به حبس می‌افکندند تا از تبلیغ بازایستند. یلاتوس<sup>۳</sup> نبطی فرمانروای یهود، نزد تیبریوس از ستمی که یهود بر مسیح و یحیی‌ای معمدان روا داشته بودند و نیز آزاری که حواریون می‌کشیدند، حکایت کرد و خداوند به او نشان داد که مسیحیان برحقند، پس فرمان داد که از آنان دست بردارند و آزادشان سازند. خود نیز می‌خواست به آئین مسیح درآید ولی قومش او را از این کار بازداشتند.

آنگاه فرمود هرودس را بازداشت کنند و به روم بفرستند و هرودس به اندلس تبعید شد و در

۱. حاصل جمع این ارقام ۷۵۳۶ سال می‌شود!

۲. طباریش.

۳. پلاطس.

آنجا بمرد. پس آگریا<sup>۱</sup> برادرزاده‌اش را به‌جای او منصوب کرد. حواریون در آفاق پراکنده شدند تا کیش جدید را به مردم برسانند. و مردم را به پرستش خدا دعوت کنند. تیبریوس قیصر، آگریا پادشاه یهود را کشت و رومیانی را که به حواریون گرویده بودند، به قتل آورد. تیبریوس در سال بیست و سوم پادشاهی‌اش بمرد. ابن عمید می‌گوید: شهر طبریه را تجدید بنا کرد و نام شهر، از نام او گرفته شده است بعد از او گایوس<sup>۲</sup> قیصر به پادشاهی رسید. اوروسیوس می‌گوید که او برادر تیبریوس بود و نامش چنین بود: گایوس کالیگولا پسر اوکتاویانوس<sup>۳</sup> چهارمین قیصرها و سخت‌ترین آنان. از یهود خواست که بتش را در بیت‌المقدس قرار دهند ولی آنان نپذیرفتند.

ابن عمید گوید: در زمان او برنصاری سخت گرفتند و یعقوب برادر یوحنا را که از حواریون بود، کشتند و رئیس حواریون بطرس را به زندان افکندند، ولی او از زندان بگریخت و در انطاکیه اقامت جست. کالیگولا هرادیوس رابترک آنجا قرار داد و این نخستین بطرکه‌است در آن شهر. او در سال دوم پادشاهی کالیگولا، روانه روم گردید و بیست و پنج سال در آن کار اندیشیده بود. در آنجا اسقف‌هایی برگماشت. در آن سالها زنی از خاندان شاهی به کیش مسیح درآمد. و به یاری نصاری برخاست. نصاریایی که در قدس بودند، از یهود رنج فراوان دیدند و اسقفشان در این ایام یعقوب خطیب پسر یوسف بود.

ابن عمید از مسیحی روایت می‌کند که فیلیس پادشاه مصر در نخستین سال پادشاهی کالیگولا با یهود جنگ کرد و هفت سال آنان را فرمانبردار خود ساخت. و در سال چهارم پادشاهی خود عامل خود بر یهود را در سوریه یعنی اورشلیم یا بیت‌المقدس فرمان داد در محراب‌های یهود بت‌هایی بگذارد. یکی از سردارانش برجست و به ناگاه او را بکشت. پس از او کلاودیوس<sup>۴</sup> قیصر پادشاه شد. اوروسیوس گوید که او پسر تیبریوس<sup>۵</sup> است. و در عهد او متی که از حواریون بود انجیل خود را در بیت‌المقدس به زبان عبرانی نوشت. ابن عمید گوید: یوحنا پسر زبدي آن را به رومی ترجمه کرد. و در ایام اوبطرس سرحواریون، انجیل خود را به زبان رومی نوشت و آن را به شاگرد خود مرقس نسبت داد. و نیز لوقای حواری انجیل خود را به زبان رومی نوشت و نزد برخی از بزرگان روم فرستاد. لوقا پزشک بود. پس در میان یهود فتنه‌ها عظیم شد. پادشاهشان آگریا به روم رفت. کلاودیوس سپاهیان رومی را با او روانه ساخت و او از یهود خلق بسیاری را بکشت و رومیان جمع کثیری را به انطاکیه و روم به اسارت بردند و قدس ویران شد و مردمش پراکنده شدند. و چون شهر به خرابی افتاد، قیصرها کسی را به حکومت آن نفرستادند و قوم یهود متفرق و به فرقه‌های متعدد تقسیم شد که بزرگترین آنها هفت فرقه بودند.

۱. اغریاس. ۲. غابنس. ۳. غابنس فلیفه بن اکتیبان. ۴. قلودیش.

۵. طباریش.

و گویند که در سال هفتم پادشاهی کلاودیوس، زنی از اشراف از رومیان بردست شمعون الصفا به کیش مسیحیت درآمد و خیر صلیب را از او شنید و آن زن برای یافتن صلیب به قدس آمد و به روم بازگشت.

کلاودیوس قیصر در سال چهاردهم پادشاهی اش بمرد و پس از او پسرش نرون<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید که او ششمین قیصر روم است. مردی ستمکار و فاسق بود. شنید که بسیاری از رومیان به آئین مسیح گرویده‌اند، سخت برآشت و آنان را هرجا که بیافت، بکشت. بطرس سر حواریون را بکشت واریوس پس از او مقام بطرکی رم یافت. و بطرس بیست و پنجسال صاحب کرسی بطرکی رم بود. او رئیس حواریون و رسول مسیح به آن سامان بود. مرقس انجیلی در سال دوازدهم پادشاهی او در اسکندریه کشته شد. او از هفت سال پیش در آنجا بوده بود و در اسکندریه و مصر و برقه و مغرب به یاری نصرانیت کمر بسته بود. حنایا که او را به قبطنی جنبار می‌گویند، جانشین او گشت و او نخستین بطرک‌ها در آن دیار است. او دوازده کشیش به همراه خود برد.

ابن عمید از مسیحی روایت می‌کند که: نرون در سال دوم پادشاهی خود، بلخس قاضی را عزل کرد. او از جانب روم بر یهود گمارده شده بود و به جای او قسطس قاضی را گمارد. و بوئار رئیس کوهن‌ها در بیت‌المقدس کشته شد و قاضی قسطس نیز بمرد. پس یهود بر مسیحیانی که در بیت‌المقدس بودند، بشوریدند و اسقفشان را که یعقوب پسر یوسف نجار نام داشت، بکشتند و کلیسا را ویران نمودند و صلیب را گرفتند و در زمین دفن کردند، تا آنگاه که هلنا<sup>۲</sup> مادر قسطنطین - چنانکه از این پس خواهیم گفت - آن را بیافت و بیرون آورد. به جای یعقوب نجار، پسر عمش شمعون زمام کارها را به دست گرفت. یهود بر این نیز بشوریدند و در سال دهم از پادشاهی نرون همه را از بیت‌المقدس بیرون راندند. پس مسیحیان از اردن گذشتند و در آنجا سکونت گرفتند. نرون سردار خود و سپاسیانوس<sup>۳</sup> را فرستاد و به قتل یهود و ویران ساختن قدس فرمان داد. یهود در بیت‌المقدس حصار گرفتند و سه بارو برگرداگرد آن برآوردند. و سپاسیانوس آنها را در محاصره افکند و همه باروها را ویران ساخت و به آتش کشید و یکسال در آنجا درنگ کرد.

اوروسیوس گوید: بر نرون قیصر، اهل مملکتش بشوریدند. اهل برطانیه نیز سراز چنبر اطاعت او بیرون کردند و مردم ارمینیه و شام به اطاعت ایرانیان درآمدند. پس او شوهرخواهر خود و سپاسیانوس<sup>۴</sup> پسر لوجیه را بر سر آنان فرستاد او نیز بالشکری بیامد و همه را مغلوب ساخت. سپس برای نبرد با یهود به شام روانه شد. آنان نیز پیمان گسسته بودند. سردار رومی قدس را در محاصره گرفت، ولی در همان حال خبر مرگ نرون را شنید. نرون در سال چهاردهم پادشاهی اش به هنگامی که گروهی از سردارانش بر او شوریده بودند به دست آنان کشته شد. او سرداری را به جانب شمال اسپانیا و

۱. نرون.

۲. هیلانه.

۳. اسپاسیانوس.

۴. یشبشان.

اندلس فرستاده بود این سردار پس از فتح برطانیه چون خبر قتل نرون را شنید و به‌روم بازگشت - رومیان او را برخود شاه کردند. یاران و سپاسیانوس اشارت کردند که به‌روم بازگردد، رئیس یهود که در نزد او اسیر بود او را به‌پادشاهی بشارت داد. ظاهراً این مرد همان یوسف بن کریون بوده که از او نام بردیم. پس به‌جانب روم روان شد و تیتوس پسر خود را برحصار قدس گماشت او قدس را گشود و مسجد آن را ویران ساخت و همه بناهایش را - چنانکه گفتیم - با خاک یکسان کرد.

گوید حدود ششصد هزار از آنان بکشت و در درون حصار این تعداد از گرسنگی مردند و از آنان که به‌اسارت گرفته بود قریب به هفتاد هزارتن را فروخت و صد هزار تن از آنان را به‌روم برد تا جوانان رومی را فن نبرد و شمشیرزنی و نیزه‌گذاری بیاموزند و این آوارگی یهود بود بعد از هزار و صد و شصت سال از بنای بیت‌المقدس و پنج هزار و دو بیست و سی سال از آغاز آفرینش و هشتصد و بیست سال از بنای روم. پادشاهی خاندان یولیوس<sup>۱</sup> قیصر، پس از صد و شصت و سه سال که از آغاز دولتش می‌گذشت منقرض شد و وسپاسیانوس در جمیع ممالک روم فرمان راند. او نیز چون پادشاهان پیش از خود، قیصر نامیده شد. پایان سخن اوروسیوس.

ابن عمید گوید: و سپاسیانوس قدس را در محاصره گرفته بود که خبر قتل نرون به‌او رسید او نیز با سپاهی که در اختیار داشت به‌راه افتاد و یوسف پسر کریون یهودی کوهن طبریه او را بشارت داد که سرانجام پادشاهی قیصرها به‌او خواهد رسید. سپس خبر یافت که رومیان بعد از هلاکت نرون، غالباً<sup>۲</sup> پسر قیصر را به‌پادشاهی برداشته‌اند. و او نه‌ماه پادشاهی کرد و چون مردی بدسرشت بود یکی از خادمانش او را به‌ناگهان به‌قتل آورد. اتو<sup>۳</sup> سه ماه به‌جای او نشست. آنگاه او را خلع کردند و ویتلیوس<sup>۴</sup> هشت ماه حکم راند. پس وسپاسیانوس که اوروسیوس او را یشبشیان می‌خواند، دوتن از سرداران روم را روانه آن دیار نمود و آنان با ویتلیوس نبرد کردند و او را کشتند. وسپاسیانوس به‌روم رفت و تیتوس که قدس را در محاصره داشت، اموال و غنایم و اسیران را به‌نزد او فرستاد. و گوید که شمار کشتگان هزار هزار تن بود و شمار اسیران نهصد هزارتن. کسانی از گردنگشان را که در نواحی قدس بودند با اسیران روان داشتند و هر روز چندتن از آنان را نزد شیران می‌افکندند تا همه نابود شدند.

و گوید: چون تیتوس بیت‌المقدس را گرفت، نصاریی که از رود اردن گذشته بودند، باز آمدند و در قدس کنیسه‌ای ساختند و در آنجا اقامت گزیدند. اسقفشان سمعان پسر کلوبا، پسر عم یوسف نجار بود و او دومین اسقف بیت‌المقدس بود.

وسپاسیانوس یا یشبشیان پس از نه سال پادشاهی بمرد و پس از او پسرش تیتوس دو سال و به‌قولی سه سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: در سال چهار صدم از پادشاهی اسکندر و اوروسیوس گوید: او مردی در علوم متفنن بود و نیکوکار، و آگاه از زبان‌های یونانی و لاتینی. بعد از

۱. بولس.

۲. غلبان.

۳. اتون.

۴. ابطان.

او برادرش دومیتیانوس<sup>۱</sup> پانزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس می‌گوید که او خواهرزادهٔ نرون بود و گوید که بدخو و کافر بود و به قتل نصاری فرمان داد. چنانکه دایی‌اش نرون فرمان داده بود و یوحنا ی حواری را به حبس افکند و همهٔ یهودیانی را که از نسل داود بودند، از بیم آنکه مبادا هوای سلطنت در سر بیورانند بکشت. او در نبردهای افرنج به هلاکت رسید. ابن عمید او را دانسطیانوس خوانده است. و گوید شانزده سال و به قولی نه سال پادشاهی کرد. بریهود سخت گرفت و شاهزادگان‌شان را بکشت. به او گفته بودند که نصاری می‌پندارند که مسیح می‌آید و پادشاهی می‌کند، از این رو به قتلشان فرمان داد. و از فرزندان یهودا پسر یوسف و از حواریون هر سو سراغ گرفت و آنان را بند بر نهاد و به روم برد و از مسیح پرسید، گفتند به هنگام پایان یافتن جهان می‌آید، آنگاه آزادشان ساخت. در سال سوم پادشاهی‌اش یعنی سال هشتاد و هفتم از زمان مسیح بطرک اسکندریه را طرد کرد و به جای او ملموا را برگماشت او نیز سیزده سال در آن کار بود و وفات کرد و کرمهاو به جای او نشست.

ابن عمید از مسیحی روایت می‌کند که در عهد اولیونیس صاحب طلسمات در روم بود. دومیتیانوس<sup>۲</sup> همه فلاسفه و اخترگران را از رم تبعید کرد و فرمان داد تا در روم تاک غرس نکنند. سپس دومیتیانوس که اوروسیوس او را دومریان می‌خواند، هلاک شد. او در جنگ‌های افرنج کشته شد. پس از او نروا<sup>۳</sup> پسر برادرش تیتوس پادشاهی یافت. قریب به دو سال حکومت کرد و او همان است که ابن عمید او را ناوداس می‌خواند. و گوید که مسیحی او را نارون نامیده و گوید او را بر سطوس نیز خوانده‌اند. و گوید که یک سال و نیم بر رومیان حکومت کرد. پادشاهی نیک سیرت بود و فرمان داد تا نصاری که تبعید شده‌اند، به وطن خویش بازگردند و در دین خود آزاد باشند. در زمان او یوحنا یوحنا ی انجیلی پس از شش سال به افسوس بازگشت. اوروسیوس گوید که او را از زندان آزاد کردند و این پادشاه را فرزندی نبود، پس ترایانوس<sup>۴</sup> یکی از بزرگان سرداران خود را ولایت عهدی داد. او از مردم مالفه بود و بعد از او به پادشاهی نشست و قیصر خوانده شد. ابن عمید گوید که: نام او اندیانوس بود و مسیحی او را طریوس خوانده. به اتفاق همهٔ مورخان، هفده سال حکم رانده است. سمعان پسر کلاویا اسقف بیت المقدس و اغناطیوس بطرک انطاکیه را او کشت. نصاری در ایام او رنج فراوان دیدند. پیشوایان‌شان را می‌کشت و عوام‌شان را برده می‌ساخت. در سال ششم پادشاهی او، یوحنا انجیل خود را در روم در یکی از جزائر نوشت و یهود به بیت المقدس بازگشتند و شمارشان در آنجا افزون شد و هوای شورش در سرشان افتاد. قیصر سپاه خود را به آنجا فرستاد و خلقی بسیار از ایشان را بکشت. و جنگ میان او و یهود به درازا کشید. یهودیان شهرهای بسیاری را تا عسقلان سپس تا مصر و اسکندریه خراب کردند، در آنجا شکست خوردند، پس از آن به کوفه (?) رانندند، در آنجا نیز خلقی را به قتل آوردند و همگان از شوکتشان عاجز آمدند.

۴. طریانس.

۳. برما.

۲. ذوسطیالوس.

۱. دومریان.

ابن عمید گوید: در سال نهم پادشاهی او کوثبانو بطرک اسکندریه پس از یازده سال که در آن مقام بود، بمرد و امرغو به جای او نشست. او نیز ده سال در این مقام بود. بطلمیوس صاحب مجسطی گوید: شیلوش حکیم در روم در سال اول پادشاهی ترایانوس که همان ادریانوس باشد، چنین رصد کرد که این سال برابر است با چهارصد و بیست و یکمین سال بعد از اسکندرو هشتصد و چهل و پنج سال، بعد از بختصر.

ابن عمید گوید: کسی در بابل براو خروج کرد و او در سال نوزدهم پادشاهی خود، در نبرد با او کشته شد. بعد از او هادریانوس بیست و یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید از ابن بطریق آورده که او بیست سال پادشاهی کرد. اوروسیوس گوید که او از یهود کشتار فراوان کرد، سپس شهر مقدس را بنا نمود و آن را ایلیا نامید. ابن عمید گوید: بر نصاری سخت می گرفت و از آنان خلق بسیاری را بکشت و مردم را به بت پرستی فرا خواند. در سال هشتم پادشاهی اش بیت المقدس را ویران ساخت و همه ساکنانش را بکشت. و بردروازه شهر ستونی بر آورد که بر آن لوحی بود و بر آن نوشته شده بود: «شهر ایلیاه. سپس بر سر مردی که بر ترایانوس خروج کرده بود لشکر کشید و او را به مصر منهزم ساخت. و مردم مصر را به حفر ترعه ای از نیل به دریای قلم فرمان داد و آب شیرین در آن جاری ساخت. سپس این ترعه انباشته شد تا در زمان فتح مصر به دست مسلمانان. در این سال، بار دیگر عمرو بن العاص مردم را واداشت تا آن را حفر کنند و آب در آن جاری شد. این ترعه در روزگار ما مسدود شده است. چون هادریانوس شهر قدس را بنا کرد و یهود بدان بازگشتند، به او خبر رسید که یهود قصد پیمان شکنی دارند و زکریا را که از اولاد ملوک است، بر خود پادشاه کرده اند. این بود که لشکری بدانجا روان داشت و کشتار بسیار کرد و شهر را ویران ساخت چنانکه همانند صحرائی شد و فرمود تا هیچ یهودی در آنجا سکنی نکنند. و یونانیان را در بیت المقدس جای داد. این ویرانی پنجاه و نسه سال بعد از ویرانی تیتوس بوده است که منجر به آوارگی بزرگ شد. بیت المقدس پراز یونانیان گردید و نصاری به موضع قبر و صلیب آمد و شد می کردند و نماز به جای می آوردند در حالی که یهود زباله و کثافات بر آن می ریختند. پس یونانیان یهود را از نماز در مسجد بازداشتند و در آنجا هیكلی به نام زهره بر پای کردند.

ابن عمید به روایت از مسیحی می گوید: در سال چهارم از پادشاهی هادریانوس عنوان پادشاهی ابطال شد و داورانی از جانب رومیان امور را به دست گرفتند. هادریانوس در شهر آتن، خانه ای بساخت و جماعتی از حکما را برای بحث در علوم بدانجا آورد. و گوید که در سال پنجم پادشاهی اش نسطس بطرک اسکندریه شد. او مردی حکیم بود. یازده سال در آن مقام بماند و بدرود زندگی گفت. و در سال شانزدهم پادشاهی اش امانیق بدان مقام منصوب شد او نیز یازده سال در آن کار بود. او هفتمین

بطرک‌ها است. پس هادریانوس در سال بیست و یکم از پادشاهی‌اش بمرد و انتونیوس پیوس<sup>۱</sup> به‌جای او نشست. اوروسیوس می‌گوید که او را قیصر رحم‌دل نامیده‌اند و ابن‌عمید گوید که بیست و دو سال پادشاهی کرد. و به‌روایتی بیست و یک سال. و گوید که در سال پنجم پادشاهی او سرتیانو بطرک اسکندریه شد و او هشتمین بطرک‌ها بود نه سال در آن مقام بود و بمرد. مردی با سیرتی والا بود. بعد از انتونیوس پیوس کلوتیانوس<sup>۲</sup> چهارده سال حکم راند. سپس مارکوس آورلیوس<sup>۳</sup> آمد او پادشاهی محبوب بود.

بطلمیوس صاحب مجسطی گوید که او در سال سوم پادشاهی انتونیوس اعتدال خرفی را رصد کرده است. چهارصد و شصت و سه سال بعد از اسکندر بوده است. پس انتونیوس چنانکه گفتیم، در سال بیست و دوم پادشاهی‌اش بمرد و پس از او مارکوس آورلیوس به‌پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید: او برادر انتونیوس بود و او را اورلیوس و انتونیوس کوچک نامیده است. و گوید که او را با ایرانیان جنگ‌هایی بود و این جنگ‌ها از آن پس بود که ایرانیان بر ارمنیه و سوریه از ممالک او، چیره شده بودند و انتونیوس آنان را از آن جای‌ها براند و بر آنان پس از جنگ‌هایی که به‌دراز کشیده بود، چیره شد. در زمان او دو سال روی زمین دچار وبا و بیماری شد. نصاری برای باران دعا کردند، باران آمد و قحطی و وبا به‌پایان آمد. انتونیوس پیش از این بر نصاری سخت می‌گرفت خلق کثیری از آنان را بکشت و این سختگیری چهارم بود بعد از نرون.

ابن‌عمید گوید: در سال هفتم پادشاهی‌اش بطرک اغریبوس به‌اسکندریه آمد و دوازده سال در آنجا درنگ کرد و در سال نوزدهم پادشاهی انتونیوس کوچک، بمرد. و گوید که در زمان او بدعتگذارانی در میان نصاری پدید آمدند. و از آن جمله بود، ابن‌دیسان و دیگران. اهل حق از اسقف‌ها با آنان به‌مبارزه برخاستند و بدعتشان را باطل ساختند.

انتونیوس در سال نوزدهم پادشاهی‌اش بمرد. در سال دهم پادشاهی‌اش اردشیر پسر بابک نخستین پادشاهان ساسانی ظهور کرد و بر کشور ایران تسلط یافت. امیر حضر بر ناحیه سواد نیز فرمانروایی داشت، اردشیر او را مغلوب نمود و سواد را تصرف کرد و داستان آن مشهور است. جالینوس، طبیب مشهور در عهد او بود و با او پرورش یافته بود. چون شنید که او بر رویان پادشاه شده است از یونان نزد او آمد و در آنجا بماند. نیز ذیمقراطیس حکیم معاصر او بود. در سال اول پادشاهی‌اش، بلیانوس بطرک اسکندریه شد و او یازدهمین بطرک‌هاست. او دو سال در میان آنان درنگ کرد و بمرد و به‌جای او دیمتریوس آمد او سی و سه سال در آنجا بماند.

کومودوس<sup>۴</sup> قیصر - چنانکه گفتیم پس از سیزده سال پادشاهی بمرد، بعد از او پرتیناکس<sup>۵</sup> سه

۴. کموده.

۳. اورالیانوس.

۲. کلوتیانو.

۱. انطونیش.

۵. ورمثلوش.

ماه پادشاهی کرد. ابن عمید گوید: ابن بطریق او را فرطنوش نامیده و گفته که سه ماه پادشاهی کرده و دیگری او را فرطیخوس خوانده و صعید یون، برطانیوس نامیده. و به اتفاق همه مدت پادشاهی او دوماه بوده است. اوروسیوس گوید: پس از او یولیانیوس قیصر شد و او عموی کومودوس قیصر بوده است. و گوید: یک سال حکم راند، یکی از سردارانش او را کشت مدت پادشاهی او شش ماه بود.

ابن عمید گوید: پس از او دیدیوس یولیانیوس<sup>۱</sup> قیصر، دوماه حکومت کرد و بعد. پس از او سوروس<sup>۲</sup> قیصر آمد. بعضی او را سویرس خوانده‌اند و اوروسیوس او را شبارش پسر ارتش<sup>۳</sup> پسر انطونیش نامیده است. در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند. ابن عمید از ابن بطریق روایت می‌کند که هفده سال پادشاهی کرد و مسیحی می‌گردد: هجده سال و به قول ابی‌فانیوس شانزده سال و به قول ابن‌الراهب سیزده سال و به قول صعید یون دوسال. و گوید که در سال چهارم پادشاهی اردشیر به پادشاهی رسید. بر نصاری سخت گرفت و بر آنان دست ستم گشود. به مصر و اسکندریه رفت و آنان را کشتار کرد و کلیسایشان را ویران نمود و به اطراف پراکنده ساخت. و در اسکندریه بنایی بر آورد و آن را هیکل آلهه نامید. اوروسیوس می‌گوید: این سختگیری پنجم بود بعد از سختگیری نرون و گوید: پس لاتین‌ها، بر آنان شوریدند و پیوسته در محاصره بود تا به هلاکت رسید.

پس از او، انتونیوس<sup>۴</sup> پادشاه شد. ابن عمید از ابن بطریق روایت می‌کند که شش سال پادشاهی کرد و مسیحی می‌گردد: هفت سال و او را انطونیش قسطن نامیده. و گوید که پادشاهی او را سال پانصد و بیست و پنج از پادشاهی اسکندر می‌دانند. در عهد او اردشیر پادشاه ایران به نصیبین آمد و آنجا را در محاصره گرفت و در آنجا دژی ساخت. پس شنید که کسی در خراسان براو خروج کرده است اردشیر پس از مصالحه در اینکه مردم نصیبین متعرض دژ او نشوند، از آنجا دور شد. چون اردشیر برفت آنان باروئی از آن سوی دژ کشیدند و دژ را داخل در شهر خود ساختند. چون اردشیر بازگشت با آنان به نبرد پرداخت ولی بر دژ دست نیافت. یکی از حکما اشارت کرد که اهل علم گرد آیند و یک دل و یک زبان خدا را بخوانند. چنین کردند و او بر دژ در همان وقت دست یافت.

اوروسیوس گوید: چون انتونیوس به حکومت رسید، از مقابله با ایران ناتوان شد و ایرانیان بیشتر شهرهای شام و نواحی ارمنیه را گرفتند و او خود، در این نبردها کشته شد. بعد از او ماکرینوس<sup>۵</sup> به پادشاهی رسید. پس از یک سال سرداران رومی او را به قتل رسانیدند و ابن عمید نیز چنین می‌گوید. ابن بطریق او را بقرونشوس و مسیحی هرقلیانوس خوانده ولی همه متفقند که بعد از او انتونیوس به پادشاهی رسیده است. ابن عمید از ابن بطریق و ابن راهب نقل می‌کند که سه سال پادشاهی کرد و از مسیحی و صعید یون روایت می‌کند که چهار سال پادشاهی کرد. و گوید که در نخستین سال

۱. یولیانیوس. ۲. سوریانوس. ۳. طبارش بن اریث. ۴. انطونیش. ۵. مفریق.

پادشاهی اش شهر عمان را در سرزمین فلسطین بنا نمود. و شاپور پسر اردشیر شهرهای بسیاری را از شام تصرف کرد. انتونیوس بمرد و پس از او الکساندر اورلیوس<sup>۱</sup> در سال بیست و سوم پادشاهی شاپور پسر اردشیر به پادشاهی رسید. مادرش دوستدار نصاری بود. اوروسیوس می گوید: بیست سال پادشاهی کرد و مادرش نصرانی بود. در زمان او نصاری در گشایش و آسودگی بودند. ابن عمید می گوید: در سال هفتم پادشاهی او تاوکلا بطرک اسکندریه شد و او سیزدهمین بطرک هاست. شانزده سال در میان آنان درنگ کرد و بمرد. اوروسیوس گوید: الکساندر سوروس در سال دهم پادشاهی اش، با ایران نبرد کرد و شاپور پسر اردشیر را بکشت و پیروز بازگشت.

مردم روم براو شوریدند و کشتندش. پس از او پرینوس ماکسیمیانوس<sup>۲</sup>، سه سال حکومت کرد. او از خاندان شاهی نبود بلکه او را برای جنگ با افرنج به پادشاهی برگزیده بودند. او بر نصاری سخت گرفت و این ششمین سختگیری بعد از نرون است. اما ابن عمید او را پمپیوس نامیده ولی دریاب اینکه مدت پادشاهی او سه سال بوده و نیز دریاب سختگیری او به نصاری با اوروسیوس موافق است. او از میان نصاری سرژیوس را در سلمیه و واجوس را در بلس بر ساحل فرات، بکشت و نیز بطرک انطاکیه را به قتل آورد. چون اسقف بیت المقدس این خبر شنید، برجان خود بیمناک شد و بگریخت و کرسی خود را ترک گفت و نیز گوید که در سال سوم پادشاهی اش شاپور پسر اردشیر به سلطنت نشست و این خلاف قول اوروسیوس است که می گوید: شاپور او را به قتل آورد. پس پرینوس ماکسیمیانوس بمرد و بعد از او بالینوس<sup>۳</sup> سه ماه حکومت کرد. ابن عمید می گوید: کشته شد. و ابی فانیوس او را لوکس قیصر نامیده و ابن بطریق، بلینایوس. ولی اوروسیوس از او نام نبرده است. آنگاه کوردیانوس<sup>۴</sup> قیصر به پادشاهی رسید. ابن عمید از ابن بطریق و ابن راهب نقل می کند که چهار سال پادشاهی کرد و مسیحی و صعیدیون گویند: شش سال. و ابی فانیوس، او را فودیوس و صعیدیون، او را فرطانوس خوانده اند. گوید که آغاز پادشاهی او پانصد و پنجاه و یک سال از پادشاهی اسکندر بوده است. اوروسیوس او را گردیان پسر بلنسیان خوانده و گوید هفت سال پادشاهی کرد و نبردهایش با ایران به درازا کشید و همواره پیروزمند بود، در ساحل فرات یارانش او را به قتل آوردند. و گوید پس از او فلیب<sup>۵</sup> عرب، هفت سال پادشاهی کرد و او پسر عم الکساندر سوروس، پادشاه پیش از اوست. و نیز او نخستین کسی از ملوک روم است که به کیش نصرانیت درآمد. ابن عمید از صعیدیون نقل می کند که: او شش سال پادشاهی کرد و آغاز پادشاهی او در سال پانصد و پنجاه و پنج از پادشاهی اسکندر بوده و او به مسیح ایمان آورد. در سال اول پادشاهی او دنوشیوش، بطرک اسکندریه شد و او چهاردهمین بطرک اسکندریه است و نوزده سال در آن مقام بود. در عهد این

۱. اسکندروس. ۲. فحشیمان. ۳. یونیوس. ۴. غرویانش. ۵. فیلس.

فیلیپ گوردیانوس پس از فرار مرکیوس، اسقف بیت‌المقدس شد و چون او از فرار بازگشت به مدت یک سال در کار با او شریک بود. پس گوردیانوس بمرد و مرکیوس به مدت ده سال به تنهایی اسقف بیت‌المقدس بود.

فلیپ عرب را یکی از سردارانش به نام داکیوس<sup>۱</sup> بکشت و خود به مدت پنج سال جانشین او شد. مسیحی و ابن راهب می‌گویند: یک سال و ابن بطریق می‌گوید: دو سال و گوید که او بت پرست بود و نصاری در زمان او سختی‌های فراوان دیدند. او از خاندان شاهان بود، بطرک رم را بکشت و از شهر قرطاجنه گذشت و به افسس رفت و در آنجا هیکل بنا کرد و نصاری را به سجود در برابر آن وا داشت.

و گوید که در ایام او قصه اصحاب کهف اتفاق افتاد. آنان بعد از او، در ایام ثئودوسیوس<sup>۲</sup> آشکار شدند. اما اوروسیوس این قیصر را، داعیش پسر مجشمه نامیده و گوید که یک سال پادشاهی کرد. ایام او ایام سختگیری هفتم بر نصاری بود. او بطرک رم را کشت. بعد از او گایوس<sup>۳</sup> قیصر دو سال پادشاهی کرد.

و بر نصاری سخت گرفت در عهد او بیماری بزرگی در روم افتاد، چنانکه شهرهایشان از جمعیت خالی گردید اوروسیوس گوید: گایوس پسر اوستیانوس است و ابن بطریق گوید: یولیانوس در پادشاهی با او شریک بود و پیش از او بمرد. ابن عمید گوید: یازده سال پادشاهی کرد. آغاز پادشاهی او سال پانصد و هفتاد از پادشاهی اسکندر بود. اوروسیوس و ابن بطریق گویند که پانزده سال پادشاهی کرد و نام او خالیوش بود. مسیحی گوید: پانزده سال پادشاهی کرد و او را داقیوس خوانده و می‌گویند: خالیوش نام پسر اوست. دیگران می‌گویند نام او، اورلیوس بوده و پنج سال پادشاهی کرده. ابی فانیوس می‌گوید: نام او غلیوس است و چهارده سال پادشاهی کرده. صعیدیون نیز مدت پادشاهی او را چنین ذکر کرده ولی می‌گوید که نام او ارالیونوس بوده است. ابن عمید گوید که بت می‌پرستید و نصاری در زمان او رنج فراوان دیدند. در سال اول پادشاهی اش، مکسیموس، بطرک اسکندریه شد و او پانزدهمین بطرک اسکندریه است و مدت دوازده سال در آن مقام بیود تا بمرد. در سال پنجم پادشاهی اش، اسکندروس اسقف بیت‌المقدس شد ولی پس از هفت سال به دست همین قیصر کشته شد. قیصر پسرش را با سپاهی از رومیان به نبرد با ایران فرستاد ولی شکست خورد و به اسارت افتاد. او را نزد بهرام بردند و بهرام به قتلش آورد.

آنگاه گالینوس<sup>۴</sup> پانزده سال پادشاهی کرد و بر نصاری سخت گرفت و گروهی از ایشان را بکشت. بطرک بیت‌المقدس را نیز با آنان به قتل آورد. او را با ایرانیان نبردهایی بود. در یکی از این نبردها پادشاهشان، شاپور، او را اسیر کرد. سپس بر او منت نهاد و آزادش کرد. در ایام او در رم و بانی

۴. خلیوس.

۳. خالش.

۲. تاودسیوس.

۱. داقیس.

عظیم افتاد و بدان سبب از نصاری دست بازداشت. و نیز در ایام او گوتها<sup>۱</sup> از بلادشان بیرون آمدند و بر بلاد یونانیان و مقدونیه‌ای‌ها و بلاد بنطم<sup>۲</sup> استیلا یافتند.

پس از او کلاودیوس<sup>۳</sup> قیصر، یک سال حکم راند. ابن عمید به نقل از مسیحی گوید: یک سال و نه ماه. آغاز پادشاهی او سال پانصد و هشتادم از پادشاهی اسکندر بوده است. در سال اول پادشاهی او یونس شیمشانی بطرک انطاکیه شد و هشت سال در آن مقام بود. او سخن از وحدانیت می‌گفت و چون وفات کرد، اسقفها در انطاکیه گرد آمدند و قول او را مردود شمردند.

اوروسیوس گوید: بعد از گالینوس، کلاودیوس به پادشاهی رسید. و گوید که او از سرداران بزرگ بود، ولی از خاندان شاهی نبود. او گوتهایی را که از پانزده سال پیش بر مقدونیه چیره شده بودند، از آنجا براند. و مسیحی می‌گوید که دو سال پادشاهی کرد. اوروسیوس می‌گوید: بعد از او برادرش کوتیلوس<sup>۴</sup>، هفده روز پادشاهی کرد و به دست یکی از سرداران کشته شد. ابن عمید این را نقل نکرده است. بعد از او آوریانوس شش سال پادشاهی کرد. ابن بطریق او را اورالیان پسر بلنسیان نامیده است. و گوید پنج سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید که در سال چهارم پادشاهی او ناونا بطرک اسکندریه شد و او شانزدهمین بطرک‌های آن دیار بود. و ده سال در آن کار بود. نصاری تا آن هنگام مراسم دینی خود را در نهران به جای می‌آوردند، چون او به مقام بطرکی رسید با رومیان باب ملاطفت گشود و هدایایی تقدیم داشت، پس او را اجازت دادند تا کلیسای مریم را بسازد و در آن به آشکارا نماز بخوانند. و گوید که در سال ششم پادشاهی او قسطنطین متولد شد. اوروسیوس گوید: اورلیان پسر بلنسیان با گوت‌ها نبرد کرد و بر آنان پیروز شد. و شهر رم را تجدید بنا نمود. و بر نصاری سخت گرفت و این نهمین سختگیری بعد از نرون است. سپس کشته شد.

بعد از او، تاکیتوس<sup>۵</sup> به پادشاهی رسید و قریب یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: نام او طافسوس است و نه ماه پادشاهی کرد. ابن بطریق می‌گوید: نام او طافاساس است و نه ماه پادشاهی کرد. سپس پروبوس<sup>۶</sup> قیصر، پنج سال پادشاهی کرد. بعد از او کاروس به پادشاهی رسید. ابی‌فانیوس گوید: نام او فروش بود. ابن بطریق و ابن راهب و سعیدیون می‌گویند: شش سال و مسیحی می‌گوید: هفت سال و او را الاکیوس و ارفیون خوانده است. و ابن بطریق او را بروش نامیده و اوروسیوس، فاروش پسر انطویش. و گوید که او بر بسیاری از بلاد ایران چیرگی یافت. ابن عمید گوید: آغاز پادشاهی او برابر با هفتمین سال پادشاهی شاپور ذوالاکتاف بود. و سال پانصد و نود و دو، از پادشاهی اسکندر. او نیز بر نصاری سخت می‌گرفت و خلق کثیری را از آنان بکشت. خود و دوپسرش در جنگ کشته شدند.

۴. نطیل.

۳. اناویدش.

۲. انباط.

۱. قوطها.

۶. فروش.

۵. طانیس.

اورسیوس گوید: چون کاروس هلاک شد بعد از او پسرش نومریانوس<sup>۱</sup> به پادشاهی نشست، ولی در حال کشته شد. و ابن عمید از او یاد نکرده است.

سپس دیوکلسیانوس<sup>۲</sup> یازده سال پادشاهی کرد. مسیحی گوید: بیست سال و دیگران گویند هجده سال. در سال پانصد و پنجاه و نه از پادشاهی اسکندر به پادشاهی نشست. دیگران گویند که او نخست در زمرهٔ خادمان قیصرها بود تا آنگاه که پروبوس<sup>۳</sup> او را برکشید و میرآخور خود ساخت. گویند مزار نیکو می‌زد، چنانکه اسبان به نوای مزار او می‌رقصیدند. دختر دیوکلسیانوس شاه، عاشق او شد. چون پدر و برادران آن دختر مردند. رومیان او را بر خود پادشاه کردند. ولی او پروبوس را به همسری گزید و پادشاهی را بدو سپرد و او بر همهٔ ممالک روم استیلا جست. قسطنطین پسر عمش بر بلاد آسیا و بیزانطیه حکومت می‌کرد و او در انطاکیه ماند و شام و مصر تا اقصای مغرب از آن او بود. در سال نوزدهم پادشاهی‌اش اهل مصر و اسکندریه شورش کردند و او خلقی از آنان را کشت و به بت پرستی بازگشت و به بستن کلیساها فرمان داد. و نصاری از او آزار فراوان دیدند. همچنین کشیش ماجرس به دست او کشته شد. این کشیش از بطرک زادگان بزرگ بود. کشیش دیگری را هم به نام ملفوس بکشت. در سال دهم پادشاهی‌اش ماریطرس بطرک اسکندریه بود، ده سال در آن مقام بود او را نیز بکشت و شاگردش اسکندروس را به جای او گماشت. از شاگردان بزرگ ماریطرس، اریوس بود که با استاد خود مخالفت می‌ورزید. از این رو، بر او خشم گرفت و مطرودش ساخت. چون ماریطرس بمرد، اریوس از مخالفت دست برداشت. اسکندروس او را به کلیسا باز آورد و به مقام کشیشی رسانید. ابن عمید می‌گوید: در ایام دیوکلسیانوس<sup>۴</sup>، کنستانتیوس پسر عم و نایبش به بیزانطیه و آسیا رفت و هلنا را دید و آن زن بردست اسقف رها، نصرانی شده بود. از او خوشش آمد و به همسری‌اش برگزید و از او قسطنطین زاده شد. منجمان به هنگام ولادتش گرد آمدند و از پادشاهی او خبر دادند. دیوکلسیانوس قصد کشتن او کرد. او بگریخت و به رها رفت. پس از مرگ دیوکلسیانوس بازگشت. پدر خود کنستانتیوس را دید که بر تخت پادشاهی رومیان نشسته و چنانکه خواهیم گفت، پادشاهی را از چنگ او به‌درآورد. دیوکلسیانوس در سال بیستم پادشاهی‌اش و نیز در سال شصده و شانزده از پادشاهی اسکندر بمرد و پس از او پسرش، ماکسیمیانوس<sup>۵</sup> به پادشاهی رسید. ابن بطریق می‌گوید: هفت سال پادشاهی کرد و مسیحی و ابن راهب می‌گویند: یک سال. گویند، کنستانتیوس<sup>۶</sup> در پادشاهی با او شریک بود. کفرش از دیوکلسین بیشتر بود. نصاری از آن دو آزار فراوان دیدند و خلق کثیری از نصاری به دست آنان کشته شدند. در سال اول پادشاهی‌اش اسکندروس شاگرد ماریطرس مشهور، بطرک اسکندریه شد و بیست و سه سال در میان آنان درنگ کرد. در عهد ماکسیمیانوس، این حکایت

۱. مناریان.

۲. بقلادیانوس.

۳. فارپوش.

۴. دیقلادیانوس.

۵. مقطوس.

در میان مورخان شایع بود که شاپور پادشاه ایران ناشناخته وارد سرزمین روم شد و در مجلس ماکسیمیانوس حاضر شد. ماکسیمیانوس او را بگرفت و در پوست گاو حبس کرد و خود به ایران آمد. شاپور از آن پوست گاو بگریخت و به کشور خود بازگشت و رومیان را در جنگ مغلوب کرد. این داستان همه‌اش باطل و خرافه است. درست آن است که شاپور به روم لشکر کشید و ماکسیمیانوس در جنگ براو پیروز شد و چنانکه اوروسیوس دیوکلسیانوس را دیوقاریان می‌نویسد و خبرها از آن پس شبیه یکدیگرند و نام‌ها مختلف‌اند. واللہ سبحانه و تعالی اعلم.

## خبر از قیصرهای نصرانی

از لاتینی‌ها و ایشان کتیم‌اند و نیرومند شدن دولتشان در قسطنطنیه  
سپس در شام تا آغاز فتح اسلامی و پس از آن تا انقراض دولتشان

این قیصرهای نصرانی از اعظام و مشاهیر ملوک جهانند. قلمرو فرمانروایی آنان بر ساحل دریای روم از اندلس تا روم، تا قسطنطنیه، تا شام، تا مصر و اسکندریه، تا افریقه و مغرب بود. با ترک‌ها و ایرانیان از جانب مشرق، و با سیاهان از سوی مغرب از نوبه و آن سوی آن نبرد کردند. نخست بر آیین مجوس بودند، سپس بعد از ظهور حواریون و انتشار دین نصرانی در سرزمینشان و چندبار تسلط ایشان بر سرزمین مسیحیان، دینشان را پذیرفتند. نخستین کسی که به این کیش درآمد، قسطنطین دوم پسر کنستانتیوس بود و مادرش هلنا<sup>۱</sup>، دختر ماکسیمیانوس<sup>۲</sup> قیصر و خلیفه دیوکلسیانوس سی و سومین قیصر، از قیصره بود. و ما از آن سخن گفتیم.

اما این دین را از آن رو دین نصرانیت گویند که به ناصره منسوب است یعنی همان قریه‌ای که چون عیسی (ع) با مادر خود از مصر بازگشت در آن مسکن گزید. این قیصرها را بنی‌الاصفر می‌گفتند و بعضی آنان را فرزندان عیصو پسر اسحاق دانسته‌اند؛ ولی محققان این انتساب را منکرند و آن را نمی‌پذیرند.

ابومحمد بن حزم، به هنگام ذکر اسرائیل (ع) می‌گوید: اسحاق (ع) را جز یعقوب پسری دیگر بود، به نام عیصاب. فرزندان او در کوه‌های شراه از شام تا حجاز زندگی می‌کرده‌اند و همه از میان رفته‌اند. جز اینکه برخی می‌گویند که رومیان از فرزندان او هستند و این قولی خطاست. و این گروه از

---

۲. محنمیان.

۱. هیلانه.

این رو در غلط افتاده‌اند که موضع و مکان آنان را اروم<sup>۱</sup> می‌گفتند. اینان پنداشته‌اند که روم باید مردم سرزمین اروم بوده باشند و حال آنکه چنین نیست. رومیان منسوبند به روملوس بانی شهر روم. و چه بسا که احتجاج می‌کنند به اینکه پیامبر (ص) در غزوه تبوک به جد<sup>۲</sup> بن قیس گفت: هل لک فی جلاذ بنی الاصفر؟ این نیز نمی‌تواند دلیل باشد که رومیان همان بنی‌الاصفرند زیرا محتمل است که آن حضرت بنی عیصو را می‌گفته زیرا مقصودش ناحیه شراه سرزمین بنی عیصو بوده است.

من می‌گویم مسکن بنی عیصو چنانکه گفته‌اند، ایدوم (به‌ذال نقطه‌دار نزدیک به‌ظاء) بوده عرب به‌هنگام معرب ساختنش آن را به‌راه تبدیل نموده و این غلط از اینجا ناشی شده. و خدای تعالی داناتر است. این موضع را سعیر<sup>۳</sup> نیز می‌گویند و در تورات به‌این دو نام آمده است.

ابن عمید گوید: قسطنطین که به‌مسیح ایمان آورده بود، بر ماکسیمیانوس<sup>۴</sup> خروج کرد و او را منہزم ساخت و به‌روم بازگشت. سپاهیان بر سر پل اجتماع کردند و گروهی در آب افتادند و غرق شدند. ماکسیمیانوس نیز با غرق شدگان بود. قسطنطین داخل در روم شد و پس از آنکه از جانب خود فرمانروایی بر بیزنطیه نصب فرمود، آن شهر را تصرف کرد. و این واقعه شانزده سال پس از مرگ پدرش بود. قسطنطین در آنجا بساط عدل بگسترده و از مردم دفع ستم کرد. سردار خود را که در ناحیه قسطنطنیه بود بر روم و اعمال آن امارت داد. و او را ملزم ساخت که در اکرام جانب نصاری قصور نوزد. ولی او سر به‌شورش برداشت و نصاری را به‌قتل آورد و آیین بت‌پرستی پیش گرفت. از کسانی که به‌دست او کشته شد، یکی ماریادش بطرک بطرکان بود. قسطنطین سپاهی برای نبرد با او به‌روم فرستاد در جنگ اسیر شد. او را به‌روم آوردند و فرمان قتلش را داد. پس قسطنطین در سال دوازدهم پادشاهی در شهر نیقیه به‌کیش مسیح درآمد و بتکده‌ها را ویران نمود و کنیسه‌ها بنا کرد. در سال نوزدهم پادشاهی‌اش در شهر نیقیه شورای اسقف‌ها تشکیل گردید و چنانکه پیش از این گفتیم در این شورا اریوس طرد شد. رئیس این شوری اسکندروس بطرک اسکندریه بود. اسکندروس در سال پانزدهم ریاستش پنج ماه پس از شورای مزبور بمرد. ابن بطریق می‌گوید: ریاست اسکندروس در سال پنجم پادشاهی قسطنطین بود و شانزده سال دیگر در آن مقام بود و در سال بیست و ششم پادشاهی دیوکلسیانوس درگذشت. در زمان او ارسیانوس اسقف قیساریه بود. مسیحی می‌گوید: بیست و سه سال در مقام بطرکی بود. بت مسینی را که در هیکل زحل، در اسکندریه بود، بشکست و در مکان آن کنیسه‌ای ساخت که آن را عیدیان به‌هنگام تصرف اسکندریه ویران کردند.

ابن راهب گوید: اسکندروس بطرک، در سال اول پادشاهی قسطنطین به‌مقام بطرکی رسید و بیست و دو سال در آن مقام بود. در عهد او هلنا مادر قسطنطین به‌زیارت بیت‌المقدس آمد و کنیسه‌ها ساخت و از جای صلیب پرسید. مکاریوس اسقف گفت که یهود بر آن زباله و خاک افکنده‌اند. او

۱. ت: ادوم.

۲. حارث.

۳. یسین.

۴. مخسیمیانوس.

کوهن‌ها را احضار کرد و جای صلیب را از آنان پرسید و خواست تا آن زیاله‌ها را از آنجا دور کنند. سپس سه دار بیرون آورد و پرسید از این سه کدام یک از آن مسیح است؟ اسقف گفت: دار مسیح نشان آن است که چون بر مرده زنده شود. تجربه کرد و چنان شد که گفته بود.

آن روز را به خاطر یافتن صلیب عید گرفتند و در آن مکان کنیسه‌ای ساخت که به کنیسه قمامه معروف است. و مکاریوس اسقف را به بنای کنیسه‌ها فرمان داد و در این هنگام سیصد و بیست و هشت سال از تولد مسیح (ع) گذشته بود.

در سال بیست و یکم پادشاهی قسطنطین، اسکندروس بطرک بمرد و شاگرد او اثناسیوس به جای او نشست. مادرش بردست اسکندروس نصرانی شده بود. از این رو فرزندش را نیز تربیت کرد و تعلیم داد و بطرک جانشین خود ساخت. اصحاب اریوس بعد از اسکندروس دوبار نزد قیصر علیه او شکایت کردند و او در هر دوبار بر کرسی خود باقی ماند. قسطنطین، یهود قدس را وادار کرد که به کیش نصرانیت درآیند، آنان نیز اظهار نصرانیت کردند ولی از خوردن گوشت خوگ امتناع می‌ورزیدند.

بعضی گویند که احبار یهود هزار و پانصد سال در تاریخ دستکاری کردند تا آمدن مسیح با بشارتی که دانیال داده بود، تطبیق نکند و بگویند که هنوز هنگام ظهور او نرسیده است. ولی تورات صحیح همان است که هفتاد تن از احبار یهود آن را ترجمه کردند و نزد پادشاه مصر فرستادند. ابن عمید می‌گوید که قسطنطین آن را حاضر ساخت و بر نقصی که در آن راه یافته بود، آگاه شد و گوید که ابن تورات صحیح همان است که امروز در دست نصاری است. و گوید که قسطنطین فرمان داد شهر بیزنطیه را از نو بسازند و آن را به نام خود، قسطنطینیه نامید، و نیز مالکش را میان فرزنداناش تقسیم کرد؛ قسطنطینیه و متعلقات آن را به قسطنطین داد و به قسطنطین دیگر بلاد شام را تا اقصای مشرق و به قسطنطوس سومین فرزندش رم و متعلقات آن را. گوید: پنجاه سال پادشاهی کرد، بیست و شش سال در بیزنطیه پیش از غلبه ماکسیمیانوس<sup>۱</sup> و بیست و چهار سال بعد از غلبه بر روم و دوازده سال آخر پادشاهی‌اش به کیش نصاری درآمد و در سال شصت و پنجاه از پادشاهی اسکندر، درگذشت.

اوروسیوس گوید: قسطنطین بردین مجوس بود و بر نصاری سخت می‌گرفت. بطرک رم را از آنجا براند و او نفرینش کرد و به جذام مبتلی شد. او را گفتند اگر می‌خواهد که شفا یابد، در خون کودکان خود را بشوید. پس گروه زیادی از کودکان را گرد آوردند اما به رحم آمد و همه را آزاد کرد. در خواب دید که کسی به او می‌گوید از بطرک پیروی کند. این بود که بطرک را به روم بازگردانید و از جذام شفا یافت. از این پس به دین نصرانیت گرایش یافت، ولی از خشم قوم خود بیمناک بود، این بود که به قسطنطینیه آمد و در آنجا اقامت گزید و در استواری بنای آن شهر کوشید و دیانت مسیح آشکار

۱. مقسیمانوس.

ساخت و با اهل روم مخالفت ورزید. پس به روم بازگشت و رومیان را مغلوب ساخت و نصرانیت آشکار نمود. آنگاه برای جهاد به ایران، سپاه کشید و بسیاری از شهرها را بگرفت. در سال بیستم پادشاهی اش طایفه‌ای از گوت‌ها به بلاد او حمله‌ور شدند و دست به قتل و غارت گشودند و جمعی را به اسارت بردند. پس به جانب آنان لشکر کشید و آنان را از سرزمین‌های خویش براند. سپس در خواب علم‌هایی دید به شکل صلیب و کسی به او می‌گفت به یاری این نشان، تو پیروز می‌شوی. مادرش هلنا به بیت‌المقدس آمد تا آثاری از مسیح بیابد و در چند شهر کنیسه‌هایی ساخت و بازگشت؛ قسطنطین در سال سی و یکم پادشاهی اش بمرد.

آنگاه قسطنطین کوچک پسر قسطنطین به پادشاهی رسید. اوروسیوس پدر او را قسطنطین نامیده است. ابن عمید گوید که: بیست و چهار سال پادشاهی کرد و برادرش قسطنطوس در روم بود از جانب پدرشان. در سال پنجم پادشاهی، قسطنطین سپاهی فرستاد و مقنیطوس و پیروان او را کشت و از جانب او بر روم فرمانروایی یافت. او را به آریوس گزایشی بود. از این رو آیین او را پذیرفت. پس این مذهب بر مردم قسطنطنیه و انطاکیه و مصر و اسکندریه غلبه یافت و پیروان آریوس بر کنیسه‌ها چیره شدند و بر بطرک اسکندریه حمله کردند تا او را بکشند، او از میانه بگریخت. این پادشاه در سال چهاردهم فرمانروایی اش بمرد.

بعد از او پسر عمش یولیانوس<sup>۱</sup> کافر به پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید: او پسر ماگنتیوس<sup>۲</sup> بود. و گوید که یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: دوسال و همه متفقند که در سال سوم پادشاهی شاپور بوده است. او مردی کافر بود. نصاری را کشت و از کنیسه‌ها بیرون راند و از کارهای دیوانی دور کرد. برای کشتار ایرانیان لشکر کشید و در اثر تیری که بر او آمد، بمرد. اوروسیوس می‌گوید: در راه که می‌رفت راه گم کرد و دشمنان او را بگرفتند و بکشند.

اوروسیوس می‌گوید: بعد از او یویانوس<sup>۳</sup> پسر قسطنطین یک سال دیگر پادشاهی کرد. به ایران لشکر کشید و پادشاه ایران در این ایام شاپور بود. از روبرو شدن با او سر باز زد و با او مصالحه کرد. یویانوس بازگشت و در راه بمرد. اما ابن عمید از پادشاه نام نبرده و می‌گوید: پس از یولیانوس، یویانوس<sup>۴</sup> یک سال پادشاهی کرد و پادشاهی او به اتفاق همه، در سال شانزدهم پادشاهی شاپور بود. او سردار سپاه یولیانوس بود. چون یولیانوس کشته شد، همگی او را به پادشاهی برگزیدند و با او بیعت کردند ولی او گفت بدان شرط پادشاهی را می‌پذیرد که همگان به نصرانیت درآیند، آنها نیز او را برکنار کردند. او نیز به شاپور تسلیم شد.

شاپور به فرمانروایی او اشارت کرد و برای او صلیبی در لشکر برافراشت، چون بار دیگر به حکومت رسید. نصیبین را به ایرانیان وا گذاشت. و رومیانی را که در آنجا بودند به آمدن نقل کرد و

۱. یولیاش.

۲. منخسطش.

۳. یلیان.

۴. یوشانوش.

خود به پایتخت بازگشت و اسقف‌ها را به کنیسه‌ها بازگردانید. در میان کسانی که بازگشتند، یکی هم اثناسیوس بطرک اسکندریه بود. از او خواست تا اعتقادنامه شورای نیقیه را بنویسد. پس او اسقف‌ها را گردآورد و آن اعتقادنامه را نوشتند و به اجرای آن فرمان داد. اوروسیوس از یوویانوس یاد نکرده است و شخص دیگری به نام والتی نیانوس<sup>۱</sup> پسر قسنطس را به جای او نام برده است. گوید: با اقوام گوت و فرنگان و غیرایشان نبرد کرد. و گوید که گوتها در زمان او به دوفره تقسیم شدند فرقه‌ای بر مذهب آریوس بودند و فرقه‌ای بر اعتقادنامه شورای نیقیه. گوید که در ایام او داماش بطرک رم شد. سپس به بیماری فالج دچار گشت و بمرد. بعد از او برادرش والنس<sup>۲</sup> چهارسال پادشاهی کرد. او بر مذهب آریوس بود و بر معتقدین به اعتقادنامه شورای نیقیه سخت می‌گرفت و آنان را می‌کشت. مردم افریقه با همدستی بعضی از نصاری براو شوریدند، او از دریا گذشت و با آنان نبرد کرد و بر شورشگر پیروز شد و او را در قرطاجنه به قتل آورد. و به قسطنطنیه بازگشت و نیز با گوت و اقوامی که آن سوی آنان بودند، جنگید و در جنگ کشته شد.

ابن عمید گوید: آن قیصر که والنس را کشت، والتی نیانوس<sup>۳</sup> بود و چنانکه ابن بطریق و ابن راهب حکایت کرده‌اند، دوازده سال پادشاهی کرد. و از مسیحی نقل می‌کند که گفته: پانزده سال و برادرش والیاس در پادشاهی با او شریک بود و در اعتقاد با او اختلاف داشت. در سال ششصد و هفتاد و شش اسکندری و در سال هفدهم پادشاهی شاپور کسری به پادشاهی نشست. گوید که در ایام او مردم اسکندریه بر اثناسیوس بطرک حمله آوردند و می‌خواستند او را بکشند، او بگریخت و لوقیوس را به جای او منصوب داشتند. این بطرک بر مذهب آریوس بود. سپس طرفداران اعتقادنامه گرد آمدند و پس از پنج ماه او را به کرسی خود باز آوردند و لوقیوس را طرد کردند. اثناسیوس تا پایان حیات خویش در آن مقام بود. پس از او شاگردش، بطرس دوسال به جای استاد خود بطرک اسکندریه بود ولی یاران لوقیوس براو شوریدند و او بگریخت و لوقیوس بر کرسی بطرکی نشست و سه سال در آن مقام بود. پس طرفداران اعتقادنامه بر او حمله آوردند و بطرس را بر سرکار آوردند بطرس یک سال پس از بازگشتش بمرد. و از داریانوس قیصر و یاران آریوس سختی‌های فراوان دید.

مسیحی گوید: والتی نیانوس پیرو اعتقادنامه بود، ولی برادرش والنس پیرو آریوس بود. او، این مذهب را از ثاود کسپس، اسقف قسطنطنیه فرا گرفته بود و با او پیمان بسته بود که در انتشار آن بکوشد. چون به پادشاهی رسید همه اسقف‌های پیر و اعتقادنامه را براند و آریوس اسقف انطاکیه به‌اذن او، به اسکندریه رفت و بطرس بطرک را به زندان افکند و آریوس از مردم سمیساط را به جای او گمارد. بطرس از زندان بگریخت و در رم اقامت جست - میان والتی نیانوس قیصر و شاپور کسری فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست والتی نیانوس<sup>۴</sup> در این جنگ‌ها کشته شد و برادرش والنس جانشین او شد.

۱. بنسیان.

۲. والیس.

۳. والیطنوس.

۴. والیطنوس.

ابن عمید از ابن راهب نقل می‌کند که دو سال پادشاهی کرد و از ابی فانیوس می‌آورد که سه سال، و او را والاس نامیده است. او پدر آن دو پادشاهی است که پادشاهی را به یک سو نهادند و رهبانیت پیشه کردند، یکی ماکسیمیانوس<sup>۱</sup> نامیده می‌شد و یکی دیوکلین<sup>۲</sup> و گوید که در سال دوم پادشاهی اش طیمانوس، برادر بطرس را، بطرک اسکندریه نمود و او هفت سال در آن مقام بیود و بمرد. در سال ششم پادشاهی اش، شورای دوم در قسطنطنیه تشکیل شد - و ما از آن یاد کردیم - در ایام والنس قیصر، بطرک قسطنطنیه بمرد. او اغریوس اسقف یزنا را و را جانشین او ساخت. او نیز چهار سال در آن مقام بیود و بمرد. سپس مردی از عرب بر والنس خروج کرد. والنس به سوی او رفت و در جنگ با او کشته شد.

بعد از او گراتیانوس<sup>۳</sup> قیصر، به پادشاهی نشست. ابن عمید گوید که او برادر والنس بود. والنس نیانوس پسر والنس در پادشاهی با او شریک بود. یک سال پادشاهی کرد. ابی فانیوس گوید: دو سال و ابن بطریق می‌گوید: سه سال.

و از مسیحی و ابن راهب آورده است که: تئودوسیوس<sup>۴</sup> بزرگ با آن دو شریک بود. و آغاز پادشاهی شان سال ششصد و نود اسکندری بود. او همه اسقف‌هایی را که والنس تبعید کرده بود، به کرسی‌های خود باز آورد. گراتیانوس و برادرزاده اش در یک سال بمردند. ابن عمید گوید: بعد از آن دو تئودوسیوس هفده سال - به اتفاق همه - پادشاهی کرد. در سال ششصد و نود اسکندری، و سی و یکم پادشاهی شاپور کسری به پادشاهی نشست. در سال ششم پادشاهی اش اثناسیوس، بطرک اسکندریه بمرد و کاتب او تاویلا به جایش نشست. بطرک قسطنطنیه یوحنا زین دهان بود و اسقف قبرس ابی فانیوس. او یهودی بود که نصرانی شده بود.

گوید: تئودوسیوس را دو پسر بود: آراکادیوس<sup>۵</sup> و برباریوس. در پانزدهمین سال پادشاهی اش گروه هفت نفری اصحاب کهف آشکار شدند، اینان در زمان دقیانوس قیام کرده بودند و چنانکه داستان‌شان در قرآن آمده است، سیصدسال در آن غار به خواب رفتند. و با آنان، آن صندوق مسین و صحیفه‌ای را که بطریق سرگذشت آنان را به‌ودیه نهاده بود، بیافتند. این خبر به قیصر تئودوسیوس رسید. کس به طلب آنان فرستاد، ولی همه را مرده یافت. فرمود تا در آن مکان کنیسه‌ای بسازند و روز آشکار شدن آنان را عید بگیرند. مسیحی گوید: اصحاب اریوس را که از چهل سال پیش بر کنیسه‌ها تسلط یافته بودند، از مقامشان عزل کرد و تبعید نمود. و از سپاهیان خود هرکس را چنان اعتقادی داشت، بیرون راند. و شورای قسطنطنیه را دویست و پنجاه سال پس از شورای نیقیه برپا ساخت و در آن شوری اعتقادنامه نیقیه را تأیید کردند و بر آن نهادند که بر اعتقادنامه نیقیه هیچ نیفزایند و از آن هیچ

۴. ناوداسیوس.

۳. اغزادیوناس.

۲. دو قادیوس.

۱. مکسیموس.

۵. ار قادیوس.

نکاهند. در سال پانزدهم پادشاهی اش، شاپور پسر شاپور بمرد و بهرام به پادشاهی رسید و تئودوسیوس هم پس از هفده سال پادشاهی درگذشت.

اما اوروسیوس پس از ذکر والنس می گوید: بعد از او والنس نیانوس<sup>۱</sup> که پسر برادرش والنسیان بود، شش سال پادشاهی کرد. با او شمار قیصرها به چهل رسید. او تئودوسیوس<sup>۲</sup> پسر انتونیوس<sup>۳</sup> را بر ناحیه مشرق حکومت داد و سرزمین های بسیاری را بگرفت. سپس رومیان بر سردارشان هجوم آوردند و او را کشتند والنس نیانوس را از پادشاهی خلع کردند و در مشرق به تئودوسیوس پیوستند و زمام پادشاهی بدو سپردند. تئودوسیوس بهرم آمد و شورشگران را بکشت و تخت پادشاهی قیصره را از آن خود ساخت. و در سال چهاردهم پادشاهی اش بمرد و پسرش ارکادیوس<sup>۴</sup> به جای او نشست.

از کلام اوروسیوس برمی آید که تئودوسیوس همان طودوشیش است زیرا هر دو را پسری به نام ارکادیوس بوده است. و مدت پادشاهی شان هم قریب به یکدیگرند. شاید والنس نیانوس<sup>۵</sup> هم که اوروسیوس آورده، همان گراتیانوس<sup>۶</sup> است که ابن عمید ذکر کرده است.

ابن عمید گوید: ارکادیوس پسر تئودوسیوس بزرگ سیزده سال پادشاهی کرد. و به اتفاق همه آغاز پادشاهی او مصادف با سومین سال پادشاهی بهرام پسر شاپور بود. او در قسطنطنیه جای داشت. برادرش هونوریوس<sup>۷</sup> را به حکومت روم فرستاد. گوید که ارکادیوس پسری داشت که او را به نام پدرش تئودوسیوس نامیده بود. چون پسر بزرگ شد، معلم خود اریانوس را فرا خواند تا پسر را تعلیم دهد. او به مصر گریخت و رهبانیت اختیار کرد. او را به مال ترغیب کرد، ولی نپذیرفت. و در غاری در کوه مقطم نزدیک طراسه سال مقام گرفت، سپس بمرد. پادشاه بر سر قبر او کنیسه ای و دیری ساخت که به دیر قیصر معروف شد. او را دیر استرهم می گویند. در ایام او ابی فانیوس به هنگام بازگشت به قبرس غرق شد و یوحنا زین دهان بطرک قسطنطنیه بمرد. ارکادیوس او را به موافقت ابی فانیوس طرد کرده بود هر یک از این دو بر دیگری دعوی داشت و هردو به هلاکت رسیدند. در سال نهم پادشاهی ارکادیوس بهرام پسر شاپور درگذشت و پسرش یزدجرد به جایش نشست.

سپس ارکادیوس بمرد و پس از او تئودوسیوس کوچک پسر ارکادیوس سیزده سال پادشاهی کرد. برادر خود هونوریوس<sup>۸</sup> را بر روم فرمانروائی داد. آن دو، کشور لاتینی ها را میان خود تقسیم کردند. در عهد آنان در افریقه قومس از فرمان خارج شد، و در آن سامان فتنه ای برخاست. پس قومس بر برادرش غلبه یافت و او به قبرس رفت و در آنجا رهبانیت اختیار کرد. آنگاه گوت ها به روم سپاه کشیدند هونوریوس از آنجا بگریخت. گوت ها با نبرد، به روم داخل شدند و سه بار شهر را غارت کردند ولی به اموال کنایس نزدیک نشدند. گوید که چون ارکادیوس قیصر بمرد. برادرش هونوریوس

۱. ولیطانش. ۲. طودوشیش. ۳. انطیونش. ۴. کادیکش.  
۵. ولیطانش. ۶. اغرادیانوس. ۷. انوریش. ۸. انوریش.

پانزده سال زمام امور را به دست گرفت و در برابر گوت‌ها به خوبی از روم دفاع کرد. چون بمرود تئودوسیوس فرزند برادرش ارکادیوس به جایش نشست. ابن عمید از هونوریوس نام نبرده و پس از ارکادیوس از پسرش تئودوسیوس نام برده و او را تئودوسیوس کوچک نامیده است. گوید: به اتفاق همه، چهل و دو سال پادشاهی کرده و آغاز پادشاهی او در پنجمین سال پادشاهی یزدجرد بود. میان او و ایران جنگ‌های بسیاری رخ داد. در نخستین سال سلطنتش، تاویلا بطرک اسکندریه درگذشت و به جای او خواهرزاده‌اش کرلوس بدین مقام رسید. در سال هفدهم پادشاهی‌اش، نسطوریوس<sup>۱</sup> بطرک قسطنطنیه شد و چهار سال در آن مقام بود. نسطوریوس عقیده خود را آشکارا ساخت. خبر مقاتل او به کرلوس بطرک اسکندریه رسید. او در این باب با بطرک رم و انطاکیه و بیت‌المقدس سخن گفت. پس دوستان اسقف در افسوس گرد آمدند و رای به کفر نسطوریوس دادند و او را طرد و تبعید کردند. نسطوریوس به اخمیم ناحیه‌ای از صعید مصر فرود آمد و هفت سال در آنجا مقام کرد. نصاری جزیره و موصل تا فرات، سپس عراق و فارس تا مشرق بدو گرویدند. تئودوسیوس، ماکسیموس را به جای نسطوریوس به قسطنطنیه فرستاد و او سه سال در آن مقام بود. و در سال سی و هشتم پادشاهی تئودوسیوس کوچک کرلوس، بطرک اسکندریه بمزد و دیسقوروس<sup>۲</sup> جانشین او شد. او از مرکیانوس<sup>۳</sup> پادشاه بعد از او ششاید بسیار دید. در شانزدهمین سال پادشاهی تئودوسیوس کوچک، یزدگرد کسری بمرود و بهرام جانشین او شد. میان او و خاقان پادشاه ترک وقایعی گذشت. اما از جنگ با او، باز ایستاد و بهرم لشکر کشید اما تئودوسیوس او را شکست داد، و پسرش یزدگرد<sup>۴</sup> به پادشاهی رسید.

اوروسیوس گوید: در ایام تئودوسیوس کوچک گوت‌ها بر روم غلبه یافتند و آنجا را در چنبر تسخیر در آوردند. و پادشاهشان ابطریک - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - هلاک گردید. سپس با روم مصالحه کردند بدین طریق که اندلس از آن آنان باشد. از آن پس به اندلس رفتند و روم را وا گذاشتند. (پایان)

ابن عمید گوید: پس از او مرکیانوس شش سال به اتفاق زنش، خواهر تئودوسیوس سلطنت کرد. اوروسیوس او را مرکیان پسر ملیکه خوانده است. گویند در ایام او شورای چهارم در مقدونیه تشکیل شد. و ما پیش از این از آن یاد کردیم. این شورا به خاطر دیسقوروس بطرک اسکندریه تشکیل شد زیرا در اعتقادنامه بدعت پدید آورده بود. در این شورا به طرد و تبعید او رأی داده شد و به جای او برطارس را بدان مقام تعیین کردند. نصاری به سه فرقه تقسیم شدند یکی فرقه ملکی که پیروان اعتقادنامه بودند و به مرکیانوس قیصر که آن شورا را تشکیل داده بود، انتساب داده شدند. اینان عهد کردند که آنچه را که در شورای خلقدونی تصویب شده، نپذیرند. و دیگر فرقه یعقوبی که بر مذهب

۱. نسطورس. ۲. دیسقرس. ۳. مرکیان. ۴. مراد فیروز یزدگرد است.

دیسفوروس بودند و ما گفتیم که چرا آنان را یعقوبی می خوانند. و سه دیگر فرقه نسطوری که نصاری مشرق بودند. در ایام مرکیانوس، شمعون ستون نشین در انطاکیه به صومعه نشست و رهبانیت اختیار کرد و او نخستین کسی است از نصاری که این راه را برگزیده بود. و نیز در عهد او یزدگرد کسری بمرد. مرکیانوس فیصر شش سال که از پادشاهی اش رفته بود، درگذشت و پس از او، لئون<sup>۱</sup> کبیر به سلطنت رسید.

ابن عمید گوید: جلوس او در سال هفتصد و هفتاد اسکندری و دومین سال حکومت پیروز<sup>۲</sup> بود و شانزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس در مدت سلطنت با او موافق است، ولی می گوید: اولیون پسر شمشلیه بود. ابن عمید می گوید: بر مذهب ملکی بود و چون مردم اسکندریه خبر مرگ مرکیانوس را شنیدند، بر، برطارس بطرک حمله آوردند و او را پس از شش سال که در آن مقام بود، کشتند و به جای او طیماناوس را که یعقوبی بود، منصوب نمودند. او را نیز پس از سه سال که بر آن مقام استقرار داشت سرداری که از جانب قسطنطینیه آمده بود، طرد و تبعید کرد و سورس را که از فرقه ملکی بود، به جای او نشانند. سورس نه سال در آن مقام بود. پس بار دیگر طیماناوس به فرمان لئون فیصر بازگشت و گویند که او بیست و دو سال در مقام بطرکی بود. در سال دوازدهم پادشاهی لئون، ایرانیان به شهر آید لشکر کشیدند و آنجا را محاصره کردند و شهر سخت مقاومت نمود. در زمان او شمعون ستون نشین که بر سر ستونی می زیست، بمرد. سپس لئون فیصر، پس از شانزده سال پادشاهی درگذشت. ابن عمید می گوید: بعد از او لئون کوچک که پدر زنون<sup>۳</sup> است به پادشاهی رسید. ابن بطریق می گوید: او پسر سینون است که یعقوبی بود و یک سال پادشاهی کرد. اوروسیوس از او نام نبرده است، ولی از زنون شاه بعد از او یاد کرده و او را سینون (به سین بی نقطه) خوانده. و گوید هفده سال پادشاهی کرد. و ابن عمید نیز چنین گوید: آغاز پادشاهی او برابر با هجدهمین سال از پادشاهی پیروز<sup>۴</sup> و هفتصد و هشتاد و هفت اسکندری بود. و گوید که او یعقوبی بود. یکی از فرزندان او به همدستی مردی از نزدیکانش براو خروج کردند و او مدت بیست ماه با آنان نبرد کرد. تا آن دو و اتباعشان را به قتل آورد. و داخل قسطنطینیه شد و در آنجا بطرکی دید که اعتقادی فاسد داشت کتاب های کنیسه را تغییر داده و در آن افزود و کاست پدید آورده بود. زنون فیصر، به بطرک رم نوشت و همه اسقف ها را گرد آورد و با او مناظره نمودند و طرد و تبعیدش کردند. در هفتمین سال از پادشاهی زنون، طیماناوس بطرک اسکندریه بمرد و بطرس به جای او قرار گرفت. او نیز بعد از هشت سال بمرد و اثناسیوس به جایش نشست و در عین بطرکی قیم برخی از معابد نیز بود. مسیحی گوید: در ایام زنون میدان اسبدوانی که بظلمیوس پسر لاگوس<sup>۵</sup> در اسکندریه ساخته بود، طعمه حریق شد. ابن

۱. لاون.

۲. نرون.

۳. زینون.

۴. نیرون.

۵. ارنب.

بطریق گوید: در ایام زنون میان فیروز و هیاطله نبرد در گرفت و آنان زنون را در یکی از نبردها شکست دادند و چنانکه در اخبارشان آمده، یکی از سردارانش حمله دشمن را دفع کرد. و فیروز بمرد و فرزندانش قباد<sup>۱</sup> و بلاش<sup>۲</sup> بر سر تسلط بر کشور با یکدیگر به منازعه پرداختند و در سال دهم پادشاهی زنون، بلاش بر برادرش غلبه یافت و زمام کشور را به دست گرفت. برادرش قباد به خاقان ترک پیوست، بلاش پس از چهار سال فرمانروائی بمرد و قباد بازگشت و بر کشور ایران استیلا یافت و این در سال چهاردهم از پادشاهی زنون بود قباد سی و چهار سال پادشاهی کرد. زنون در سال هفدهم پادشاهی اش، بمرد و بعد از او اناستازیوس<sup>۳</sup> بیست و هفت سال پادشاهی کرد. از سلطنت قباد چهار سال گذشته بود، برابر با سال هشتصد و سه اسکندری. او یعقوبی بود. در حماه ساکن بود. از این رو فرمان داد تا برای شهر دژ و باروی استواری بسازند. بنای این دژ و بارو دو سال مدت گرفت. در آغاز پادشاهی تصمیم گرفت که هر زنی را که نوشتن بداند، بکشند. و در سال سوم پادشاهی اش فرمود تا بالای نصیبین شهر دارا را بنا کنند آنگاه میان او و ساسانیان جنگ افتاد و قباد شهر آید را ویران ساخت و لشکریان ایران به اسکندریه رسیدند و باغها و دژهای پیرامون آن را آتش زدند. و از دو قوم خلق کثیری کشته شدند. در سال ششم پادشاهی اش اثناسیوس بطرک اسکندریه بمرد و یوحنا که یعقوبی بود، جانشین او گشت. او نیز پس از نه سال بمرد و یوحنا نیکوبه جایش نشست او یازده سال در این مقام بود. در سال هفدهم پادشاهی اناستازیوس ساویروس<sup>۴</sup> بطرک انطاکیه شد.

سعید بن بطریق گوید: ایلیا بطرک بیت المقدس به اناستازیوس قیصر نوشت و از او خواست که به آیین ملکی بازگردد و مذهبشان را برای او توضیح داد و جماعتی از راهبان را به نزد او فرستاد. قیصر آنان را احضار کرد و سخنشان را بشنید و جهت صدقات و ساختن کنیسهها اموالی برایشان روان داشت. در قسطنطینیه مردی بود، پیرو رأی دیوسکوروس<sup>۵</sup>. نزد اناستازیوس قیصر رفت. و از او خواست که از رأی دیوسکوروس پیروی کند و شورای خلقدونی را رد کند. قیصر از او پذیرفت. و در این باب به همه افراد کشورش فرمانی فرستاد. چون این خبر به بطرک انطاکیه رسید به قیصر نامه ای نوشت و او را ملامت کرد. قیصر خشمگین شد و او را طرد و تبعید کرد. و به جای او ساویروس را منصوب نمود. این خبر به ایلیا بطرک بیت المقدس رسید همه راهبان و رؤسای دیرها را گرد آورد، ده هزار نفر بودند. ساویروس را لعنت کردند و او و شاه را - هر دو - مجرم خواندند. پس اناستازیوس او را به ایلیا تبعید کرد و این در سال بیست و سوم پادشاهی او بود. پس همه بطرکها و اسقفهای ملکی گرد آمدند و اناستازیوس و ساویروس و دیوسکوروس امام یعقوبیان و نسطوروس را مجرم خواندند.

۴. ساریوس.

۳. نسطاس.

۲. بلاش.

۱. قباد.

۵. دیسقوس.

این بطریق می‌گوید: سیوس را شاگردی بود به نام یعقوب برادعی او در شهرها می‌گشت و مردم را به عقیده ساویروس و دیوسکوروس دعوت می‌کرد، و یعقوبیان به او منسوبند. ابن عمید گوید: چنین نیست. زیرا یعقوبیان را از عهد دیوسکوروس بدین نام می‌خواندند چنانکه گذشت. اناستازیوس در سال بیست و هفتم پادشاهی‌اش بمرد و بعد از او یوستینوس<sup>۱</sup> قیصر، در سال سی و هشتم پادشاهی قباد پسر پیروز و در سال هشتصد و سی اسکندری بمرد. او به اتفاق همگان نه سال پادشاهی کرد. او روسیوس گوید: هفت سال و مسیحی گوید: او را در پادشاهی شریکی بود موسوم به یوستی نیانوس<sup>۲</sup> در سال سوم پادشاهی‌اش ایران لشکر به بلاد روم کشید و میان دو کشور جنگ‌های بسیاری رخ داد. کسری در سال هشتم از پادشاهی یوستی نیانوس بار آخر به همراهی منذر پادشاه عرب بر سر رومیان لشکر آورد و تا رها پیش راند و روم مغلوب شد و از دو فریق، خلق بسیاری در فرات غرق شدند. ایرانیان اسیران رومی را با خود بردند. سپس میانشان - بعد از مرگ قیصر - صلح افتاد. در نهمین سال پادشاهی‌اش، بریرها از مغرب بیرون آمدند و بر روم چیره شدند. ابن بطریق می‌گوید: یوستی نیانوس بر مذهب ملکی بود و هرکس را که آنستازیوس پیش از آن از پیروان این مذهب تبعید کرده بود و باز آورد و طیمانانوس را بطرک اسکندریه ساخت او یعقوبی بود و سه سال و به قولی هفده سال در آن مقام درنگ کرد.

این راهب می‌گوید: یوستی نیانوس پیرو شورای خلقدونیه بود. طیمانانوس بطرک را از اسکندریه تبعید کرد و به جای او ایولیناریوس را که ملکی بود، قرارداد و در قسطنطنیه، شورائی ترتیب داد و می‌خواست همه مردم را به مذهب خود فراخواند. او ساویروس بطرک انطاکیه و اسقفان مشرق را گرد آورد ولی آنان با او موافقت نکردند. پس بطرک انطاکیه را چند سال در بند افکند و سپس آزادش ساخت. او پس از آزادی به مصر رفت و در دیرهای آن دیار پنهان زیست. و چون ایولیناریوس بطرک اسکندریه که اعتقادنامه خلقدونیه را به همراه داشت، در مقام خود استقرار یافت، مردم آئین او را پذیرفتند و بدو گرویدند.

یوستی نیانوس پس از نه سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، بمرد و یوستینوس به جای او نشست. جلوس او برابر با سال چهل و یکم پادشاهی قباد و هشتصد و چهل اسکندری بود. او ملکی بود و پسر عم یوستی نیانوس، پادشاه پیش از خود بود. مسیحی گوید، نه، که در پادشاهی شریک او بود - چنانکه گفتیم. به اتفاق همه چهل سال پادشاهی کرد. ابی فانیوس گوید: سی و سه سال. در سال هفتم پادشاهی‌اش کسری به روم سپاه آورد و ایلیا را آتش زد و صلیبی را که در آنجا بود در آتش بسوخت. و در سال یازدهم پادشاهی او سامریان سر به شورش برداشتند. او شهرهای شان را ویران ساخت و در سال شانزدهم با حارث بن جبلة امیر غسان و عرب در بادیه شام جنگ کرد، و نیز به بلاد اکاسره لشکر

۱. یسطیان.

۲. یسطیانوش.

کشید و سپاهشان را شکست داد و شهرهایشان را ویران ساخت اما یکی از مرزبانان کسری با او رو به رو شد و سپاهش را بشکست و اسیران را آزاد ساخت. آنگاه میان ایران و روم صلح افتاد. یوستینوس در سال سی و پنجم پادشاهی‌اش تصمیم گرفت که عید میلاد را در بیست و چهارم کانون اول و عید غطاس را در ششم آن برگزار کند و پیش از این هردو در ششم کانون بودند. مسیحی گوید: یوستینوس مردم را به پیروی از نظریهٔ ملکی وادار کرد، پس طیمانائوس بطرک اسکندریه را که یعقوبی بود احضار کرد و خواست که به‌رای او گردن نهد ولی طیمانائوس امتناع کرد. قیصر نخست قصد قتلش را داشت، سپس آزادش ساخت و به مصر رفت در آنجا دراختفازیست و بولس که ملکی بود به‌جای او منصوب شد، ولی یعقوبیان نپذیرفتندش با وجود این چند سال در آن مقام بود.

سعید بن بطریق می‌گوید: سپس قیصر یکی از سرداران خود بنام یولیناریوس را به‌بطرکی اسکندریه فرستاد و او با جامه سیاهی به‌کنیسه داخل شد سپس جامهٔ بطرک‌ها پوشید و تقدیس شد. مردم با او به‌مخالفت برخاستند و او دست به‌سیاست کرد نشان گشود و همه را به‌پذیرفتن رأی یعقوبیان وادار کرد و هرکس سر باز زد به‌قتلش آورد و کشتگان به‌دویست تن رسیدند.

در زمان یوستینوس سامریان سر به‌شورش برداشتند و به‌سرزمین فلسطین درآمدند و نصاری را کشتند و کنیسه‌ها را ویران ساختند. او سپاه فرستاد و جمعی کثیری از آنان را به‌قتل آورد و فرمان داد تا کنیسه‌ها را آنچنانکه بودند، بساختند. کنیسهٔ بیت لحم کوچک بود، به‌فرمان او برآن درافزودند و چنانکه امروز هست، بنایش کردند. در عهد او شورای پنجم قسطنطنیه پس از صد و شصت و سه سال بعد از شورای خلقدونیه و در سال بیست و نهم پادشاهی او تشکیل شد و پیش از این از آن یاد کردیم. و نیز در عهد او ایولیناریوس سردار سپاه که بطرک اسکندریه شده بود پس از هفده سال که در آن مقام مانده بود، بمرد. به‌جای او یوحنا نشست و او پیرو اعتقادنامه بود. یوحنا پس از سه سال بمرد و اسکندریه سراسر از آن یعقوبیان شد و بیشترشان قبطی بودند. تئودوسیوس بعد از او بطرک اسکندریه شد و سی دو سال در میان آنان بود. ملکی‌ها داقیانوس را بطرک خود ساختند و به‌مدت شش ماه تئودوسیوس را از کرسی خود برانداختند. اما یوستینوس قیصر فرمان داد که بازگردد و او بازگشت و از او خواست که داقیانوس، بطرک ملکی‌ها را رئیس شماسان گرداند او نیز اجابت کرد.

آنگاه یوستینوس به‌تئودوسیوس بطرک نوشت که یا به‌شورای خلقدونیه پیوندد و یا از مقام خود کنار برود. او نیز از مقام خود کنار رفت و قیصر او را طرد و تبعید کرد و به‌جای او بولس تنسی را گماشت. مردم اسکندریه او را نپذیرفتند نه خودش را و نه عقایدش را. چندی بعد بمرد و کنیسه‌های قبطیان یعقوبی بسته شد و یعقوبیان از ملکی‌ها رنج فراوان دیدند. تئودوسیوس نیز در سال سی و هفتم پادشاهی یوستینوس درگذشت و بطرس در اسکندریه جانشین او شد، او نیز بعد از دو سال وفات کرد. ابن عمید گوید کسری انوشیروان در زمان پادشاهی یوستینوس قیصر، به‌روم لشکر آورد. و

انطاکیه را محاصره کرد و بگشود. سپس یوستینوس بمرد و بعد از او یوستینوس دوم قیصر، در سال سی و ششم پادشاهی انوشیروان و هشتصد و هشتاد اسکندری به پادشاهی رسید و سیزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس گوید: یازده سال. در سال دوم پادشاهی اش بطرس ملک اسکندریه بمرد و دامیانو به جایش نشست او سی و شش سال پادشاهی کرد. در عهد او دیرها ویران شد. در دوازدهمین سال پادشاهی اش، انوشیروان پس از آنکه سپاه دیلم را با سیف بن ذی یزن، از پادشاهان تبع به یمن روانه داشت و آنسان یمن را فتح کردند و در تصرف ساسانیان درآوردند، بمرد.

آنگاه یوستینوس دوم در سال یازدهم یا سیزدهم پادشاهی اش درگذشت و پس از او تیبریوس قیصر در سال سوم پادشاهی هرمز پسر کسری و سال هشتصد و نود و دو اسکندری به پادشاهی نشست. و سه سال، به قول ابن بطریق و ابن راهب پادشاهی کرد و به قول مسیحی چهارسال در عهد او پیمان صلح میان روم و ایران بشکست و جنگ آغاز شد. سپاهیان ایران به رأس عین الخابور رسیدند و موریکیوس<sup>۱</sup> از بطریق های روم برآنان حمله آورد و منزهشان ساخت. سپس تیبریوس قیصر، از پس او پیامد و هزیمت را شدت داد و از ایرانیان کشتار کرد و رومیان قریب چهارهزار تن را اسیر کردند و به جزیره قبرس تبعید کردند.

آنگاه بهرام مرزبان هرمز کسری، براو بشورید و هرمز را از پادشاهی بیفکند و به روم تبعید نمود. هرمز از تیبریوس قیصر، مدد طلبید. قیصر سپاه و اموالی به مدد او فرستاد. گویند این سپاه که به یاری او آمد، چهل هزار تن بود. هرمز با این سپاه روان شد و با بهرام میان واسط و مداین رو به رو شد و شکست خورد و هرچه داشت به تاراج رفت. هرمز به تخت پادشاهی باز آمد و هدایا و اموال بسیار - چند برابر آنچه قیصر به او بخشیده بود، برای او روانه داشت و هرچه را که ایرانیان از بلاد روم گرفته بودند به آنسان بازپس داد. و خواستار ( )<sup>۲</sup> و جز آن شد و هرچه از ایرانیان در آنجا بود به کشورش نقل کرد. تیبریوس از او خواست که در واسط و مداین برای نصاری دو هیکل بسازد او نیز اجابت کرد.

پس تیبریوس قیصر بمرد و پس از او موریکیوس قیصر، در سال ششم پادشاهی هرمز و سال هشتصد و نود و پنج اسکندری به پادشاهی رسید. و به اتفاق مورخان، بیست سال پادشاهی کرد و روشی نیکو پیش گرفت. در سال یازدهم پادشاهی اش شنید که برخی از یهود، در انطاکیه بر شمایل مسیح بول کرده اند، پس به قتل و نفی آنان فرمان داد. نیز در عهد او یکی از نزدیکان هرمز، به نام بهرام بر او بشورید و از سلطنت خلعتش کرد و بر کشورش استیلا یافت و سپس او را بکشت. پسرش ابرویز از موریکیوس قیصر، یاری خواست او نیز سپاهی به یاری اش فرستاد و ابرویز را به تخت پادشاهی باز آورد. و بهرام را که براو خروج کرده بود، بکشت. ابرویز نیز چون پدرش برای او هدایا و اموال بسیار

۱. طیاریوس.

۲. در متن سفید است.

روان داشت. ابرویز، مریم دختر موریکیوس را خواستگاری کرد. قیصر دختر خود بدو داد و همراه او امته و خواسته بی حساب داد. آنگاه به دسیسه یکی از نزدیکان موریکیوس موسوم به بطریق فوکاس<sup>۱</sup> یکی از بندگانش بر او حمله آورد و او را به قتل آورد و خود را پادشاه خواند و قیصر نامید. این واقعه در سال نهصد و چهارده اسکندری برابر با پانزدهمین سال پادشاهی ابرویز بود. او هشت سال حکومت کرد و همه فرزندان موریکیوس را بکشت. فرزند کوچک او بگریخت و به طور سیناپناه برد و در آنجا رهبانیت اختیار کرد و در همانجا درگذشت. چون خبر به کسری ابرویز رسید که بر موریکیوس و فرزندانش چه گذشته است، سپاه گرد آورد و قصد بلاد روم کرد تا انتقام خون پدر زن خود را بستاند. نخست سپاهی با مرزبان خود، خزروه به قدس فرستاد و به او گفت تا یهود را بکشد و شهر را ویران سازد. و مرزبان دیگری را به مصر و اسکندریه روانه داشت و خود با سپاهی به قسطنطنیه آمد و آنجا را در محاصره افکند، و بر آن سخت گرفت. اما خزروه مرزبان، به شام آمد و شهرها را ویران ساخت. و یهودیان طبریه و الخلیل و ناصره و صورگرد آمدند و ایرانیان را در کشتار نصاری و ویران ساختن کنیسه‌ها یاری کردند و اموال را غارت نمودند و قطعه‌ای از صلیب را گرفتند و نزد کسری آوردند. و گروهی از آنان را اسیر کردند که زخریا بطرک قدس نیز در میان آنان بود. مریم، دختر موریکیوس از شوی خود خواست تا زخریا را به او ببخشد، کسری نیز چنین کرد. و او را با قطعه صلیب به مریم بخشید. چون شام از رومیان تهی شد و ایرانیان برای تسخیر قسطنطنیه روان شدند و مسیحیان قدس و الخلیل و طبریه و دمشق و قبرس با یکدیگر میعاد نهادند و بیست هزار تن گرد آمدند به جانب صور، که چهارهزار تن یهودی در آنجا ساکن بود، روان شدند، تا آن را به تصرف آورند. بطرک شهر، یهودیانی را که در شهر بودند دستگیر کرد و بند بر نهاد. مسیحیان شهر را در محاصره گرفتند و کنیسه‌های خارج شهر را ویران ساختند. بطرک نیز یهودیانی را که در بند داشت یک یک سومی برید و سرها را از باروی شهر فرو می افکند تا به پایان آمدند. در این حال کسری از سوی قسطنطنیه بازگشت و یهود را از صور براند.

ابن عمید گوید: در سال چهارم پادشاهی فوکاس<sup>۲</sup> قیصر، یوحنا رحیم، بطرک اسکندریه و مصر شد. او ملکی بود و از این رو او را رحیم می گفتند که بخشنده و نازکدل بود. در اسکندریه برای بیماران، بیمارستانی تأسیس کرد، چون از آمدن ایرانیان خبر یافت با بطرک اسکندریه به قبرس گریخت. و در سال چهارم ولایت خود در آن دیار بمرد. کرسی ملکی‌ها در اسکندریه هفت سال خالی بود. در ایام پادشاهی فوکاس قیصر، برای یعقوبیان اسکندریه بطرکی به نام انسطانیوش برگزیده شد. او دوازده سال در آن مقام بماند و هرچه از کنیسه‌های یعقوبیان را ملکی‌ها گرفته بودند، بازپس ستاند. اثناسیوس، بطرک انطاکیه، به شادمانی انتصاب او، با هدایا و تحف نزد او آمد. انسطانیوش نیز با

۱. فوکا.

۲. فوکاس.

اسقف‌ها و راهبان به استقبالش رفت. اثناسیوس چهل روز در نزد او بماند و بازگشت.

انسطانیوش پس از دوازده سال که در آن مقام بود در سال سیصدوسی از پادشاهی دیکلسیانوس درگذشت.

چون محاصره قسطنطنیه به دست ابرویز به درازا کشید و مردم را در تنگنا افکند، و در آن شهر هیچ خوردنی نماند بطرک‌ها در سلوکیه<sup>۱</sup> جمع شدند و کشتی‌های پراز ارزاق، با هراکلیوس<sup>۲</sup> یکی از بطریق‌های روم به آنجا فرستادند. مردم شادمان شدند و به هراکلیوس گرایش یافتند. هراکلیوس علیه پادشاه به توطئه پرداخت و گفت سبب همه این فتنه‌ها، فوکاس بوده است. مردم بر فوکاس شوریدند و او را کشتند و هراکلیوس را به شاهی برداشتند و این در سال نهصد و بیست و دو اسکندری بود، ابرویز از قسطنطنیه به سوی کشور خود بازگشت. هراکلیوس بعد از او سی و یک سال و نیم به قول مسیحی و این راهب، سی و دو سال به قول ابن بطریق پادشاهی کرد. پادشاهی او برابر با سال اول هجرت بود. او روسیوس می‌گوید سال نهم. و او را هراکلیوس پسر هراکلیوس پسر انتونیوس<sup>۳</sup> نامیده است.

چون هراکلیوس به پادشاهی رسید، نزد ابرویز کس فرستاد و خواستار صلح شد. کسری گفت به شرطی که باژوساو بپذیرند. رومیان سر باز زدند. کسری شش سال دیگر آنان را به محاصره افکند و این افزون بر آن هشت سال بود که پیش از این گفتیم، تا آنجا که گرسنگی مردم را از پای درآورد. هراکلیوس از روی خدعه گفت که خراج می‌پذیرد تا شاید راهی باز شود و خوردنی و اموال گرد آورد و مدت را شش ماه معین کرد و کسری به کشور خود بازگشت. ولی هراکلیوس پیمان بشکست و برادر خود قسطنطین را در قسطنطنیه به جای خود نشاند و با پنج هزار مرد جنگی از روم به ایران روان شد و کشتار بسیار کرد و خرابی به بار آورد. و فرزندان ابرویز، از مریم، دختر موریکیوس را به نام قباد و شیرویه از او بستد و به حلوان و شهر زور تا مداین و دجله پیش رفت و به ارمینیه بازگشت. چون به نزدیکی قسطنطنیه رسید ابرویز کسری به کشور خود باز آمد و آنجا را ویران یافت و این نشان ضعف و ناتوانی کشور ایران بود.

هراکلیوس در نهمین سال پادشاهی‌اش برای گردآوری مال بیرون شد. عامل دمشق، منصورین سرحون را طلید، او عذر آورد که اموال را برای کسری فرستاده است. هراکلیوس او را به شکجه کشید تا صد هزار دینار از او بگرفت و او را در کار خود ابقاء کرد سپس به سوی بیت المقدس روان شد، یهود نخست هدیه‌ای نزد او فرستادند و امان یافتند سپس اسقف‌ها و راهبان به او گفتند که یهود در کنیسه‌ها چه کرده‌اند و چقدر از نصاری کشته‌اند. هراکلیوس فرمان قتل آنان را داد و همه را کشتند جز کسانی که درجائی پنهان شده بودند، یا به کوه‌ها و بیابان‌ها گریخته بودند هراکلیوس سپس فرمان داد تا کنیسه‌ها را از نو بسازند. در سال دهم پادشاهی‌اش، اندرسکون بطرک یعقوبی، به اسکندریه آمد. و در

۱. علویا.

۲. انطونیش.

۳. انطونیش.

مدت شش سال دیرهای ویران را از نو بنا کرد و چون مرگش فرا رسید بنیامین را به‌جای خود معین کرد. او سی و هفت سال زندگی کرد و بمرد. ایرانیان در این ایام مصر و اسکندریه را گرفتند. هراکلیوس از بیت‌المقدس به مصر رفت و آنجا را تصرف کرد و ایرانیان را بکشت. و فوس را که امانی بود به اسکندریه فرستاد او میان مقام بطرکی و حکومت جمع آورد. بنیامین بطرک، در خواب شخصی را دید که می‌گوید: برخیزد و پنهان شود تا خشم پروردگار بگذرد. او پنهان شد. هراکلیوس برادرش مینا را دستگیر کرد و می‌خواست تا اعتقادنامهٔ خلقدونیه را بپذیرد، ولی او امتناع کرد. پس او را آتش بسوخت و جسد او را به دریا افکند. پس هراکلیوس پس از آنکه از دمشق و حمص و حماه و حلب مال فراوان گرد آورد، به قسطنطنیه بازگشت و به آبادنی بلاد پرداخت. تا آنگاه که در سیصد و پنجاه و هفت از پادشاهی دیوکلسین، عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و برای بنیامین بطرک امان‌نامه نوشت و او به کرسی خود بازگشت، پس از آنکه سیزده سال از آن دور بود.

ابن عمید گوید: در سال یازدهم پادشاهی هراکلیوس برابر با نهصدوسی و سه اسکندری و ششصد و چهارده مسیحی تاریخ به سال هجری منتقل شد.

مسعودی می‌گوید: رسول خدا(ص) در عهد یوستینوس دوم متولد شده. و او را بناکننده کنیسه رها می‌نامد و مدت پادشاهی‌اش را بیست سال ذکر کرده است.

سپس هراکلیوس پسر یوستی نینوس، پانزده سال پادشاهی کرد. او همان است که سکه‌های هرقلی رازده است و پس از او موریکیوس<sup>۱</sup> پسر هراکلیوس به پادشاهی رسید. گوید که مشهور میان مردم چنان است که هجرت و روزگار خلافت شیخین مصادف با هراکلیوس پادشاه روم بوده است. ولی در کتب سیر آمده است که هجرت، در عهد قیصر پسر موریکیوس بوده و پس از او قیصر، پسر قیصر در ایام ابوبکر، پادشاه بوده است. و سپس هراکلیوس پسر قیصر، در ایام عمر. فتح شام و بیرون شدن رومیان از آن دیار در ایام او بوده است. مدت پادشاهی قیصرها، تا زمان هجرت صد و هفتاد و پنج سال بود. طبری گوید: مدت میان عمارت بیت‌المقدس بعد از تخریب آن به دست بختنصر تا زمان هجرت به قول نصاری از هزار سال اندکی بیشتر است و از پادشاهی اسکندر تا هجرت، نهصد و بیست و اند سال و از پادشاهی اسکندر تا تولد عیسی، سیصد و سه سال بود و عمر عیسی به هنگام فرارفتن به آسمان سی و دو سال بود عروج عیسی تا هجرت، پانصد و هشتاد و پنج بود. او روسیوس می‌گوید هجرت در سال نهم پادشاهی هراکلیوس واقع شد. اوروسیوس او را، هراکلیوس پسر هراکلیوس، پسر انتونیوس خوانده است. آغاز پادشاهی او سال ششصد و یازده از تاریخ مسیح بود و هزار و صد سال از بنای روم. والله اعلم.

## خبر از ملوک قیصره از هراکلیوس و آغاز دولت اسلامی

## تا زمان انقراض دولت روم

این عمید گوید: در سال دوم هجری، ابرویز سپاهیان خود را به شام و جزیره فرستاد و آنجا را تسخیر کرد. و در بلاد روم، کشتار بسیار کرد و کنیسه‌های نصاری را ویران ساخت و هرچه در آنجا طلا و نقره و ظروف بود، حتی مرم‌هایی که در بناها به کار رفته بود با خود بیاورد. و مردم رها را به تشویق پزشک خود که یعقوبی بود، به آئین یعقوبیان وادار کرد. در سال هفتم هجری سپاهیان ایران به سرداری مرزبان خویش شهربراز،<sup>۱</sup> روانه بلاد روم گردید. سپاه ایران، قسطنطنیه را محاصره نمود ولی کسری با شهربراز دل بد کرد. و به سرداران دیگر فرمان داد تا دستگیرش کنند. ولی آن نامه به دست هراکلیوس افتاد و آن را نزد شهربراز فرستاد. شهربراز و یارانش سر از فرمان کسری بپسیدند و از هراکلیوس یاری خواستند. هراکلیوس خود با سیصد هزار سپاهی و چهار هزار تن از خزرها که ترکمانانند، از روم بیرون شد و پای در بلاد شام و جزیره نهاد و شهرهایشان را که پیش از این کسری به هنگام فتح ارمینیه گرفته بود، به تصرف در آورد و به موصل رسید. ایرانیان به سرداری مرزبان با او روبه رو شدند. شکست خوردند و مرزبان کشته شد. ابرویز از مدائن بگریخت و هراکلیوس بر ذخائر شاهی دست یافت. شیرویه پسر کسری در حبس بود، شهربراز و یارانش او را بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند. و با هراکلیوس پیمان صلح بستند. هراکلیوس به آمد، بازگشت ولی برادرش تداوس را بر جزیره و شام گماشته بود. پس به رها رفت و نصاری یعقوبی را به مذهب خود که ترک آن را ناخوش می‌داشتند بازگردانید و یک سال تمام در آنجا بماند.

دیگران جز این عمید آورده‌اند که در اواخر سال ششم میلادی پیامبر(ص) نامه خود را از مدینه با دحیه کلبی، نزد هراکلیوس فرستاد و او را به اسلام خواند. نص نامه او چنانکه در صحیح بخاری آمده است، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم.

من محمد، رسول الله الی هرقل عظیم الروم.

سلام علی من اتبع الهدی. اما بعد فانی ادعوك بدعاية الاسلام. اسلم تسلّم یوتک الله اجرک مرتین. فان تولیت فان علیک اثم الاریسیین. و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لانعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون. چون نامه به او رسید، همه قریش را که در کشورش بود گرد آورد و آزان پرسید کدام یک از شما به نسب به محمد نزدیکتر است. همه به ابوسفیان بن حرب اشارت کردند. پس ایشان را گفت من در باب این مرد از او پرسش‌هایی می‌کنم. به پاسخ‌های او گوش فرا دهید. سپس از ابوسفیان از

چیزهایی پرسید که هر پیامبری باید بدان صفت‌ها موصوف باشد یا از آنها متزه. و قیصر این چیزها را می‌دانست. ابوسفیان همه سؤال‌هایش را پاسخ گفت. هر اکلپوس دانست که او لامحاله پیامبر است. قیصر علاوه بر این ستاره‌شناس بود و در علم نجوم نظر می‌کرد و از قرآن ستارگان که پیش از پدید آمدن یک دین، ظاهر می‌شود پی برد که در عرب دینی پدید می‌آید. پس به نبوت او و صحت مدعایش، چنانکه بخاری در صحیح خود آورده است، یقین کرد.

پیامبر (ص) نامه‌ای هم به حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه غسان نوشت، او در بلقاء از سرزمین شام بود و از سوی قیصر، کارهای عرب به دست او بود. پیامبر (ص) این نامه را به دست شجاع بن وهب الاسدی فرستاد و حارث را به اسلام دعوت کرد. شجاع گوید: چون نزد او رفتم، او در غوطه دمشق بود و برای قیصر که می‌خواست از حمص به ایلیا برود، غذایی آماده می‌کرد و چندی به من نپرداخت. تا آنکه روزی مرا فرا خواند و در نامه‌ام نگریست و گفت: کیست که می‌خواهد پادشاهی مرا، از من بگیرد؟ من بر سر او خواهم ناخت اگر چه در یمن باشد. سپس فرمان داد تا اسب‌ها را نعل کنند و خیر به قیصر نوشت. قیصر او را از حرکت بازداشت. سپس مرا اجازت داد که برگردم و رهتوشه را، صد دینار به من داد. آنگاه در سال هشتم هجری پیامبر (ص) سپاه خود را به شام فرستاد و این غزوه موته بود. در این غزوه، مسلمانان سه هزار نفر بودند. پیامبر (ص) زید بن حارثه را بر آنان امیر کرد و گفت که اگر زید کشته شد، جعفر و پس از او عبدالله بن رواحه، سپاه اسلام به معان از سرزمین شام رسید و قیصر در ماب<sup>۱</sup> از سرزمین بلقاء با صد هزار سپاهی رومی فرود آمد. و جماعت جذام و بلقین و بهراء<sup>۲</sup> و بلی، بدو پیوستند. و سردار بلی، مالک بن رافله بود. سپس مسلمانان به بلقاء رسیدند و قیصر با سپاهیان از روم و عرب در موته با آنان روبه رو گردید. این نبرد همه فداکاری و شهادت بود. زید شهید شد و پس از او جعفر و پس از او عبدالله بن رواحه. خالد بن ولید سپاه را به مدینه باز آورد و پیامبر برای کشتگان غمگین شد و برای جعفر بن ابیطالب از همه غمگینتر.

در سال نهم هجری، پس از فتح مکه و غزوه حنین، و طائف مردم را فرمان داد تا برای نبرد با روم آماده شوند و این غزوه تبوک بود. امیران ایله و جرباء و اذرح نزد او آمدند و جزیه دادند. امیر ایله در این روزگار یوحنا پسر رؤبه بن نفاثه از یکی از بطون جذام بود. او استری سفید رنگ به پیامبر اهداء کرد. رسول (ص) خالد بن ولید را به دومة الجندل فرستاد. اکید بن عبدالملک در آنجا بود در یکی از شب‌های ماهتاب او را در اطراف قریه یافتند و اسیر کردند و برادرش را کشتند و خودش را نزد پیامبر آوردند. پیامبر خودش را نریخت و با او به پرداخت جزیه مصالحه کرد. و به قریه‌اش بازگردانید. و خود ده دوازده شب در تبوک بماند، سپس به مدینه حرکت نمود. چون خبر یوحنا به قیصر رسید، فرمود تا او را بکشند و بر در قریه‌اش بردار کنند.

۱. صاب. ۲. بهرام.

اکنون به سخن ابن عمید باز می‌گردیم: در سال سیزدهم هجری ابوبکر سپاه مسلمانان را برای فتح شام تجهیز کرد. عمرو بن العاص را به فلسطین فرستاد و یزید بن ابی سفیان را به حمص و شرحبیل بن حسنه را به بلقاء و سردارشان ابو عبیده بن الجراح بود. و خالد بن سمیدین العاص را به سماوه روان داشت. باهان<sup>۱</sup> سردار رومی با جماعتی از رومیان در آنجا با او رو به رو شد. خالد آنان را به دمشق باز پس راند و خود در الصفره فرود آمد. رومیان بار دیگر راه را بر او گرفتند و با او جنگ در پیوستند باهان پسر خالد بن سعید را بکشت. ابوبکر خالد بن ولید را که در عراق بود، فرمان داد به شام برود و فرماندهی مسلمانان را به عهده گیرد. او به شام روان شد و بر دمشق فرود آمد و چنانکه در فتوحات خواهیم گفت، دمشق را بگشود. عمرو بن العاص به جای دیگر رفت و در آنجا با رومیان رو به رو شد و رومیان را منهنز ساخت و رومیان به بیت المقدس و قیساریه پناه بردند. آنگاه سپاهیان روم از هر سو گرد آمدند، آنان دویست و چهل هزار تن بودند و مسلمانان سی و اندهزار. دو سپاه در یرموک رو به رو شدند. رومیان شکست خوردند و از آنان گروه بی‌شماری کشته شدند و این سال پانزدهم هجرت بود. سپس از سوی مسلمانان، شکست‌های دیگری خوردند و ابو عبیده و خالد بن ولید به حمص داخل شدند و با مردم آنجا با پرداخت جزیه مصالحه کردند. آنگاه خالد به قسرین رفت. میناس<sup>۲</sup> سردار رومی با جماعتی از رومیان با او رو به رو گردید، از رومیان خلق کثیری کشته شد. او قسرین را بگرفت و بلاد اطراف را زیر پی سپرد. عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه، شهر رمله را محاصره کردند. عمر بن الخطاب به شام آمد و با مردم رمله به جزیه مصالحه کرد و عمرو و شرحبیل را به محاصره بیت المقدس فرستاد، آنان شهر را در محاصره گرفتند. چون مردم شهر در تنگنا افتادند خواستار صلح شدند، بدین شرط که عمر خود آنان را امان دهد. عمر حاضر شد و امان‌نامه نوشت. عمر بن الخطاب به بیت المقدس داخل شد و به کنیسه قمامه در آمد و در صحن آن نشست. چون هنگام نماز در رسید بطرک را گفت: می‌خواهم نماز بخوانم. گفت: در همانجا که نشسته‌ای نماز بخوان. عمر امتناع کرد و بر روی سکوئی که بیرون کنیسه بود تنها نماز گزارد. چون نمازش پایان یافت بطرک را گفت: اگر در داخل کنیسه نماز می‌گزاردم بعد از من مسلمانان آنجا را گرامی می‌داشتند و می‌گفتند این جایی است که عمر در آنجا نماز گزارده است. پس مسلمانان را گفت که بر آن سکو نماز به جماعت نخوانند و در آنجا به هنگام نماز اذان نگویند. سپس بطرک را گفت: جایی را به من بنمای تا در آنجا مسجدی بسازم. گفت: بر روی صخره که خداوند با یعقوب آنجا سخن گفته است. صخره در زیر خاک و خاشاک بود. خود به برداشتن خاک و خاشاک پرداخت و آنها را با دست در دامن می‌ریخت و به جای دیگر می‌برد مسلمانان همگی به او اقتدا کردند. و در همان زمان صخره را از زیر خاک بیرون آوردند. عمر فرمان داد تا در آنجا مسجدی بسازند. آنگاه عمرو بن العاص را به مصر فرستاد. عمرو آنجا را در محاصره

۲. میناس.

۱. ماهاب.

گرفت، عمر زیرین العوام را با چهار هزار سوار به یاری اش روان داشت مقوقس با پرداخت جزیه مصالحه کرد، و عمرو پس از آن به اسکندریه لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و بگشود.

در سال هفدهم هجری پادشاه روم با جماعتی از نصاری به حمص آمد و ابو عبیده در آنجا بود. ابو عبیده رومیان را شکست داد و کشتار کرد. هراکلیوس به انطاکیه بازگشت و در این حال مسلمانان فتح فلسطین و طبریه و سراسر ساحل را به پایان برده بودند. هراکلیوس از اعراب نصرانی غسان و لخم و جذام یاری خواست. باهان به سرداری گروهی از آنان بیامد. هراکلیوس او را برای رو به رو شدن با مسلمانان فرستاد و به منصورین سرحون عامل خود در دمشق نوشت که او را به مال یاری دهد. ولی منصور با باهان کینه دیرینه داشت و مال خود را به هنگام رها نیدن او از محاصره قسطنطنیه، خرج کرده بود. از این رو از پرداخت مال پوزش خواست و کار عرب را در چشم او آسان نمود. آن سردار برای رویارویی با مسلمانان از دمشق روانه شد و در جایه با آنان نبرد کرد پس منصورین سرحون عامل دمشق با گروهی که با اندک مالی که داشت فراهم کرده بود، از پی او روان شد. شب هنگام مشعل‌ها بیفروختند و بر طبل‌ها کوفتند و در بوق‌ها میدند سپاه روم پنداشت که اعراب از پس آنان آمده‌اند و اینک آنان را در محاصره افکنده‌اند. این بود که رو به گریز نهادند بعضی در دره‌ای سرنگون شدند و بعضی به دمشق و دیگر شهرهای روم گریختند. باهان به طور سینا پناه برد و در آنجا رهبانیت اختیار کرد و در همانجا بمرد. مسلمانان باقی سپاهیان روم را به همراهی منصور تا دمشق دنبال کردند و دمشق را شش ماه در محاصره گرفتند و از دروازه‌ها بالا رفتند. پس منصور عامل روم، برای رومیان از خالد امان طلبید. خالد امان داد. و از دروازه شرقی به شهر داخل شد. رومیانی که دیگر دروازه‌ها را نگه می‌داشتند چون شنیدند بگریختند و دروازه‌ها را وا گذاشتند. و امیران دیگر از دروازه‌های دیگر نبردکنان داخل شهر شدند و منصور ندا می‌داد که خالد آنان را امان داده است. مسلمانان لختی اختلاف کردند سپس متفقاً رومیان را امان دادند. و خیر این امان به اسکندریه بردند، در حالی که عمرو بن العاص آن را گشوده بود بدین طریق که از دریا گذشتند و امان خالد را به آنان رسانیدند.

هراکلیوس در سال بیست و یکم هجری و سال سی و یکم پادشاهی اش درگذشت. پس از او قسطنطین در شهر قسطنطنیه به پادشاهی روم نشست. او را یکی از زنان پدرش، پس از شش ماه که از پادشاهی اش، می‌گذشت بکشت. و برادرش هراکلیوس، پسر هراکلیوس به جایش نشست. مردم او را بدشگون دانستند. از پادشاهی عزلش کردند و به قتلش آوردند و کنستانس<sup>۱</sup>، پسر قسطنطین را پادشاهی دادند او شانزده سال پادشاهی کرد و در سال سی و هفتم هجرت بمرد. در ایام او به سال بیست و چهارم هجری معاویه با روم نبرد کرد. معاویه در آن ایام از سوی عمر بن الخطاب، فرمانروای شام بود. او شهرهای بسیاری را تسخیر کرد و باز آمد. سپس سپاهیان مسلمان را به قبرس در جهت دریا برد و از

۱. قسطنطینوس.

آنجا چند دژ را بگشود و بر مردم جزیه نهاد. و این در سال بیست و هفتم هجری بود. چون عمرو بن العاص اسکندریه را گشود برای بنیامین، بطرک یعقوبیان امان نوشت و او پس از سه سال از نهانگاه خود بازگشت و چنانکه گفتیم هراکلیوس او را در سال اول هجرت ولایت داده بود. ایرانیان مصر و اسکندریه را به هنگام محاصره قسطنطنیه در ایام هراکلیوس به مدت ده سال در تصرف داشتند. و چون ایرانیان بطرک ملکی را بر سرکار آوردند او کرسی خود را ترک گفت و سیزده سال غیبت کرد، ده سال در زمان ایرانیان و سه سال به هنگام استیلای مسلمانان. پس عمرو بن العاص او را امان داد، بازگشت و در سال سی و نهم هجرت درگذشت و اغاثوا به جای او آمد. هفده سال در آن مقام بود.

چون کنستانس پسر قسطنطین در سال سی و هفتم هجرت - چنانکه گفتیم - بمرد پسرش یوستی نیاوس<sup>۱</sup> در قسطنطنیه بر رومیان پادشاهی یافت و دوازده سال سلطنت کرد و در سال پنجاه درگذشت. پس از او تیریوس هفت سال حکومت کرد در ایام او یزید بن معاویه به سرکردگی سپاه مسلمانان در قسطنطنیه جنگید. نخست آنجا را در محاصره گرفت سپس محاصره را برداشت. ابویوب انصاری به هنگام محاصره شهر، به شهادت رسید او را بر آستان شهر دفن کردند. چون بازگردید اهل شهر را تهدید کرد که اگر متعرض قبر او شوند همه کنیسه‌هایشان را در شام ویران خواهد ساخت.

پس تیریوس قیصر، در سال پنجاه و هشت بمرد و اوگتوس قیصر به جای او نشست. در ایام پادشاهی او، اغاثوا بطرک یعقوبیان قبطی در اسکندریه درگذشت و یوحنا جانشین او شد. آنگاه آگوستوس قیصر کشته شد. یکی از غلامانش او را در سال ( ) به قتل آورد و پسرش به جایش نشست. او در زمان عبدالملک بن مروان بود. در سال شصت و پنج هجری عبدالملک به بنای مسجد الاقصی در افزود و صخره را در حرم داخل کرد. استفانیوس خلع شد و لئون جانشین او شد. او نیز در سال هفتاد و هشت وفات کرد. تیریوس هفت سال پادشاهی کرد و در سال هشتاد و سه درگذشت. پس یوستینوس<sup>۲</sup> به جایش نشست و او معاصر ولید بن عبدالملک بود. ولید بن عبدالملک مسجد بنی امیه را در دمشق بنا کرد. گویند که او چهارصد صندوق که هر صندوق چهارصد هزار دینار بود صرف بنای آن نمود. و از جمله کارگران دوازده هزار مرمر تراش بوده‌اند. و گویند ششصد زنجیر طلا از سقف آن آویزان بوده، جهت آویختن قندیل. بدان سان که دیدگان را خیره می‌ساخت و مسلمانان را مفتون تماشا می‌کرد، پس عمر بن عبدالعزیز آنها را فرود آورد و به بیت‌المال بازگردانید.

چون ولید بن عبدالملک آهنگ افزودن در بنای مسجد نمود فرمان داد تا کنیسه نصاری را خراب کنند. این کنیسه چسبیده به مسجد بود موسوم به کنیسه مار یوحنا. کنیسه را داخل در مسجد کرد. گویند که عبدالملک خواسته بود که کنیسه را به او واگذارند ولی آنان نپذیرفته بودند. ولید بن

۱. یوطیانوس. ۲. سلیانوس.

عبدالملک چهار هزار دینار عوض داد بازهم امتناع کردند، این بود که آن را خراب کرد و چیزی هم به آنان نداد. نصاری از اعمال او به عمر بن عبدالعزیز، شکایت بردند و نامه خالد بن ولید و عهدنامه او را که می‌گفت نه کنیسه‌ها را خراب کنند و نه در آنها مسکن سازند، به او نشان دادند. عمر بن عبدالعزیز بر آن چهار هزار دینار چیزی درافزود بازهم امتناع کردند. عمر فرمان داد تا کنیسه را بازپس دهند و مردم از این کار درشگفت شدند. قاضی او ابودریس خولانی بود به آنان گفت [ ۱ ] عمر برای باقی کنیسه‌هایشان امان‌نامه نوشت.

در سال هفتادوشش، کاتب خراج، به سلیمان بن عبدالملک کس فرستاد که مقیاس حلوان ثباه شده است. او فرمان داد تا مقیاس تازه‌ای در جزیره میان فسطاط و جزیره بنا کنند و آن تا به امروز باقی است.

در سال صدویک هجری تداس، یک سال ونیم بر روم حکومت کرد و بعد از او لئون<sup>۲</sup> بیست و چهار سال و بعد از او پسرش قسطنطین به پادشاهی رسید. و در سال صدوسیزده، هشام بن عبدالملک در میسره صوائف و برادرش سلیمان در میمنه آن به جنگ رفتند. قسطنطین با سپاهی از رومیان با آنان رو به رو شد. رومیان منهزم شدند و قسطنطین به اسارت افتاد ولی آزادش کردند.

در ایام مروان بن محمد و فرمانروایی موسی بن نصیر، نصاری در اسکندریه و مصر رنج‌های بسیار دیدند. و چون در پرداخت اموال تامل کردند به بند درافتادند. مسلمانان اسی میخایل، بطرک اسکندریه را بند بر نهادند و مال فراوان طلب کردند آنان همه موجودی خود را دادند تا آزادی خود را باز یافتند. چون پادشاه نوبه، از آنچه که بر مسیحیان گذشته بود، آگاه شد، با صد هزار سپاهی به مصر روانه شد. عامل مصر برای رویارویی با او، از شهر بیرون شد، ولی جنگ ناکرده بازگشت. در ایام هشام کنیسه‌های ملکی از دست یعقوبیان گرفته شد و قریب صد سال بود که ریاست بطرکی در میان یعقوبیان بود و آنان اسقف‌هایی به اطراف می‌فرستادند تا آنجا که نوبه و حبشه، همه از آن یعقوبیان گردیده بود.

سپس در قسطنطنیه، مردی به نام جرجس که از خاندان شاهی نبود به پادشاهی رسید و تا ایام سفاح و منصور باقی بود و همچنان متزلزل می‌زیست، چون بمرد قسطنطین پسر لئون به پادشاهی رسید، او شهرهایی ساخت و مردم ارمینیه و غیر آن را در آنها جای داد. سپس قسطنطین، پسر لئون بمرد و پسرش لئون جانشین او شد. او نیز بمرد و نیکفوروس<sup>۳</sup> به جایش نشست. در سال صدوهشتاد و هفت به هرقله لشکر کشید و اطراف آن را زیر پی سپرد. نیکفوروس پادشاه روم با پرداخت جزیه با او مصالحه کرد. رشید به رقه بازگشت و تازمستان آن سال در آنجا بماند و سرما سخت گزنده شده بود. چون نیکفوروس از بازگشتشان ایمنی یافت و پیمان بشکست رشید بازگشت و بر در شهر لشکرگاه

۱. در متن سفید است. ۲. لاون. ۳. تقفور.

ساخت تا جزیه و صلح را بپذیرفت و بازگشت. به هنگام تابستان سپاهیان اسلام از دروازه صمصاف داخل شدند و سرزمین روم را زیر پی سپردند. نیکفوروس سپاه گرد کرد و با آنان رو به رو گردید و شکستی سخت خورد چنانکه چهل هزار کشته داد و خود زخم خورده از معرکه نجات یافت. در سال صدونود به هنگام تابستان رشید با صدوسی و پنج هزار سپاهی - جز مطوعه - به روم درآمد. و سریه‌هایی نیز به اطراف روان داشت. خود بر در هرقله فرود آمد و آنجا را بگشود و شمار اسیران که از روم گرفته بود، به شانزده هزار تن رسید. نیکفوروس جزیه پذیرفت و شرط کرد که هرقله را آبادان نسازد. نیکفوروس در خلافت امین، بمرد و پسرش استروراسیوس<sup>۱</sup> قیصر، جانشین او شد.

مأمون در سال دویست و پانزده به بلاد روم لشکر کشید. چند دژ را بگشود و به دمشق بازگشت. سپس به او خبر رسید که پادشاه روم به طرسوس و مصیبه لشکر کشیده و از مردم آنجا هزار و شصده تن کشته است. از این رو بازگشت و بر در انطیغوا<sup>۲</sup> لشکرگاه زد تا آنجا را به صلح بگشود، آنگاه معتصم را روانه داشت و او سی دژ از دژهای روم را گشود و یحیی بن اکثم را نیز با سپاهی روان داشت او نیز فتوحاتی کرد و مأمون به دمشق بازگشت. سپس به بلاد روم داخل شد و بر در شهر لؤلؤه لشکرگاه زد و صد روز در آنجا درنگ کرد و به سرداری عجیب مولای خود سپاهی به لؤلؤه فرستاد. پادشاه روم بازگشت و با عجیب نبرد کرد. مأمون به یاری عجیب سپاه فرستاد. پادشاه روم از شهر بیرون شد و عجیب آنجا را به صلح بگشود.

آنگاه مأمون خود به روم روان شد و سلفوس (سلوکیه؟) را بگشود و پسرش عباس را برای فتح دیگر شهرها فرستاد. و شهر طوانه<sup>۳</sup> را که یک میل در یک میل بود بنا کرد و برای آن چهار دروازه قرار داد و در سال دویست و هجده در همین غزوات، درگذشت. در ایام او، قسطنطین بر مملکت روم غلبه یافت و پسر نیکفوروس را از آنجا طرد کرد و در سال دویست و بیست و سه معتصم عموریه را گرفت و داستان آن در اخبار معتصم معروف است. پایان سخن ابن عمید.

و ما اخبار بطرک‌ها را از زمان فتح اسکندریه، از تاریخ او نیاوردیم زیرا نیازی بدان نمی‌دیدیم. ولی مقام اعلای بطرکی از اسکندریه به روم رفت. و آن مقام از آن ملکی‌ها بود. و او را بابا (= پاپ) یعنی پدر پدران می‌خواندند و در مصر نصارای معاهد و ملوک نوبه و حبشه یعقوبی بوده‌اند. اما مسعودی، ترتیب قیصره را بعد از هجرت و فتح اسلامی چنان آورده است که ابن عمید می‌گوید: در میان مردم مشهور چنان است، که هجرت و ایام خلافت شیخین در عصر هراکلیوس بوده است. و حال آنکه در کتب سیر آمده است که هجرت در عهد قیصر پسر موریکیوس بوده و پس از او ایام ابوبکر مصادف با سلطنت پسرش قیصر، بوده است. و ایام عمر مصادف با پادشاهی هراکلیوس، پسر قیصر و فتح آن دیار در عهد او صورت بسته، و او بود که با حملات ابو عبیده و خالد بن ولید و

۱. استبران.

۲. انطواغوا.

۳. طولیه.

یزید بن ابوسفیان از شام بیرون شد، و در قسطنطنیه استقرار یافت و پس از او در ایام عثمان موریکیوس پسر هراکلیوس بود و در ایام علی (ع) و معاویه، موریکیوس پسر موریکیوس و بعد از او قلفط (؟) پسر موریکیوس در اواخر ایام معاویه و ایام یزید و مروان بن حکم، و معاویه با او و پدرش موریکیوس مکاتبه داشت، و آنکه میان آن دو در آمدوشد بود، غلام معاویه نیاق بود. این قیصر معاویه را به پادشاهی بشارت داد و خبر داد که عثمان کشته می شود و خلافت به او می رسد. و به هنگامی که به جنگ با علی (ع) می رفت پسرش قلفط (؟) را با او فرستاد. آنگاه سپاه معاویه به سرداری یزید پسرش، بر در قسطنطنیه فرود آمد و به هنگام محاصره آن شهر ابوایوب انصاری کشته شد.

بعد از قلفط پسر موریکیوس، لئون پسر قلفط، در ایام عبدالملک بن مروان پادشاه شد و پس از او جیرون پسر لئون در ایام ولید و سلیمان و عمر بن عبدالعزیز، از این پس مسلمانان سخت بر سر رومیان تاختند و با آنان در دریا و خشکی جنگ در پیوستند و مسلمة به قسطنطنیه آمد و کشور روم آشفته شد. در این ایام جرجیس از مردم مرعش پادشاه بود. او نوزده سال حکومت کرد ولی از خاندان شاهی نبود. و اوضاع همچنان آشفته بود تا آنگاه که قسطنطین، پسر لئون<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید. زمام امور او به دست مادرش بود زیرا هنوز خردسال بود. پس از او نیکفوروس، پسر استروراسیوس<sup>۲</sup> در ایام رشید پادشاهی کرد. میان او و رشید جنگ هایی بود. عاقبت فرمانبردار شد و جزیه پرداخت. سپس پیمان بشکست و رشید به جانب او راند و هرقله را که یکی از بزرگترین شهرهای روم بود، در سال صدونود بگشود. نیکفوروس پس از او، سر بر خط انقیاد نهاد و همه شروط را بر خود هموار ساخت. پس از او استروراسیوس پسر نیکفوروس در ایام امین پادشاه شد. قسطنطین، پسر قلفط بر او پیروز شد و در ایام مأمون سلطنت روم یافت. توفیلوس در ایام معتمد بود. معتمد زبطره را از او باز پس گرفت و عموریه را فتح کرد و هرچه از نصاری در آن شهر بود، همه را بکشت. سپس در ایام واثق و متوکل و منتصر و مستعین میخائیل پسر توفیلوس به پادشاهی رسید. آنگاه در میان رومیان خود نزاع برخاست و توفیل پسر میخائیل را بر خود پادشاه کردند. سپس با سیلیوس صقلی که از خاندان شاهی نبود بر پادشاهی استیلا یافت و پادشاهی او ایام معتر و مهتدی و پاره ای از ایام معتمد را در بر می گرفت. پس از او الیون پسر باسیلیوس در اواخر ایام معتمد و سال های نخستین، خلافت معتمد، به سلطنت رسید. و پس از او اسکندر روس آمد که رومیان را سیرت او ناخوش آمد و خلعش کردند و برادرش لاوی پسر الیون را در باقی ایام مفید خلافت معتمد و ایام مکفی و سال های نخستین خلافت مقتدر به پادشاهی برداشتند. و چون او بمرد، پسر خردسالش قسطنطین به پادشاهی رسید، ولی کارها در دست رومانوس<sup>۳</sup> بود و دخترش را به او داد. او را دستیکوس<sup>۴</sup> می خواندند و هم او بود که با سیف الدوله حمدانی، امیر شام نبرد کرد. روزگار پادشاهی او، همه ایام خلافت مقتدر و قاهر و راضی و متقی را در بر گرفت. آنگاه

۱. الیون.

۲. استیراق.

۳. ارمنوس.

۴. دستق.

میان رومیان افتراق افتاد. یکی از سرداران به نام استفانوس در برخی نواحی سربرداشت و رومانوس بطرک کرسی قسطنطنیه را پادشاه خواند. (پایان سخن مسعودی) و در دنباله این سخن گوید: جمیع سال‌های رومیان نصرانی شده از روزگار قسطنطین، پسر هلنا تا زمان ما، یعنی سال سیصدوسی هجری، پانصدو هفت، سال است و شمار پادشاهانشان چهل و یک تن. و ایام آنان تا آغاز هجرت، صد و هفتاد و پنج سال بود.

در تاریخ این اثر آمده است که رومانوس چون از جهان رخت بریست دو کودک خردسال برجای نهاد. دستق عهد او، قرقاش<sup>۱</sup> بود و ملطیه را از دست مسلمانان در سال سیصد و بیست و دو گرفت امور ثغور بر عهده سیف الدوله بن حمدان بود و قرقاش مرعش و عین زربه<sup>۲</sup> و دژهای آن دو را در تصرف گرفت.

سیف الدوله بلاد روم را زیر پی سپرد تا به خرشنه و صارخه رسید و چند دژ را مسخر ساخت و بازگشت. رومانوس نیکفوروس را دستق ساخت. دستق در نزد آنان نام کسی است که بر جانب شرقی خلیج قسطنطنیه حکومت می‌کند جایی که در این روزگار از آن پسر عثمان است.

چون رومانوس هلاک شد دو کودک خردسال برجای نهاد. و نیکفوروس در بلاد مسلمین بود. چون بازگشت بزرگان روم گردش را گرفتند و او را به سرپرستی آن دو کودک برگزیدند و تاج بر سرش نهادند. او در سال سیصد و پنجاه و یک به حلب لشکر کشید و سیف الدوله را منهرم ساخت و شهر را گرفت و قلعه را در محاصره افکند. مدافعان قلعه مقاومت کردند و خواهرزاده پادشاه در این محاصره کشته شد. او نیز همه اسیرانی را که در در نزدش بودند به قتل آورد. نیکفوروس در سال ۳۵۴ شهر قیساریه را ساخت تا آن را لشکرگاهی علیه مسلمانان قرار دهد. مردم طرسوس از او بیمناک شدند و از او امان خواستند. او نیز به طرسوس آمد، مردم را امان داد و شهر را در تصرف آورد و مصیبه را به جنگ بگرفت. سپس برادر خود را در سال ۳۵۹ با سپاهی به حلب روان داشت. او حلب را بگرفت و ابوالعالی پسر سیف الدوله به بیابان گریخت. قرغوبه<sup>۳</sup> پس از آنکه مدتی در قلعه مقاومت نمود، با او مصالحه کرد تا او بازگشت. سپس مادر آن دو پادشاه یعنی مادر پسران رومانیس که در تکفل او بودند، از او به وحشت افتاد، و با پسر شمشقیق<sup>۴</sup> (زیمیسکس؟) توطئه کرد و در سال ۳۶۰ او را کشت پسر بزرگ رومانوس، باسیلیوس، زمام امور ملک را به دست گرفت. او پسر شمشقیق را دستق ساخت و او برادر نیکفوروس و پسرش وردیس و پسر لئون را در بند کرد و بهرها و میافارقین رفت. و در آن نواحی دست به قتل و غارت گشود. ابوتغلب بن حمدان، امیر موصل با او به مال، مصالحه کرد و بازگشت و در سال ۳۶۲ بار دیگر بیرون آمد. ابوتغلب پسر عم خود، ابو عبدالله بن حمدان را

۴. مرعوبه.

۳. ۳۵۶.

۲. عررره.

۱. قوقاش.

۵. شمشیق.

برای مقابله با او روانه داشت، او را منهزم ساخت، نخست اسیر کرد و سپس آزاد نمود.

مادر باسیلیوس<sup>۱</sup> را برادری بود که به امر وزارت او برخاسته بود و هم او بود که توطئه قتل پسر شمشقیق را به سم، ترتیب داده بود. آنگاه، باسیلیوس، پسر رومانوس ورد معروف به سقلاروس را به عنوان دستمستق به حکومت فرستاد. ولی او در سال ۳۶۵ سر به عصیان برداشت و خود را پادشاه خواند. باسیلیوس بر او غلبه یافت. آنگاه وردبن منیر یکی از سرداران باسیلیوس خروج کرد و از ابوتغلب بن حمدان یاری خواست و سرزمین‌های اطراف را بگرفت، و سپاهیان باسیلیوس را بارها منهزم ساخت. پس وردیس بن لئون را که برادرزاده نیکفوروس بود، آزاد ساخت و او را با سپاهی برای نبرد باورد، روان داشت. وردیس او را شکست داد. وردبن منیر به میافارقین گریخت و از عضدالدوله یاری خواست. باسیلیوس درباب او، به عضدالدوله پیام فرستاد عضدالدوله جانب باسیلیوس را گرفت و وردیس را دستگیر کرد و در بغداد به بند افکند. پسرش صمصام‌الدوله، او را پس از پنج سال که در بند بود، آزاد ساخت بدان شرط که اسیران مسلمان را آزاد کند، و چند دژ از دژهای روم را در اختیار او گذارد و بر بلاد اسلام دست به غارت نزند. پس روان شد و بر ملطیه استیلا یافت و به قسطنطنیه رفت و آنجا را در محاصره گرفت و وردیس پسر لئون را بکشت باسیلیوس از پادشاه روم یاری طلبید و خواهر خود را به او داد سپس با ورد چنان مصالحه کرد که هرچه دارد، در دست او بماند.

ورد پس از اندک مدتی بمرد و باسیلیوس بر کارها سوار شد و ساز نبرد بلغار کرد. بلغاریان را شکست داد و کشورشان را بگرفت و چهل سال در آنجا ستم کرد. و آنگاه که منجوتکین امیر دمشق، بر سر ابوالفضائل، پسر سیف‌الدوله امیر حلب لشکر کشید، او از باسیلیوس یاری خواست و باسیلیوس به یاری او آمد ولی از منجوتکین شکست خورد. و بازگشت. بار دیگر شهر را در محاصره گرفتند. باسیلیوس به یاری ابوالفضائل آمد و منجوتکین از حلب دور گردید و به حمص و شیزرراند و آنجا را تصرف کرد. و طرابلس را در محاصره گرفت و ابن مروان با وا گذاشتن دیار بکر، با او مصالحه نمود. آنگاه دوقس، دستمستق را به پیشباز او فرستاد. و امیر مصر، ابو عبدالله بن ناصرالدوله بن حمدان را با لشکری بفرستاد، او را منهزم ساخت و بکشت.

باسیلیوس در سال چهارصد و ده بمرد. هفتاد و اند سال از پادشاهی او گذشته بود پس از او برادرش قسطنطین به جایش نشست نه سال پادشاهی کرد، بمرد و سه دختر برجای نهاد. دختر نخستین را رومیان بر خود پادشاه کردند ولی زمام کارها را پسر دایی رومانوس که با او ازدواج کرده بود به دست داشت و کم‌کم بر مملکت روم استیلا یافت. میخائیل دایی رومانوس در دولت او سخت نفوذ داشت و همواره زنش را وسوسه می‌کرد. ملکه بدو متمایل شد و او را به قتل رومانوس واداشت. میخائیل رومانوس را کشت و خود زمام امور کشور را به دست گرفت. پس به بیماری صرع که سخت آزارش

می‌داد دچار شد و آهنگ قتل خواهرزاده خود کرد. نام او نیز رومانوس بود. این رومانوس در سال ۴۲۱ با سه هزار مرد جنگی به حلب رفته بود. ولی پیش از رویارویی با دشمن بازگشت. اعراب از پی او آمدند و لشکریانش را غارت کردند. پسر دوقس که از بزرگان سرداران بود نیز با او بود. رومانوس در کار او به شک افتاد و دستگیرش کرد. در سال ۴۲۲، با جماعتی از رومیان بیرون آمد و رها و سروج را گرفت، و سپاهیان ابن مروان را منهزم ساخت.

چون میخائیل به پادشاهی نشست، به بلاد اسلام سپاه آورد. دزبری<sup>۱</sup> امیرشام، از جانب علویان مصر با او روبه‌رو شد و منهزمش ساخت از آن پس رومیان کمتر به بلاد اسلام تاختند. میخائیل خواهرزاده خود را - چنانکه گفتیم - در اختیار گرفت و همه دایی‌ها و اقربانش را دستگیر کرد. و در پادشاهی سیرتی نیکو پیش گرفت. سپس از زنش خواست که خود را خلع کند، او سرپیچی کرد. میخائیل او را به یکی از جزائر تبعید کرد و در سال ۴۲۳ بر همه کشور مستولی شد. بطرک از اعمال او ناخشنود شد، میخائیل قصد قتل او کرد، یکی از حواری این خبر را به بطرک داد. بطرک نصاری را به خلع او فرا خواند و او را در قصرش به محاصره افکند، ملکه را که میخائیل خلع کرده بود، باز آورد و به پادشاهی نشانند در عوض میخائیل را تبعید کرد.

سپس بطرک با رومیان در باب خلع ملکه دختر قسطنطین، اتفاق کردند و خواهر دیگرش تودورا<sup>۲</sup> را به پادشاهی برداشتند و میخائیل را به دست او دادند. از آن پس میان پیروان تودورا و پیروان میخائیل، جنگ و ستیز رخ داد و همچنان ادامه داشت تا آنگاه که رومیان چنان دیدند که کسی را که آن قته را بنشانند، بر آنان پادشاهی دهند. قرعه زدند، قرعه به نام قسطنطین درآمد. پس زمام کارها رابدو سپردند. او با ملکه خردسال تودورا ازدواج کرد و خواهر بزرگش را نیز چیزی داد. و این در سال ۴۲۴ بود.

سپس قسطنطین، در سال ۴۴۶ بمرد. و رومانوس بر رومیان پادشاهی یافت و این امر مقارن ظهور دولت سلجوقیان و استیلای طغرل بر بغداد بود. طغرل از ناحیه آذربایجان نبرد با رومیان را آغاز کرد. آنگاه پسرش الب ارسلان شهرهای گرج را بگرفت و در آنجا کشتار بسیار کرد. پادشاه روم به منبج آمد و ابن مرداس و ابن حسان و جماعات عرب را منهزم ساخت. الب ارسلان در سال ۴۶۳ به جانب او راند. رومانوس با دویست هزار از رومیان و عرب و روس و گرج بیرون شد و بر نواحی ارمنیه فرود آمد. الب ارسلان از سوی آذربایجان سپاه آورد و او را منهزم ساخت و به اسارت گرفت سپس با پرداخت فدیة رضا داد. الب ارسلان نیز با او پیمان صلح بست. چون سپاه رومانوس شکسته شد، بعد از او، میخائیل بر روم استیلا یافت چون از اسارت باز آمد میخائیل دیگر او را به تخت سلطنت راه نداد و از پادشاهی عزل کرد و خود اجرای پیمان صلح با الب ارسلان را به همدگرفت. رومانوس رهبانیت اختیار کرد. (پایان).

از این پس دولت افرنج نیرومند شد و روم و سرزمین‌های آن سوی آن را تسخیر کرد. چون رومیان دین نصرانیت گزیدند امت‌های مجاور خواه و ناخواه بدین دین داخل شدند از قبیل ارمن‌ها و ما پیش از این گفتیم که اینان نسب به ناحور برادر ابراهیم (ع) می‌رسانند و کشورشان ارمینیه و پایتختشان اخلاط است. و نیز گرج که از تیره‌های رومی هستند و شهرهایشان ناحیه خزر است، میان ارمینیه و قسطنطنیه در جانب شمالی میان کوه‌های صعب‌العبور. و نیز چرکس است در کوه‌هایی، بر ساحل شرقی دریای بنطس<sup>۱</sup> و در ساحل شمالی آن و اینان از تیره‌های ترک‌اند. و نیز روس در جزایری در دریای بنطس و ساحل شمالی آن و نیز بلغاریان منسوب به سرزمینشان بلغار در ساحل شمالی دریای بنطس و نیز بر جان که امتی هستند بسیار در ناحیه شمالی که به سبب دوریشان کسی از اخبارشان آگاه نیست. همه این‌ها از تیره‌های ترک هستند و بزرگترین امتی که از آن آگاهی داریم افرنج است و پایتخت بلادشان فرنجه است و آن را فرنسه به سین نیز می‌گویند و پادشاهشان فرنسیس است. ایشان در سرزمین‌هایی هستند، بر ساحل شمالی دریای روم و در مغربشان اندلس واقع شده و میانشان کوه‌هایی است، صعب با گذرگاه‌هایی تنگ مرسوم به برت<sup>۲</sup>، ساکنان آنها جلالقه هستند از تیره‌های افرنج. پادشاهان فرانسه از بزرگترین پادشاهان افرنج در ساحل شمالی این دریا هستند. اینان بر جزایر صقلیه و قبرس و افریطس و جنوه و نیز بلاد اندلس تابرشلونه استیلا یافته‌اند. پس از قیصرهای نخستین اینان نیرومند شدند. از دیگر امت‌های افرنج بنادقه هستند. بلادشان در دو سوی خلیجی است که از دریای روم بیرون می‌آید و به طرف شمال و اندکی غرب و تا هفتصد میل گسترده است. این خلیج، مقابل خلیج قسطنطنیه است و در نزدیکی آن در فاصله هشت مرحله از بلاد جنوه و در آن سوی آن، شهر رم سواد اعظم افرنج و پایتختشان واقع شده. کرسی بطرک اعظم که آن را بابا (= پاپ) می‌گویند، در آنجاست. دیگر از امت‌های افرنج جلالقه هستند که سرزمینشان اندلس است. همه اینان به تبع رومیان بر دین نصرانیت هستند. علاوه بر این‌ها امت‌هایی از سودان و حبشه و نوبه و همه کسانی که روزگاری تحت سیطره رومیان بوده‌اند، چون بربرهای برالعدوه، در مغرب از قبیل نفزاه و هوآزه، در افریقیه و مصامده، در مغرب اقصی. بدین طریق، دولت روم و دین نصرانیت نیرومند شد.

چون خدا اسلام را آورد و آن دین بر دین‌های دیگر غلبه یافت، مملکت روم در دو سوی دریای روم بسط یافته بود. مسلمانان در آغاز جانب جنوبی آن را چون شام و مصر و افریقیه و مغرب گرفتند و از خلیج طنجه گذشتند و همه اندلس را از دست گوتها و جلالقه بیرون آوردند و کار روم، رو به ضعف نهاد و چون هرامت دیگری، به نهایت ناتوانی رسید. فرنگان نیز از سوی اندلس و الجزایر در برابر حملات عرب واقع شدند سپاهیان عرب به هنگام تابستان به سرزمین‌هایشان تاخت می‌آورد روزگاری به سرداری عبدالرحمان الداخل و فرزندانش در اندلس و روزگاری به سرداری ابو عبدالله

۱. بنطس.

۲. البون.

الشیعی و فرزندان او در افریقه. اعراب جزایر دریای روم را چون صقلیه و میورقه و دانیه و امثال آنها را از دست آنان بگرفتند. تا آنگاه که آن دولت روی به ضعف نهاد و از آن سوی، دولت فرنگیان نیرومند شد و هرچه را مسلمانان گرفته بودند، جز اندک باریکه‌ای به طول چهارده مرحله، در سواحل دریای روم، همه را بازپس گرفتند و بر همه جزایر دریای روم، مسلط شدند. سپس به سرزمین شام و بیت المقدس که مسجد پیامبرانشان بود و خاستگاه دینشان، روی نهادند. در آخر قرن پنجم بر شهرها و دژها و سواحل آن جنگ انداختند. گویند که مستنصر عیسی، آنان را بدین هجوم دعوت کرد و برانگیخت تا پادشاهان سلجوقی را که به سوی شام و مصر پیش می آمدند، مشغول دارد و میان آنان و خود سدی قرار دهد. پادشاه فرنگیان در این ایام، بالدوینوس بود و دامادش روزه<sup>۱</sup> پادشاه صقلیه در طاعت او بود. این دو همدست شدند و در سال چهارصد و نود و یک به سوی قسطنطنیه روان گشتند تا از آنجا راهی به سوی شام بیایند. پادشاه روم نخست مانع شد سپس بدان شرط که اگر آنجا را تصرف کردند ملطیه را به او دهند اجازت داد. شرطش را پذیرفتند و به بلاد پسر قلمش<sup>۲</sup> که در آن روزگار بر مریه و اعمال آن و ارزن الروم و اقصر و سیواس استیلا یافته بود، غلبه یافتند. پس از فتح این شهرها میان آنان و رومیان در قسطنطنیه فتنه‌ای عظیم برخاست و هر یک از آنان، از ملوک مسلمین که در ثنور شام و الجزایر بودند، یاری خواستند. فتنه‌ای عظیم آفاق را فراگرفت و نزدیک به صد سال دوام یافت و کشور روم سخت درکاست و به نابودی افتاد. روزه، امیر صقلیه از سوی دریا قسطنطنیه را مورد حمله قرار داده بود و از بنادر آن هرچه سفاین تجار و کشتی‌های جنگی بود، همه را در تصرف گرفت. گئورگیوس پسر میخائیل که سردار نیروهای دریایی او بود، در سال پانصد و چهل و چهار به بندر قسطنطنیه آمد و قصر پادشاه را زیر باران تیر گرفت. به راستی برای روم، از هر سو شوربختی پدید می آمد.

در اواخر قرن ششم فرنگیان بر قسطنطنیه مستولی شدند و چنان بود که پادشاه روم در قسطنطنیه خواهر فرنیس پادشاه بزرگ فرنگ را به زنی گرفته بود و از او صاحب پسری شد. روزی برادر پادشاه، به او حمله ور شد، او را گرفت و چشمانش رامیل کشید و به جای او پادشاه قسطنطنیه گردید. این پسر به فریاد خواهی نزد دایی خود رفت و از عم خود شکایت نمود. دید که فرنیس کشتی‌های جنگی خود را برای بازپس گرفتن بیت المقدس آماده می سازد و سه تن از پادشاهان فرنگیان با سپاهیان خود، در آن حمله با او همدست شده‌اند. این سه عبارت بودند از دوک و نیز<sup>۳</sup> با کشتی‌های جنگی خود پر از سربازان. او پیرمردی نابینا و روشن رأی بود. و مرکب سردار فرنیس و کنت دوفلاندر<sup>۴</sup> که از همه بزرگتر بود. فرنیس فرمان داد نخست به قسطنطنیه بروند تا میان خواهرزاده خود و عمویش پادشاه روم را به صلاح آورند. چون به بندر قسطنطنیه رسیدند عموی او با سپاهی بیرون آمد و با آنان جنگ در پیوست ولی از آنان شکست خورد و بگریخت و جمعی از مردم را به قتل

۱. کیدفیلد.

۲. دوقس بناده.

۳. قلمش.

۴. روجیه.

آورد و آتش در شهر زد. مردم به آتش پرداختند و کودک، یاران خود را به شهر در آورد و فرنگان نیز با او به شهر درآمدند، شهر را تصرف کردند و کودک را بر تخت شاهی نشاندند. اما دست به ستم گشودند و اموال توانگران را مصادره کردند و اموال کنائس را بر بودند. رومیان را کارد به استخوان رسید کودک را بند بر نهادند و عم او را فرا خواندند و بر خود پادشاه کردند.

در این حال فرنگان آنان را در محاصره افکندند. رومیان از سلیمان پسر قلیچ ارسلان، امیر قونیه و بلاد روم در شرق خلیج یاری خواستند. در شهر گروه کثیری از فرنگان بودند. پیش از آنکه سلیمان فرا رسد، در شهر قیام کردند و آتش در شهر زدند. چون مردم به فرو نشاندن آتش مشغول شدند، دروازه‌ها را گشودند و فرنگان داخل شدند و هشت روز قتل و غارت کردند. چنانکه شهر به زمینی بی حاصل بدل گردید. رومیان به کنیسه بزرگ شهر یعنی ایاصوفیا<sup>۱</sup> پناه بردند. آنگاه جماعتی از کشیشان واسقفان و راهبان با انجیل و صلیب بیرون آمدند، ولی مهاجمان همه را کشتند و هیچ عهد و پیمانی را رعایت نکردند. پس آن کودک را از پادشاهی خلع کردند و میان سه نفرشان قرعه زدند، قرعه به نام کنت دوفلاندر که از دیگران بزرگتر بود، درآمد. او را بر قسطنطنیه و سرزمین‌های مجاور آن، پادشاه کردند و جزایر درون دریا را چون اقریطش و رودس و جز آن دو را، به دوقس بنادقه دادند و بلادی را که در مشرق خلیج بود، به مرکیس سردار فرنسیس واگذاشتند. چندی بعد یکی از بطریق‌های روم، به نام لسکری، قیام کرد و فرنگان را از آنجا براند و آن ناحیه در دست او بماند. آنگاه بر قسطنطنیه غلبه یافت نام این بطریق، میخائیل بود.

در کتاب مؤید امیرحماة، آمده است که او نخست در یکی از دژها اقامت جست. سپس بر قسطنطنیه حمله آورد و آنجا را تسخیر کرد. فرنگان بر کشتی‌های خود سوار شدند و گریختند. رومیان او را به شاهی برگزیدند. و او پادشاه پیش از خود را به قتل آورد. و در سال ششصد و هشتاد و یک، بمرد. منصور قلاون امیر مصر و شام با او پیمان صلح بست. گوید که بعد از او پسرش ماند و ملقب به دوقس، به حکومت رسید و همه به لسکری ملقب بودند.

پس دولت خاندان قلیچ ارسلان منقرض شد و تار-چنانکه در اخبارشان خواهیم گفت - سرزمین‌های آنان را بگرفت و خاندان لسکری تا این زمان در قسطنطنیه باقی ماندند.

ناحیه شرقی خلیج قسطنطنیه از بلاد روم را پس از انقضای دولت تار، پسر عثمان جق امیر ترکمان در تصرف گرفت و او امروز بر امیر قسطنطنیه فرمان می‌راند و بر دیگر نواحی آن غلبه دارد. این بود آنچه به ما رسیده بود، از اخبار رومیان از ابتدای دولشان از یونان و قیصرها تا این زمان. و الله وارث الارض و من علیها والله خیر الوارثین.

## قوטהا<sup>۱</sup> (گوتها)

### خبر از قوטהا و حکمرانیشان در اندلس تا فتح اسلامی

این امت از امت‌هایی است که همزمان با دولت طبقه دوم از عرب، صاحب دولتی عظیم بوده‌اند و ما ذکر آنان را بعد از لاتین‌ها آوردیم، زیرا پادشاهی از میان لاتین‌ها به آنان رسید. چنانکه آوردیم - قوטהا را در روزگار کهن، سیسین‌ها، می‌گفتند. منسوب به سرزمینی در مشرق، میان ایران و یونان که آن را آبادان ساخته بودند. اینان در نسب با چینیان برادرند، یعنی از فرزندان ماغوغ پسر یافت‌اند. و با پادشاهان سریانی نبردهایی داشته‌اند. مومن مالی پادشاه سریانی بر سر آنان لشکر کشید و آنان نیز در برابر آن سپاه، مقاومت کردند و این واقعه در زمان ابراهیم خلیل (ع) بوده است. نیز به هنگام تخریب بیت المقدس و بنای شهر رم با ایرانیان جنگ‌هایی داشته‌اند. پس اسکندر بر آنان غلبه یافت و اینان در زیر فرمان او درآمدند و در قبایل رومی و یونانی مندرج گشتند. چون پس از اسکندر، قدرت دولت روم به ضعف گرائید اینان بر بلاد یونان و مقدونیه و نبطه در ایام غلینوش، پسر بارایان از ملوک قیصره، چیرگی یافتند. و میانشان نبردهای طولانی در گرفت. ولی قیصرها بر آنان پیروزی یافتند. چون قیصرها به قسطنطنیه نقل کردند و روم رو به ضعف نهاد قوטהا بدانجا هجوم آوردند و شهر را به نیروی جنگ گرفتند و کشتار و غارت کردند. سپس در ایام طودوسیوس، پسر ارکادیوس پس از زدوخوردهای فراوان از آنجا رانده شدند. فرمانروایشان در این عصر انطوک بود. چنانکه گفتیم چون طودوسیوس درگذشت، انطوک می‌خواست نام خود را عنوان پادشاهان قوط قرار دهد، چنانکه قیصر کرده بود ولی بارانش با او به مخالفت برخاستند و او از آن کار بازآمد.

---

۱. در این فصل (قوטהا = گوتها) نامها سراسر تحریف شده و مغلوطند و تصحیح همه آنها برای مترجم میسر نگردید.

میان رومیان و قوطها، چنان مصالحه افتاد که از سرزمین اندلس که اینک رومیان در آنجا ناتوان شده بودند، هرچه بگشاید، از آن او باشد. سه طایفه از طوایف یونانی، متصرفات روم را تقسیم کردند. این سه عبارت بودند از ایون و شوانیون و فندلس. و اندلس از نام فندلس بدین نام خوانده شده. پیش از فندلسها، در این سرزمین، ارباریها، از فرزندان طوال، پسر ثافت که از برادران انطالیس بودند، زندگی می‌کردند. اینان پس از طوفان در آنجا مسکن گزیده بودند و بعداً به اطاعت رومیان درآمدند تا آنکه که طوالع یونانیها، به هنگام تصرف شهر رم به وسیله قوطها، بدانجا درآمدند و بر امت‌هایی که از فرزندان طوال در آنجا بودند، غلبه یافتند.

بعضی می‌گویند که این طوالع، همه از فرزندان طوال پسر یافت هستند نه از یونانیها. این طوالع سرزمین رومیان را میان خود تقسیم کردند: جلیقیه، از آن فندلس شد و لشبونه و ماردة و طلیطله و مرسیه از آن شوانش که از اشرافشان بودند و اشیله و قرطبه و جیان و طالعه از آن ایبق که فرمانروایشان مندریقش، برادر لشیقش بود و او در هنگام لشکرکشی قوطها به شهر رم، چهل سال در آن مقام بوده بود و پس از اطفانش، پادشاه دیگری به نام طشریک بر آنان حکم می‌راند که رومیان او را کشتند و ماسته به جای او نشست. مدت پادشاهی ماسته سه سال بود. او خواهر خود را به طودوسیوس، پادشاه رومیان، به زنی داد و با او چنین مصالحه کرد که هرچه از اندلس گرفته، از آن او باشد.

چون ماسته بمرد، لزیق جانشین او شد. سیزده سال پادشاهی کرد. او به اندلس لشکر کشید و پادشاهانش را کشت و طوایفی را که در آنجا بود، از آنجا براند. پس به طنجه حمله ور شدند و بر بلاد بربر غلبه یافتند و بربرهایی را که در سواحل بودند و سر به فرمان قسطنطین داشتند، به اطاعت خود درآوردند و هشتاد سال یعنی تا ظهور دولت یستیانوس در آنجا بودند. سپس طوریق پادشاه قوط در اندلس بمرد و به جای او (۱) نشست و هفده سال پادشاهی کرد. بسکس یکی از طوایف قوط به خلاف او برخاست ولی با لشکری که بدان صوب روانه داشت آنان را به اطاعت بازآورد. و چون بمرد، الدیک، بیست و سه سال حکومت کرد. در زمان او فرنگان به اندلس طمع بسته بودند و می‌خواستند قوطها را سرکوب کنند، ولی الدیک با سپاهی که گرد آورده بود، بر آنان تاخت و بلادشان را زیر پی درنوردید و بر او غلبه یافت و او همه یارانش را بکشت.

قوطها پیش از آنکه به اندلس درآیند، دو فرقه بودند و ما در ذکر دولت بلنسیان، پسر قسطنطین از قیصرهای نصرانی، در این باب سخن گفتیم - یکی از آن دو فرقه، همچنان در حوالی روم درجای خود مانده بود. چون خیرالدیک امیراندلس به آنان رسید، از آن خشمگین شدند. امیرشان تئودریک بود. به سویشان لشکر کشید و سرزمین‌هایی از اندلس را که گرفته بودند، بازپس گرفت. قوطهایی که در اندلس بودند، به اطاعت او درآمدند. او نیز اشتریک را بر آنان فرمانروایی داد و خود به همان نواحی

۱. در متن سفید است.

رم بازگشت. فرنگان به جنگ اشتریک لشکر کشیدند تا در طلوسه بر او غلبه یافتند. اشتریک پس از پنج سال حکومت بمرد و بعد از او بشلیقش چهار سال پادشاهی کرد و بعد از او، تئودریک شصت و یک سال. او را یکی از یارانش در ایشیلیه به قتل آورد. پس از او ابرلیق پنج سال و بعد از او تئودوس سیزده سال و بعد از او طود شکل دو سال و بعد از او، ایله پنج سال پادشاهی کرد. مردم قرطبه بر ایله شوریدند با آنان به مقاتله پرداخت و بر آنان غلبه یافت. بعد از او طنجاج پانزده سال و بعد از او لیوله یک سال و بعد از او لوبلیده هجده سال حکمرانی کرد. مردم اطراف، بر لوبلیده شوریدند و او با آنان نبرد کرد و آنان را برجای خود نشاند. بدان سبب که به تثلیث اریش اعتقاد یافته بود، نصاری به انکارش برخاستند و از او خواستند تا به آن توحیدی که خود می‌پنداشتند، ایمان آورد. اما او سرپیچی کرد و با ایشان نبرد کرد و در نبرد کشته شد. پسرش ردریق شانزده سال پادشاهی کرد. و به توحیدی که نصاری می‌پنداشتند، باز آمد. او همان کسی است که شهرهایی را که منسوب به اوست، در ناحیه قرطبه بنا کرده است.

چون او بمرد، لیوبه دو سال بر قوط پادشاهی کرد و پس از او تیدیفا عندمار دو سال و بعد از او شیشوط هشت سال حکومت کرد در عهد او هراکلیوس پادشاه قسطنطنیه و شام بود و هجرت در زمان او واقع شد. چون شیشوط، پادشاه قوط بمرد، ردریق دیگر، سه ماه حکومت کرد و بعد از او شتله سه سال و بعد از او سنشادش پنج سال و بعد از او جنشوند هفت سال و بعد از او جنشوند بیست و سه سال پادشاهی کرد. و از این پس دولت قوط‌ها روی به ضعف نهاد. پس از جنشوند، مانیه هشت سال و بعد از او لوری هشت سال و بعد از او ایقه شانزده سال و بعد از او غطسه چهارده سال پادشاهی کرد و داستان او با پسرش یلیان عامل طنجه معروف است. و بعد از او ردریق دو سال پادشاهی کرد و او بود که مسلمانان بر او تاختند و پادشاهی قوط را سرنگون ساختند و اندلس را گرفتند و این در زمان ولیدبن عبدالملک بود و ما انشاء الله آن هنگام که از فتح اندلس سخن می‌گوئیم، در این باب سخن خواهیم گفت.

این بود اخبار قوط‌ها که من از کلام اوروسیوس نقل کردم. و آن درست‌ترین چیزی است که ما در این باب دیده‌ایم. والله سبحانه و تعالی الموفق المعین بفضله و کرمه و لارب غیره و لامأمول الاخیره.

## طبقه سوم از عرب

این امت از اعراب بادیه چادرنشین هستند و در خیمه‌هایی که هیچ قفل و بندی ندارد، زندگی می‌کنند. این امت همواره از بزرگترین امم عالم بوده و از حیث کثرت طوایف بر همه پیشی داشته و بسا که این کثرت افراد سبب قهر و غلبه آنان می‌شده و به پادشاهی دست می‌یافته‌اند و بر اقالیم و شهرها و کشورها چیره می‌گشته‌اند. پس به تنعم و نازپروری می‌افتاده‌اند و همین امر سبب غلبه دیگران می‌گشته و گروهی از آنان را می‌کشته‌اند و آنان بار دیگر به بادیه خود بازمی‌گشته‌اند. و بسا کسانی که به ریاست و فرمانروایی می‌رسیده‌اند، خود دستخوش لذتجویی و شادخواری می‌شده‌اند، آنگاه زمام کارها از دستشان به‌در می‌شده و در دوره‌های دیگر، به‌دست جمعی دیگر که از ماجری به‌دور بوده‌اند، می‌افتاده است و این سنت خداوند است در میان مردم. در بادیه نیز همواره با اقوامی که در همسایگی‌شان بوده‌اند در هر عصر و دوره‌ای جنگ‌هایی داشته‌اند و سبب این نبردها، بیشتر تلاش معاش بوده است. چنانکه بر سر راه‌ها کمین می‌کرده‌اند تا اموال مردم را به‌غارت برند. آنچه سبب نیرومند شدن طبقه اول از اعراب یعنی عمالقه و طبقه دوم از آنان یعنی تباغه گردید، کثرت آنان بوده است. آنان در آن عهد، در یمن و حجاز و عراق و شام پراکنده بودند. چون ستاره اقبالشان روی در افول نهاد، بقایایی از آنان در عراق بودند که نمی‌خواستند در زیر فرمان هیچ پادشاهی درآیند.

در آغاز کار آنان آمده است که خداوند بختنصر را بر عرب و بنی اسرائیل تسلط بخشید، زیرا اینان راه ستمگری پیش گرفته بودند و پیامبران را می‌کشتند. از جمله آنکه مردم چادرنشین در ناحیه عدن پیامبر خود شمیب بن ذی مهدم را به‌قتل آوردند و شرح این ماجری در تفسیر این آیه «فلما احسوا باسنا اذاهم منها یرکضون» آمده است. خداوند به‌ارمیا پسر حزقیال<sup>۱</sup> و بزحیا فرمان داد که

---

۱. ارمیا، پسر حلقیا، کتاب مقدس. کتاب ارمیا آیه اول.

بختصر را به جانب قوم عرب، مردمی که خانه‌هایشان را قفل و بندی نیست، روانه دارند و او بی هیچ آزموی، آنان را کشتار کند، چنانکه هیچ اثری از آنان برجای نماند. بختصر گفت: من نیز چنین اندیشه‌ای دارم. پس به جانب اعراب روان شد و در میان ایله و ابله سواران و پیادگان خود را مستقر ساخت. این خبر به گوش اعراب جزیره‌العرب رسید، سپاهی برای رویارویی با او گرد کردند.

بختصر، نخست قبایل عدنان را منهزم ساخت، سپس باقی را تارو مار کرد و به بابل بازگشت. آنگاه همه اسیران را گرد آورد و در شهر انبار سکنی داد و از آن پس نبطیان با آنان در آمیختند.

این کلبی گوید: چون بختصر به نبرد با عرب فرمان داد، نخست بفرمود تا همه اعرابی را که به قصد بازرگانی در کشور او آمده بودند، دستگیر سازند و همه را در ناحیه حیره جای داد. آنگاه خود با سپاهیان خویش بر سر آنان رفت. برخی از قبایل عرب به فرمان او گردن نهادند و طلب بخشش نمودند. بختصر آنان را در سواد، بر سواحل فرات جای داد و آنان در آن مکان برای او لشکرگاهی ساختند و آنجا را انبار نامیدند. سپس آنان را به حیره روانه ساخت، و تا بختصر زنده بود در آنجا می‌زیستند، چون بختصر بمرد، به انبار بازگشتند.

طبری گوید: چون تبع ابوکرب، در ایام اردشیر بهمن، به عراق سپاه آورد، از کوه‌های طی گذشت و به انبار آمد و از انبار بیرون آمد و شب هنگام به جایی رسید که آن رانمی شناخت و حیران بماند از این رو آن مکان را حیره نامیدند. تبع، همچنان به راه خود می‌رفت و جماعتی از ازد و لخم و جذام و عامله و قضاعه را در آنجا بگمارد. آنان در آن سرزمین وطن کردند و بناها برآوردند. مردم دیگر از طی و کلب و سکون و ایاد و بلحارث<sup>۱</sup> بن کعب، به آنان پیوستند، و در همانجای بماندند. و نیز گویند - و این از قول اول نزدیکتر به واقع است - که تبع با سپاه عرب بیرون شد تا در حوالی کوفه راه گم کرده متحیر شدند. ناتوانان که با او بودند، در آنجا بماندند و آنجا را حیره نامیدند. چون تبع بازگشت و دید که جمعی در آنجا مکان گرفته‌اند، آنان را به حال خود وا گذاشت. در آن جمع از قبایل هذیل و لخم و جعفی و طی و کلب و بنی لحيان از جرهم نیز، بودند.

هشام بن محمد گوید: چون بختصر بمرد، کسانی که در حیره مسکشان داده بود به انبار نقل کردند جمعی از فرزندان اسماعیل و معد نیز با آنان بودند. پس فرزندان معد افزون شدند و برای دست یافتن به زاد و توشه به جانب یمن و مشارف شام روی آوردند. قبایلی چند به بحرین رفتند. در آن ایام در آنجا، قومی از ازد سکونت داشتند. اینان به هنگام خروج مزقییا از یمن، در بحرین فرود آمده بودند و از جمله جماعتی هم از عرب که از تهامه آمدند، چون مالک و عمر و پسران فهم بن تیم الله بن اسد بن وبرة بن قضاعه و برادرزادگانسان، مالک بن زهیر و فرزند عمرو بن فهم با جماعتی از قوم خود بودند. همچنین حیقار<sup>۲</sup> بن الحیق بن عمیر<sup>۳</sup> بن معد بن عدنان با همه قنص<sup>۴</sup>. آنگاه غطفان بن عمرو بن طمئان<sup>۵</sup>

۱: حرث.

۲: خفتار.

۳: عمرو.

۴: قنص.

بن عوذمناف<sup>۶</sup> بن یقدم اقصی<sup>۷</sup> بن دعی بن ایاد بن نزار بن عدنان. و نیز زهیر بن الحارث بن شلل<sup>۸</sup> بن زهیر بن ایاد و نیز صبح بن صبیح بن الحارث بن اقصی بن دعی بن ایاد به آنان پیوستند. جماعتی از قبایل عرب در بحرین گرد آمدند و سوگند خوردند که در آنجا بمانند و چون تن واحد در برابر حوادث بایستند، این اجتماع و سوگند خواری در زمان پادشاهان ملوک الطوائف بود که سرزمینشان اندک بود و دولتشان پراکنده و بسا بر یکدیگر نیز دست غارت می‌گشودند. چندی بعد، اعراب بحرین را هوای عراق در سر افتاد و طمع در آن بستند که بر عجمان غلبه یابند یا با آنان در آن سرزمین‌ها مشارکت جویند. بدین سبب اختلافاتی را که در میان ملوک الطوائف بود مفتنم شمردند و رؤسایشان هم رأی شدند که به سوی عراق روانه شوند. نخست حیقارین حیق با جمعی از قنص<sup>۹</sup> بن معد با مردم دیگر، به جانب عراق به راه افتاد. در سرزمین بابل تا موصل با قومی از بنی ارم بن سام برخورد کردند. اینان را در دمشق پادشاهی بود و بدین سبب بود که دمشق را ارم می‌گفتند و اینان از بقایای اعراب نخستین بودند. در آن ایام که اینان به نواحی عراق آمدند، بنی ارم را در نبرد با ملوک الطوائف یافتند. پس ایشان را از سواد عراق برانندند و از آنجا به بازماندگان قنص تاختند. اینان به قول نسبت شناسان به مضر به عمرو بن عدی بن نصر بن ربیع، جد بنی منذر منسوبند. و حماد راویه - چنانکه خواهیم گفت - چنین می‌گوید.

آنگاه مالک و عمرو پسران فهم و تیم‌الله و مالک، بن زهیر بن فهم و غطفان بن عمرو و صبح بن صبیح و زهیر بن الحارث از ایاد با جمعی از غسان و هم سوگندان آنان به انبار در آمدند و چنانکه گفتیم، همه در آنجا اقامت کردند. اینان بر بنی ارم غالب آمدند و آنان را از حدود سواد برانندند. از پی ایشان نمارق بن قیس و نمارق بن لخم و نجده از قبایل کنده فرارسیدند و در حیره فرود آمدند و آنجا را وطن خود ساختند. مدت‌ها، ساکنان انبار و حیره بدین حال بودند، و سر به فرمان عجمان نیاوردند تا آنگاه که اسعد ابوکرب بن ملک کرب<sup>۱۰</sup> بر آنان بگذشت و جمعی از ناتوانان سپاه خود را در آنجا بر جای نهاد و در میان آنان از هر قبیله چون جمعی<sup>۱۱</sup> و طی و تمیم و بنی لحيان - از جرهم جمعی را سکونت بخشید.

بسیاری از تنوخ بین حیره و انبار که همچنان در حال بدویت و چادرنشینی بودند در سرزمین‌های میان حیره و انبار، فرود آمدند. اینان به شهرها داخل نمی‌شدند و با مردم آمیزشی نداشتند. این گروه از اعراب را، اعراب ضاحیه می‌خواندند. نخستین کسی از میان آنان که در عصر ملوک الطوائف سروری یافت، مالک بن فهم و بعد از او برادرش عمرو بود و پس از او برادرزاده‌اش، جذیمة الأبرش. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. همچنین فرزندان عمرو مزیقیا، پس از آنکه از بیم سیل عرم از یمن

۵. لظمان. ۶. عدمناف. ۷. یقدم بن دعی. ۸. الیل. ۹. قنص. ۱۰. تبع. ۱۱. جمف.

بیرون شدند و در شام و عراق پراکنده گردیدند جمعی نیز در حجاز ماندند. اینان خزاعه بودند و در ظهران فرود آمدند و با جرهم که در مکه بودند، نبرد کردند و بر آنان پیروز شدند. نصرین الازد، در عمان سکنی گرفت و غسان در کوه‌های شراه اینان را با بنی‌معد نبردهایی بود تا آنگاه که در سرزمین‌های میان حجاز و شام، استقرار یافتند.

این است بیان اسکان یافتن قبایل سبأ، در عراق و شام. چهار گروه از آنان به شام رفتند و شش گروه یعنی مذحج و کنده و اشعریان و حمیر و انمار: ابو خثعم و بجیله در یمن ماندند. از این میان، پادشاهی در قبایل حمیر بود، سپس به تبع‌ها رسید. از این برمی‌آید که بیرون رفتن مزریقیه و ازده، در آغاز دولت تبع‌ها بوده است یا اندکی پیش از آن.

اما بنی‌معدبن عدنان، چون به‌ارمیه و برخیا وحی شد که بختصر به جنگ اعراب می‌رود از جانب خداوند مأمور شدند که معدبن عدنان را از مهلکه به‌دربند، زیرا محمد(ص) پیامبری که در آخرالزمان ظهور می‌کند و خاتم پیامبران است، از فرزندان او خواهد بود، آن دو معدبن عدنان را که هنوز کودکی دوازده ساله بود، بیرون بردند و در حران نزد خود به تربیتش همت گماشتند. پس بختصر با عرب به نبرد پرداخت و کشتار بسیار کرد و عدنان هلاک شد و سرزمین عرب ویران ماند. چون بختصر بمرد، معدبن عدنان با جمعی از پیامبران بنی‌اسرائیل به قصد حج بیرون شدند و همگان حج به جای آوردند. در آنجا از باقی ماندگان، از فرزندان حارث بن مضا بن الجرهمی پرسید و این حارث بن مضا بن دوس العتق نبرد کرده بود و بیشتر جرهم به دست او به هلاکت رسیده بودند، او را گفتند که جوشم بن جلهمه<sup>۱</sup> باقی مانده است. معد دختر او را به زنی گرفت و از او نزاری بن معد به وجود آمد.

سهیلی گوید: بازگشت معد به حجاز، از آن پس بود که خداوند خشم خود را از عرب برداشته بود. بختصر سرزمینشان را زیر پی سپرده و آبادانی‌هایشان را ویران ساخته بود و مردم حضور و رس را که این همه خشم و سخط خداوند بر عرب به سبب نافرمانی و سرکشی آنان بود، مستاصل کرده بود. اعراب از بیم او بر بلندی‌ها، گریخته بودند. اینک که خطر رفع شده بود، بازماندگان فرود آمده و به مساکن و محلات خود رفته بودند. (پایان سخن سهیلی).

پس شمار فرزندان معد در ربیعه و مضر و یاده، فزونی گرفت و به عراق و شام تاختن آوردند. نخست باقی ماندگان قنص آمدند - چنانکه گفتیم. و از پی آنان دیگران در رسیدند و با خاندان‌های یمنی - که ذکرشان گذشت - همسایه شدند و آنان را با تبع‌ها - یک سلسله جنگ‌ها بود، و اوست که می‌گوید:

لست بالتبع الیمانی ان لم ترکض الخیل فی سواد العراق

۱. در اصل: جرهم بن جهله.

او تودی ربیعة الخرج قسرا لم تعقها مسوانع العواق  
 پس پادشاهی در عراق و شام و حجاز، در ایام ملوک الطوائف و بعد از آنان، در اعقاب تبایعة یمنی و عدنانی باقی ماند، در حالی که نسل‌ها و نژادهایی دیگر، منقرض شده بود و بسا اوضاع و احوال دگرگون گشته بود. پس شایسته است که آنان را یک جیل یا نژاد منفرد و طبقه‌ای جدا از طبقات پیشین به حساب آوریم. اما از آن رو که ایشان را چون اعراب عاربة، در پدید آوردن عربیت، اثری نبوده و چون اعراب مستعربه، در لغت عرب منشاء اثری نبوده‌اند، آنان را عرب تابع عرب نامیده‌اند. ریاست و پادشاهی در این طبقه یمانی زمان‌های درازی باقی ماند، چنانکه پیش از این از فرمانروایی برخوردار بوده‌اند. و بعضی از احیاء ربیعه و مضر نیز سر در فرمان آنان داشتند.

در حیره، بنی منذر - از لخمیان - پادشاهی یافتند و در شام بنی جفنه از غسانیان و در یشرب، اوس و خزرج فرزندان قیله. از این سه که بگذریم، دیگران مردم کوچنده بودند و در پی آب و گیاه بادیه‌ها را می‌نوردیدند. در این بدویان گاهگاهی نیز فرمانروایی پدید می‌آمد. آنگاه مضر را رگ فرمانروایی بجنید و قریش در مکه و نواحی حجاز، چندی کروفری داشتند و برخی از دولت‌ها جانب اکرام و بزرگداشتشان را مرعی داشتند. تا آن هنگام که خورشید اسلام در این طایفه درخشیدن گرفت. وردای فرمانروایی بر دوش آنان قرار گرفت و از آن میان مضر به کرامت اختصاص یافت و خداوند پیامبر خود را از میان آنان برگزید. و همه دولت‌های اسلام جز چند دولت که عجمان به پیروی از ملت خود برپای داشتند، همه از مضر بوده است و ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت.

اکنون به ذکر قبایل این طبقه از قحطان و عدنان و قضاعه می‌پردازیم و از پادشاهی و فرمانروایی هریک پیش از اسلام و بعد از آن یاد می‌کنیم:

در کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی در اخبار حزیمة بن نهدبن لیث بن اسلم بن حافی بن قضاعه، آمده است که آغاز پراکنده شدن فرزندان اسماعیل از تهامه و دل برگرفتن از آن و توجه به دیگر آفاق آن بود که قضاعه همسایه نزار بود و حزیمة بن نهد از قضاعه مردی بود فاسق و زنباره، به فاطمه دختر یذکر یعنی عامر بن عنزه که از نزار بود - اظهار عشق کرد و نام او را در شعر خود بیاورد. آنجا که گفت:

اذا الجوزاء اردفت الثریا	ظننت بآل فاطمة الظنونا
وهالت دون ذلك من هموم	هموم تخرج الشجر الرینا
اری ابنة یذکر ظمنت فحلت	جنوب الحزن یا شحطاً مینا

یذکر از این واقعه خشمگین شد و حزیمة بر جان خود بیمناک گشت و به ناگهان او را به قتل آورد چون شعله حیات یذکر خاموش شد. قوم او را هیچ دلیلی در دست نبود تا حزیمة را به سبب قتل او بکشند تا روزی حزیمة در شعر خود گفت:

فتاة كان رضاب المصير<sup>۱</sup>      بفيها<sup>۲</sup> يعمل به الزنجيل  
فتلت اباهما على حباها      فتبخل ان بخلت او تقيل

چون مردان نزار از شعر حزیمة بن نهد آگاه شدند و دانستند که او یذکر را کشته است بر سر قضاعه تاختند و از دیگر قبایل عرب که با آنان پیمان داشتند، یاری طلبیدند چون میان نزار و قضاعه، نبرد درگرفت، نزار قضاعه را به هزیمت داد و حزیمة کشته شد و قضاعه پراکنده گردید. چنانکه تیم اللات از قضاعه و بعضی از بنی رفیده که آنان نیز از قضاعه بودند و نیز گروهی از اشعریان به سوی بحرین روان شدند و در هجر فرود آمدند و نبطیانی که در آنجا بودند از آنجا جلای وطن کردند و اینان سرزمینشان را به تصرف آوردند. زرقاء دختر زهیر کاهنه‌ای از آنان بود. او خروج از تهمام و نزول در این مکان را پیش‌بینی کرده و گفته بود:

ودع تهامة لاوداع مخالف      بدمامة لکن قلی و ملام  
لاتنکری هجراً مقام غریبة      لن تعدمی من طاعنین تهام

آنگاه چنان پیشگویی کرد که آنان در هجر اقامت خواهند کرد تا آنگاه که غراب ابلق که خلخالی زرین در پای دارد، فریاد کند و بر نخلی که او وصفش کرده بود، بنشیند، آنگاه به حیره روان خواهند شد. در سجمی که زرقاء خوانده، دو واژه «مقام و تنوخ» آمده بود. از این رو این قبایل را تنوخ خواندند. پس جماعتی از ازد نیز به آنان در پیوستند و در تنوخ داخل شدند و بقایای قضاعه را مرگ درگرفت و جماعتی از بنی حلوان در عقبه از سرزمین جزیره مسکن گزیدند. کار زنانشان باقتن برد بود. و بردهای پشمین عبقری منسوب به آنان است و چون از بنی ترید بودند، این بردها را تریدی نیز می‌خوانند. پس ترکان به سر آنان تاختند و صدمات بسیار دیدند. و حارث بن قراذالبهرانی پیامد تا از بنی حلوان استمداد کند. اباغ<sup>۳</sup> بن سلیح صاحب‌العین، راه بر او بگرفت و حارث او را بکشت و مردان به‌راستیا رسیدند و آنان را به هزیمت داد و هرچه از بنی ترید گرفته بودند، از آنان بستند و حارث گفت:

كان الدهر جمع فی لیال      ثلاث بینهن بشهرزور  
صففنا للاعاجم من معد      صفوفاً بالجزیره کالسمر

وسلیح بن عمرو بن الحاف برفت و سردار آنان هدر جان بن مسلمه بود، تا آنگاه که در فلسطین بر بنی‌اذینه بن سمیدع بن عامله فرود آمدند و اسلم بن الحاف یعنی بطون عذره و نهد و حوتکه و جهینه نیز برفتند، تا در میان حجر و وادی القری فرود آمدند. و تنوخ چند سال در بحرین بماند. سپس آن زاغ که حلقه زرین در پای داشت، پیامد و بر آن نخل بنشست و چنانکه زرقاء گفته بود، فریاد کرد. اینان سخن او را به‌یاد آوردند و به سوی حیره رخت بر بستند و در آنجا فرود آمدند و اینان نخستین کسان بودند که در آن سرزمین خانه ساختند. و رئیسشان، مالک بن زهیر بود. جمع کثیری از مردم گردش را

۳. ابان.

۱. فاه کان عند رضاب العبیر. ۲. ففاه.

گرفتند و در آنجا خانه‌هایی ساختند و چندی در آنجا بماندند تا آنگاه که شاپور بزرگ بر آنان تاختن آورد، مردم حیره با او به نبرد برخاستند و چون در این نبرد شعارشان «یا لعبادالله» بود به به عباد موسوم گشتند. اما شاپور آنان را منهزم ساخت و پراکنده شدند. جمعی از ساکنان آن دیار با ضیزن بن معاویه التوخی به حضر که ساطرون جرمقانی آن را ساخته بود، رفتند و در آنجا اقامت کردند. و حمیر بر قضاعه تاختن آورد و آنان را براند. اینان، بنی‌کلب بودند و بنی‌ریان<sup>۱</sup> بن تغلب بن حلوان بیرون آمدند و به شام رفتند، ولی کتانه پس از چندی بر آنها حمله آورد و آنان را از شام براند، و به ناچار راهی سماوه شدند و آن سرزمین امروز منازل آنان است. پایان سخن صاحب اغسانی. من می‌گویم که خاندان‌هایی از آنان تا به امروز، در میان عنزه و قلته و فلسطین تا معان از سرزمین حجاز، باقی مانده است.

## انساب عرب

خبر از انساب طبقه سوم از عرب و ذکر مساکنشان و یاد کردن  
از آنان که دارای پادشاهی بوده‌اند.

بدان که همه اعراب از سه نسل‌اند: عدنان و قحطان و قضاعه. اما عدنان به اتفاق همگان از فرزندان اسماعیل‌اند. جز آنکه آن سلسله از پدران که میان عدنان و اسماعیل واقع شده‌اند، چندان مورد یقین نیستند. جز عدنان، دیگر فرزندان اسماعیل منقرض گشته‌اند و هیچکس از آنان در روی زمین باقی نمانده است. اما قحطان، برخی می‌گویند از فرزندان اسماعیل‌اند و این امر را از ظاهر کلام بخاری دریافته‌اند. آنجا که گوید: «بابی در نسبت یمن به اسماعیل» و در این باب، سخن رسول خدا (ص) را آورده که به گروهی از اسلم که نبرد می‌کردند، گفت: «تیر بیندازید ای پسران اسماعیل که پدرتان نیز تیرانداز بوده. سپس گوید: اسلم بن افضی بن حارثه بن عمرو بن عامر از خزاعه است. یعنی خزاعه از سبأ است و اوس و خزرج از ایشان‌اند. اصحاب این مذهب می‌گویند که قحطان پسر همیسع بن امین بن قیذار بن نبت بن اسماعیل است. اما جمهور نسب‌شناسان معتقدند که قحطان همان یقطن است که در تورات آمده و از فرزندان عابر است و حضرموت از شعوب قحطان است. اما قضاعه، برخی از جمله ابن اسحاق و کلبی می‌گویند که قضاعه از حمیر است. و دلیلشان روایتی است که ابن لهیعه از عقبه بن عامر الجهنی روایت کرده که او از رسول خدا (ص) پرسید که ما از چه نسلی هستیم؟ گفت: شما از قضاعه بن مالک هستید. و نیز عمرو بن مره که از صحابه بود، گوید:

نحن بنو الشیخ المعجاز الازهری قضاعه بن مالک بن حمیر  
النسب المعروف غیر المنکر

وزهیر گفت: قضاعیة و اختهاضریة یعنی هردو را برادر دانسته است. و گوید هردو آنها از فرزندان حمیر بن معد بن عدنان هستند. و ابن عبدالبر گوید و اکثر نسب‌شناسان نیز چنین گویند و او از ابن عباس و ابن عمرو و جیر بن مطعم روایت می‌کند و زبیر بن بکار و ابن مصعب الزبیری و ابن هشام نیز بر این اعتقادند.

سهیلی می‌گوید: - و قول درست نیز قول اوست - که مادر قضاعه که عبکرة نام داشت زن مالک بن حمیر بود. چون شوی او بمرد او به قضاعه آبتن بود. پس از مردن شوی، معد او را به زنی گرفت و قضاعه در خانه او زاده شد از این رو بدو منسوب شد و این قول زهیر است. (بایان سخن سهیلی). و در کتب حکمای پیشین یونان، چون بطلمیوس و اوروسیوس، ذکر قضاعی‌ها و خیر جنگ‌هایشان آمده است ولی دانسته نیست که آیا مراد همین قضاعه است یا غیر ایشان. و چه بسا سخن از این است که ایشان از عدنان‌اند و بلادشان همجوار یمن نیست، بلکه در شام و بلاد بنی عدنان است. اینگونه نسبتها که از زمان ما فاصله‌ای دراز دارند از حیطة گمان در نمی‌گذرند و به آستانه یقین نمی‌رسند.

اکنون به قحطان و بطون آن، آغاز می‌کنیم. زیرا کهن‌ترین پادشاهی عرب در خاندان سبأ بن یسحج بن یعرب بن قحطان بوده. و از قحطان منشعب شده حمیر بن سبأ و کهلان بن سبأ. و از این میان تنها فرزندان حمیر را پادشاهی بود و تبایعه که صاحب دولتی مشهور بودند از میان آنان برخاستند و مادر این باب سخن خواهیم گفت. اینک از قحطانیان به ذکر حمیر می‌پردازیم و سپس از قضاعه سخن می‌گوئیم زیرا بنابر مشهور منتسب به حمیر هستند آنگاه سخن را به کهلان می‌کشانیم. پس به ذکر عدنان بازمی‌گردیم.

### خبر از حمیر که از قحطان بود و بیان بطون و تیره‌های آن

پیش از این، در باب تیره‌هایی از حمیر که قبل از تبایعه دارای پادشاهی بودند، سخن گفتیم و در اینجا نیازی به اعاده ذکر آن نمی‌بینیم. دانستیم که حمیر بن سبأ را نه فرزند بود: همیسع و مالک و زید و عرب و وائل<sup>۱</sup>، مسروح<sup>۲</sup> و عمیکرب<sup>۳</sup> و اوس و مره. بنی مره به حضرموت داخل شدند. و از حمیر بود: ابن بن زهیر بن غوث بن ایمن<sup>۴</sup> بن همیسع بن حمیر. و عدن ابن منسوب به اوست. و نیز از حمیر بود: بنی املوک و بنی عبدشمس و این دو فرزندان وائل بن غوث بن قطن بن عرب بن زهیر هستند. و عرب و ابن برادرند. و از بنی عبدشمس‌اند. بنی شرعب بن قیس بن معاویة بن چشم بن عبدشمس و پیش از این گفتیم که گویند که چشم و عبدشمس برادر بودند و هردو فرزندان وائل و قول درست همان است که ما گفتیم، بدان رجوع کنید. و از زیدالجمهور است: ذورعین و نام او یریم بن زید بن

۱. وائل.

۲. مشروح.

۳. معدی کرب.

۴. ابن.

سهل است و عبد کلال از پادشاهان تابعه که پیش از این از او نام بردیم، بدو منسوب است. و حارث و عریب دو فرزند عبدکلال بن عریب بن یشرح بن مدان بن ذی رعین هستند و این دو همان کسانند که پیامبر (ص) به آنان نامه نوشت. و از ایشان است کعب بن زیدالجمهور که ملقب به کعب الظلم بود و نیز فرزندان سیالاصغر پسر کعب و نسب پادشاهان تابعه بدو منتهی شده. و از زیدالجمهور است، بنی حضور بن عدی بن مالک بن زید و ما از او نام بردیم.

یمینان می‌گویند که از ایشان است شعیب بن ذی یهدم<sup>۱</sup> پیامبر، که به دست قومش کشته شد. پس بختصر با آن قوم نبرد کرد و ایشان را بکشت. و نیز گویند که او از حضور بن قحطان بود و قحطان همان است که نام او در تورات، یقطن آمده است. و نیز از ایشان بود بنی میثم و بنی احافه فرزندان سعد بن عوف بن عدی بن مالک، برادر ذورعین. و این عوف برادر حضور بود بنی هوزن و حراز پسران سعد بن عوف اند و کعب الاحبار که ذکر آن گذشت - از فرزندان میثم بود نسب او چنین است: کعب بن مانع بن هلسوع بن ذی هجران<sup>۲</sup> بن میثم. و از فرزندان احافه است ذوالکلاع و نسب او چنین است؟ سمیع<sup>۳</sup> بن ناکورین عمرو بن یعفر بن یزید و این یزید ذوالکلاع اکبر است که پسر نعمان بن احافه است.

و از فرزندان سواده عمرو بن سعد است خبایر و سحول. یحصب و ذواصبح ابرهه بن الصباح از فرزندان مالک بن زید بن غوث اند و او از ملوک یمن بود که حکومت آنان تا عهد اسلامی دوام یافت و ما در باب نام و نسب او سخن گفتیم. و از فرزندان ایشان بود مالک بن انس، امام دارالهجره و بزرگ فقیهان سلف و نسب او چنین بود: مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر نافع بن عمرو بن الحارث بن عثمان بن جثیل بن عمرو بن الحارث و حارث همان ذواصبح بود. او را دو فرزند بود یحیی و محمد و عموهایش، اویس و ابوسهل ربیع، بودند و اینان حلیفان بنی تیم از قریش بودند و از زیدالجمهور است مرثد بن علس ذی جدن بن حارث<sup>۴</sup> بن زید و او همان کسی است که امرؤ القیس آن هنگام که می‌خواست انتقام پدر خویش، از بنی اسد بستاند از او یاری خواسته بود.

و از بنی سبأ اصغر است اوزاع و اینان فرزندان مرثد بن زید بن شدد بن زرعه بن سبأ اصغرند. و از برادران این اوزاع اند بنی یعفر که چندی زمام امور یمن را به دست داشتند و ما آنگاه که از پادشاهان یمن در دولت عباسی سخن گفتیم از او نیز سخن خواهیم گفت. و نسب یعفر چنین است. یعفر بن عبدالرحمان بن کریب بن عثمان بن الوضاح بن ابراهیم بن ماتع بن عون بن تدرص بن عامر بن... ذی معاز<sup>۵</sup> البطلین بن ذی مرایش بن مالک بن زید بن غوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن شدد بن زرعه. و آخرین پادشاهان این بنی یعفر در یمن، ابو حسان اسعد بن ابی یعفر ابراهیم بن

۴. حرث.

۳. سمیع.

۲. هجری.

۱. مهدم.

۵. مغار.

محمد بن یعفر است. ابراهیم صنعاء را در تصرف آورد و قلعه کحلان را در یمن بنا کرد. پسرانش وارث ملک او شدند تا آنگاه که صلیحیان از قبیله همدان به دعوت عیسی‌ها که از شیعیان بودند بر آنان غلبه یافتند و ما در این باب در اخبار ایشان سخن خواهیم گفت. و از فرزندان زیدالجمهورند ملوک تباعه و نیز ملوک حمیر، از فرزندان صیفی بن سبأ الاصغر بن کعب بن زید.

ابن حزم گوید: از فرزندان این صیفی است تبع بن اسعد ابوکرب بن ملکیکرب<sup>۱</sup> و او تبع بن زید و او تبع بن عمرو و او ذوالاذعار بن ابرهه و او تبع ذوالمنار بن الرایش بن قیس بن صیفی. و فرزند تبع اسعد ابوکرب است: حسان ذوالمعاشر و تبع زرعه و او همان ذونواس است که خود مذهب یهود اختیار کرد و اهل یمن نیز بدین مذهب درآمدند. و به یوسف موسوم شد. نصاری نجران را بکشت و نیز عمرو بن سعد که همان موثبان است.

و گوید: از این تباعه است شمر بن یرعش بن یاسرینعم بن عمرو ذی‌الاذعار و افریقیس<sup>۲</sup> بن قیس بن صیفی و بلقیس بنت ایلی اشرح بن ذی جدد<sup>۳</sup> بن ایلی اشرح بن الحارث بن قیس بن صیفی و نیز گوید که در انساب تباعه تخلیط و اختلاف است و جز اندکی از آن انساب و اخبار درست نیست. (پایان).

و از زیدالجمهور است، ذویزن بن عامر بن اسلم بن زید. و ابن حزم گوید: عامر همان ذویزن است. و از فرزندان اوست سیف بن النعمان بن عفیر بن زرعه بن عفیر بن الحارث بن النعمان بن قیس بن عبید بن سیف بن ذی یزن، آنکه از کسری علیه حبشه یاری خواست و ایرانیان را به بلاد یمن داخل نمود. این بود بطون حمیر و انساب آن و سرزمینشان در یمن است از صنعاء تا ظفار و عدن و اخبار دولشان را پیش از این آوردیم. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

در پی انساب حمیر بن سبأ، انساب حضرموت و جرهم و آنچه نسب‌شناسان از شعوب و تیره‌های آن قوم آورده‌اند نقل می‌کنیم. نسب‌شناسان اخبار حضرموت را به‌اخبار حمیر پیوسته‌اند، زیرا حضرموت و جرهم چنانکه در تورات آمده است برادران سبأ هستند و ما از آن یاد کردیم و از فرزندان قحطان پس از سبأ جز این دو بازمانده معروفی باقی نمانده است.

اما حضرموت آنگاه که در باب عرب بآمده سخن می‌گفتیم از آنان یاد کردیم و از پادشاهانشان در آن روزگار نام بردیم و گفتیم بازماندگان آنان در تیره‌های دیگر اندراج یافته‌اند، از این رو به‌هنگام سخن از طبقه سوم از اعراب، از آنان یاد نمودیم.

ابن حزم می‌گوید: گفته‌اند که حضرموت پسر یقطن برادر قحطان است و خدا دانایتر است. و تا هنگام ظهور اسلام آنان را ریاست بوده است. از ایشان است: وائل بن حجر که از صحابه بوده است و او وائل بن حجر بن سعید بن مسروق بن وائل بن النعمان بن ربیع بن الحارث بن عوف بن سعد<sup>۴</sup> بن عوف

۱. کلکرب.

۲. افریقش.

۳. جدن.

۴. سعید.

بن عدی بن شرحبیل بن الحارث بن مالک بن مرة بن حمیر بن زید بن ... لای<sup>۱</sup> بن شبت بن قداسه بن اعجب بن مالک بن لای بن قحطان. و فرزند او علقمه بن وائل است. در این سلسله نسب میان وائل و سعید بن مسروق نام یک تن از آباء او افتاده است و آن سعید بن سعید است.

سپس ابن حزم از بنی خلدون اشیلی یاد می‌کند و می‌گوید: اینان از فرزندان عبدالجبار بن علقمه بن وائل هستند و از ایشان است: علی بن المنذر بن محمد و پسرش در قرمونه و اشیلیه<sup>۲</sup> که آن دو را ابراهیم بن حجاج اللخمی ناگهانی به قتل آورد. و آن دو فرزندان عثمان بن<sup>۳</sup> بکر بن خالد بن عثمان بن بکر بن بن خالد<sup>۴</sup> معروف به خلدون الداخل من المشرق هستند. و جز ابن حزم دیگری در باب خلدون نخستین گوید که او عمرو بن خلدون است. و ابن حزم در باب خلدون گوید: او پسر عثمان بن هانی بن الخطاب بن کریب بن معدی کرب بن الحارث بن وائل است. و ابن حزم گوید: صدف از بنی حضرموت است و اوست صدف بن اسلم بن زید بن مالک بن زید بن حضرموت بزرگ. و نیز گوید که از حضرموت است: علاء بن الحضرمی که رسول خدا (ص) او را والی بحرین نمود و در عهد ابوبکر و عمر نیز در آن مقام بود تا آنگاه که در سال بیست و یک هجری وفات یافت. و نسب او چنین است: علاء بن عبدالله بن عبده بن ضماد<sup>۵</sup> بن مالک، حلیف بنی امیه بن عبد شمس. و برادر اوست میمون بن الحضرمی بن الصدف و گویند: عبدالله بن ضماد<sup>۱</sup> بن اکبر بن ربیعه بن مالک بن اکبر بن عرب بن مالک بن الخزرج بن الصدف. و نیز گوید که خواهر علاء موسوم به صعبه بنت الحضرمی مادر طلحة بن عبیدالله است. (پایان).

اما جرهم، ابن سعید می‌گوید که آنان دو امت بودند: امتی در عهد عاد و امتی از فرزندان جرهم بن قحطان، چون یعرب بن قحطان، یمن را در تصرف آورد، برادرش جرهم حجاز را گرفت و پس از او فرزندش عبدیلیل بن جرهم به فرمانروایی رسید و پس از او، پسرش جرشم بن عبدیلیل آنگاه عبدالممدان بن جرشم و سپس نفیله بن عبدالممدان و سپس، عبدالمسیح بن نفیله و سپس، مضاض بن عبدالمسیح و سپس، عمرو بن مضاض، و سپس، برادرش حارث بن مضاض و سپس، برادرش بشر بن الحرث و سپس، مضاض بن عمرو بن مضاض. و گوید که این دومین امت است از جرهم که اسماعیل بر آنان مبعوث شد و از میان آنان زن گرفت. (پایان).

### خبر از قضاعه و بطون آن

پیش از این گفتیم که در این باب که آیا قضاعه از حمیر است یا عدنان، اختلاف است. و نیز

۱. لابی بن مالک.  
 ۲. چنانکه در جمهره آمده است آندوتن که ابراهیم بن حجاج کشته است یکی ابوهانی کرب و دیگر ابوعثمان خالد نام دارند.  
 ۳. عثمان ابوبکر.  
 ۴. مخلوف.  
 ۵. حماد.

احتجاجات هردو طرف را آوردیم و چون قول نخستین را ترجیح می‌دادیم به ذکر انساب آن از حمیر پرداختیم و بنابراین قول گفته‌اند: قضاة بن مالک بن حمیر. و ابن الکلبی می‌گوید. قضاة بن مالک بن عمرو بن مرة بن زید بن مالک بن حمیر. بنابر قول ابن سعید قضاة پادشاهی بود در بلاد شحر و پادشاهی بعد از او، به پسرش حافی<sup>۱</sup> و سپس به پسر او مالک رسید. ولی ابن حزم در زمرة فرزندان حافی از مالک یاد نکرده است. ابن سعید گوید: میان قضاة و وائل<sup>۲</sup> بن حمیر نبردهایی در گرفت سپس مهرة بن حیدان بن الحاف بن قضاة بلاد شحر را در تصرف آورد و آن بلاد بدو معروف شد و نیز گوید که فرزندان قضاة، نجران را نیز در تصرف آوردند تا آنگاه که بنی حارث بن کعب بن ازد بر آنان غلبه یافتند و آنان به حجاز درآمدند و در قبایل معد داخل شدند از این رو در نسب آنان را به غلط، به معد منسوب می‌دارند. (پایان)

اینک به ذکر تشعب بطون قضاة می‌پردازیم. نسب‌شناسان معتقدند که قضاة را فرزندی جز حافی نبوده است و بطون قضاة همه از او هستند حافی را سه پسر بود: عمرو و عمران و اسلم (به ضم لام) ابن حزم چنین گوید. از عمرو بن حافی حیدان و بلی و بهراء در وجود آمدند و از حیدان مهره و از بلی جماعتی از مشاهیر صحابه، چون کعب بن عجرة و خدیج بن سلام و سهل بن رافع و ابو بردة بن نیار. و از بهرا نیز جماعتی از صحابه در وجود آمدند چون مقداد بن عمرو که به اسود بن عبدیفوث بن وهب، دایی رسول خدا (ص) منسوب شد و اسود او را به فرزندی پذیرفته بود. و گویند که خالد بن برمک مولای بنی بهرا بود.

و از اسلم است: سعد هذیم و جهینه و نهد، فرزندان زید بن لیث بن سود بن اسلم، مساکن جهینه میان ینیع و یثرب است در فراخایی از سرزمین حجاز و تاکنون نیز آنجایند. و در ناحیه شمالی ایشان از عقبه تا ایله مساکن بلی است و هردو در ساحل شرقی دریای قزقم هستند، هرچند تیره‌هایی از آنان به ساحل غربی نیز رخت کشیدند و در میان سعید مصر و بلاد حبشه پراکنده شدند و در آنجا افزون شدند و بر بلاد نوبه غلبه یافتند و چون میانشان اختلاف افکندند پادشاهی‌شان را زایل ساختند و با حبشه نبرد کردند و تا امروز آنان را در زیر فرمان دارند. و از سعد هذیم است بنی عذره که در میان عرب به عشق مشهورند.

و از بنی عذره است: جمیل بن عبدالله بن معمر و معشوق او بینه دختر جابا<sup>۳</sup>. ابن حزم گوید: پدرش از صحابه بود و نیز از بنی عذره است عروة بن حزام و معشوقش عفرا. و از بنی عذره است: زراح بن ربیعہ برادر مادری قصی بن کلاب و هم اوست که قصی در منازعه علیه بنی بکر بن عبدمناة<sup>۴</sup> به او و به قوم او استظهار داشت و این پیروزی کلید ریاست او بر قریش بود.

۳. حباب.

۲. وائل.

۱. حاف.

۴. بنی سعد بن زید بن مناة بن تمیم.

از عمران بن الحافی است: بنی سلیح و او عمرو بن حلوان بن عمران است. و از بنی سلیح است ضجاعم. یعنی بنی ضجعم بن سعد بن سلیح. اینان پیش از غسانیان از جانب رومیان بر شام حکومت می‌کردند. و از بنی عمران بن الحافی است، بنی جرم بن ربان بن حلوان بن عمران، که بطنی بزرگ است. و بسیاری از صحابه از میان آنان برخاسته‌اند. مساکن اینان مابین غزه و جبال شراة در شام است. و جبال شراة از جبال کرک است. و از تغلب بن حلوان است: بنی اسد و بنی نمر و بنی کلب که قبایلی بزرگ‌اند و همه از فرزندان وبرة بن تغلب هستند. و از بنی نمر است بنی خشین بن نمر و از بنی اسد بن وبرة است، تنوخ که از فرزندان فهم بن تیم‌اللوات بن اسد هستند. از ایشان است مالک بن زهیر بن عمرو بن عمرو بن فهم و چنانکه گفتیم، قبایل تنوخ، در عهد او و پدرش مالک بن فهم به تنوخ موسوم شدند. اینان حلیفان بنی حزم بودند.

تنوخ را سه بطن است: بطنی موسوم به فهم که از آنان سخن گفتیم و بطنی، موسوم به نزار ولی نزار، پدر اینان نبوده است بلکه همه از بطون قضاعه‌اند و از بنی تیم‌اللوات و از غیر ایشان سه بطن است که آنان را احلاف می‌گویند از همه قبایل عرب از کنده و لخم و جذام و عبدالقیس. (پایان سخن ابن حزم). و از بنی اسد بن وبرة است، بنی القین و نام او نعمان بن جسر بن شیع‌الله<sup>۱</sup> بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان است. از قبایل کلب است: بنی کنانه بن بکر بن عوف بن عذرة بن زیداللوات بن رفیده بن ثور بن کلب که قبیله‌ای است عظیم و دارای سه بطن: بنی عدی و بنی زهیر و بنی علیم. نیز بنی جناب بن هبل بن عبدالله بن کنانه را، بطونی بزرگ است. از ایشان است عبیده بن هبل<sup>۲</sup> شاعر باستانی عرب. بعضی او را ابن خذام<sup>۳</sup> خوانده‌اند و هم اوست که امرؤالقیس از او یاد می‌کند، آنگاه که می‌گوید: «نبکی الدیار کما بکی ابن خذام» و گویند که او از بکر بن وائل است. هشام بن السائب الکلبی گوید: اگر از اعراب کلب پرسند که ابن خذام چرا بر آن خانه‌ها اشک می‌ریخت پنج بیت از قصیده امرؤالقیس را از «قفائیک من ذکری جیب و منزل» را برای آنان بخوانند. و می‌گویند باقی این اشعار از امرؤالقیس است. و ابن خذام<sup>۴</sup> شاعری است قدیم که شعرش از میان رفته است، زیرا عرب را در آغاز کتابت نبوده و آنچه از اشعار شعرای قدیم باقی مانده آنهایی است که راویان دوره اسلامی آورده‌اند و آنان از حافظه مردم یادداشت کرده‌اند.

و از بنی عدی است بنی حصن<sup>۵</sup> بن ضمضم بن عدی و از ایشان است نائله بنت الفرافصة بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبة بن الحارث بن حصن، زوجه عثمان بن عفان و نیز از ایشان است ابوالخطار حسام بن ضرار بن سلامان بن چشم بن ربیعة بن حصن امیراندلس و عنبسة<sup>۶</sup> بن سحیم<sup>۷</sup> بن منجاس<sup>۸</sup> بن مذکور بن منجاس بن هذیم بن عدی بن جناب و فرزندزاده او حسان بن مالک بن بجدل

۱. اللوات. ۲. هبل. ۳. حرام. ۴. حرام. ۵. حصین. ۶. منسیه. ۷. سحیم. ۸. میخاش.

که در روز مرج راهط به یاری مروان برخاست. و در دوره اسلامی این بنی بسجدل بر کلب ریاست داشتند و بعد از آنان بنی منقذ ملوک شیزر. و از بنی زهرین جناب است حنظله از فرزندان صفوان بن توایل<sup>۱</sup> بن بشرین حنظله بن علقمة بن شراحیل بن عرین<sup>۲</sup> بن ابی جابرین زهیر که از جانب هشام والی افریقیه بود. و از علیم بن جناب است بنی معقل و گویند که اعراب معقل که در این عهد در مغرب الاقصی هستند به بنی معقل منسوبند. و از بطون کلب بن عوف بن بکر بن عوف بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف است، دحیه بن خلیفه بن فروة بن فضالة بن زید بن امرؤ القیس بن الخزرج بن عامر بن بکر بن عامر بن عوف که از اصحاب رسول خدا (ص) بود. و این دحیه همان کسی است که جبرئیل به صورت او بر پیامبر نازل می شد. و نیز منصور بن جمهور<sup>۳</sup> بن حصین<sup>۴</sup> بن عمرو بن خالد بن حارثة بن العبد بن عامر بن عوف که با یزید بن ولید قیام کرد و یزید او را والی کوفه نمود. و نیز محبوب رسول خدا (ص) اسامة بن زید بن حارثة بن شراحیل بن عبدالعزی بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبدود بن عوف که پدرش زید در جاهلیت اسیر شد، و به دست خدیجه افتاد و خدیجه او را به پیامبر (ص) بخشید پدرش نزد او آمد، پیامبر (ص) او را میان خود و پدرش مخیر ساخت و او رسول خدا (ص) را اختیار کرد. و در کفالت پیامبر باقی ماند تا آنگاه که او را آزاد ساخت. فرزند این زید یعنی اسامه در خانه پیامبر با دیگر موالی آن حضرت پرورش یافت و اخبار او مشهور است.

و از بنی کلب سپس از بنی کنانه بن عوف است، نسب شناس ابن الکلبی و ابوالمنذر هشام بن محمد بن السائب بن بشرین عمرو بن الحارث بن عبدالعزی بن امرؤ القیس است. ابن حزم گوید: ابن کلبی نسب خود را چنین بیان کرده است. و من معتقدم که این امرؤ القیس همان عامر بن النعمان بن عامر بن عبدود بن عوف بن کنانه بن عذره است. که پیش از این از نسب او سخن گفتیم. قضاعه را در سرزمین های میان شام و حجاز تا عراق در ایله و جبال کرکک تا مشارف شام فرمانروایی بود. رومیان آنان را بر آن بخش از بادیة العرب به حکومت گماشته بودند.

نخستین فرمانروایی ایشان در تنوخ بود. پس بنا بر نقل مسعودی سه پادشاه از پی یکدیگر آمدند. نعمان بن عمرو، سپس پسرش عمرو بن النعمان، سپس پسرش حواری بن عمرو، آنگاه سلیح از بطون قضاعه بر آنان غلبه یافت. ریاست اینان در خاندان ضجعم بن معد بود این واقعه مقارن استیلاء تیتوس<sup>۵</sup> از قیصره بر شام بود. او از جانب خود، آنان را بر عرب فرمانروایی داد. آنان نیز فرمان او را اطاعت می کردند تا آنگاه که زیاده بن هبولة بن عمرو بن عوف بن ضجعم به حکومت رسید. در این ایام طایفه غسان از یمن بیرون آمدند و بر آنان غلبه یافتند و پادشاهی عرب در شام به بنی جفنه رسید و

۱. توایل. ۲. هریر. ۳. جمهور. ۴. حضر. ۵. حضر.

چنانکه خواهیم گفت حکومت ضجاعم به پایان آمد.

ابن سعید گوید: زیاده بن هبولة باکسانی که باقی مانده بودند به حجاز رفت و حجر آکل المرار الکندی او را کشت. آکل المرار از جانب تباعه در حجاز حکومت می کرد. او دست به کشتارشان زد، چنانکه جز اندکی باقی نماندند.

برخی ضجاعمه و دوس را که در بحرین اقامت گزیده بودند، تنوخ می گویند و گوید که بنی عبید بن الابرص ابن عمر بن اشجع بن سلیح را در حضر فرمانروایی بود و آثار آن در بیابان های سنجار هنوز باقی است و آخرینشان ضیزن بن معاویه بن العبید است که در نزد جرامقه به ساطرون معروف است و داستان او با شاپور ذوالجنود (لشکرکش) از اکاسره، مشهور است. و گوید که قضاعه را فرمانروایی دیگری در میان کلب بن ویره بود که میان سکون و کنده دست به دست می شد. پس دومة الجندل و تبوک از آن کلب بود اینان کیش نصرانیت پذیرفتند. چون اسلام آمد اکیدر بن عبدالملک بن السکون در دومة الجندل حکومت می کرد. و گویند که او کندی و از ذریه پادشاهانی است که تباعه را بر کلب فرمانروایی داده بودند. خالد بن ولید او را اسیر کرد و نزد پیامبر (ص) آورد. پیامبر با او بر سر دومة الجندل مصالحه کرد. از کسانی که نخستین بار بر دومة الجندل فرمان راندند یکی دجانه بن قنافة بن عدی بن زهیر بن جناب بود. و گوید که بنی کلب امروز گروه بسیار هستند در ناحیه خلیج قسطنطنیه. بعضی مسلمان اند و بعضی نصرانی. پایان سخن در انساب قضاعه.

ابن حزم گوید: همه قبایل عرب به یک پدر باز می گردند مگر سه قبیله: تنوخ و عتق و غسان. در باب تنوخ سخن گفتیم و اینک از عتق سخن می گوئیم: عتق جماعتی هستند از حجر حمیر یعنی او حجرین ذورعین است و از سعد العشیره و از کنانه بن خزیمه. و از ایشان است زبید بن الحارث العتقی از حجر حمیر و او مولای عبدالرحمان بن القاسم و خالد بن جنادة المصری یار مالک بن انس بود. اما غسان، ایشان از یک پدر هستند ولی بعضی از آنان در این نسب داخل نیستند، بلکه از دیگر قبایل در میان آنان راه یافته اند. و ایشان را عتق<sup>۱</sup> می گویند، زیرا اینان گرد آمدند تا به رسول خدا (ص) زیانی برسانند. ولی رسول بر آنان ظفر یافت سپس آزادشان ساخت و ایشان از بطن های گوناگون بودند و چون هم سوگند شدند که در شام اقامت کنند به تنوخ شهرت یافتند زیرا تنوخ به معنی اقامت کردن است. اما غسان نیز از طوایف مختلف اند که در کنار آبی به همین نام گرد آمدند و بدان انتساب یافتند. پایان سخن ابن حزم.

۱. عتقی.

### خبر از قبایل کهلان از قحطانیان و شعوبشان و پیوستگی برخی به برخی دیگر و سرانجام آنان

اینان فرزندان کهلان بن سبأ بن یسجب بن یعرب بن قحطان، برادران و فرزندان حمیر بن سبأ هستند. در آغاز پادشاهی در میان ایشان دست به دست می‌گشت. سپس تنها بنی حمیر را پادشاهی بود، و بنی کهلان در یمن تحت فرمان ایشان می‌زیستند. چون پادشاهی بنی حمیر پایان پذیرفت، ریاست اعراب بادیه به دست بنی کهلان افتاد، زیرا اینان همچنان در بادیه بودند و دستخوش تجملات شهرنشینی نشدند و چون بنی حمیر به روزگار پیری و ناتوانی نیفتادند. بنی کهلان در بادیه در کروفرف یافتن قوت بودند و بسیاری از رؤسا و امراء عرب، از میان آنان برخاستند. یکی از بطون کهلان، کنده بود که در یمن و حجاز فرمانروایی یافتند، سپس ازد از تیره‌های کهلان بامزقیاء از یمن بیرون آمدند و در شام پراکنده شدند. در شام از میان آنان بنی جفته حکومت داشت و در یرب اوس و خزرج و در عراق بنی فهم، سپس لخم و طی که از تیره‌های آن بود از یمن بیرون آمدند و در حیره آل مسذر - چنانکه خواهیم گفت - از میان آنان به پادشاهی رسید.

اما شعوب کهلان: نه شعبه است، از زید بن کهلان در مالک بن زید و عریب بن زید. پس، از مالک است بطون همدان که دیارشان همچنان در مشرق یمن است. و ایشان فرزندان اوسله هستند که او همدان بن مالک بن زید بن اوسله بن ربیع بن خیبار<sup>۱</sup> بن مالک بن زید بن دافع<sup>۲</sup> بن مالک بن چشم بن حاشد است و از این شعبه است طلحة بن مصرف. چون خداوند اسلام را آورد، بسیاری از همدان در سرزمین‌های اسلامی پراکنده شدند و گروهی نیز در یمن باقی ماندند و میان علی (ع) و صحابه درگیری پدید آمد. همدانیان یاران علی بودند و علی درباب ایشان گفت:

فلو كنت بواباً علی باب الجنة لقتلت بهمدان ادخلوا بسلام

اینان همواره در تشیع خود پایدار بوده‌اند. از این ایشان است: علی بن محمدالصلیحی، از بنی یام. او از داعیان دعوت عبیدیان بود در یمن، در حصن حرار. پس در آنجا مستولی شد و چنانکه در اخبارشان خواهیم گفت فرمانروایی آن دیار به فرزندانش منتقل شد. و پس از آن و پیش از آن، در ایام زیدیان دولت بنی‌الرسی در صعده به یاری و مظاهرت اینان بر سر کار بود و تا این زمان برکیش تشیع هستند.

بیهقی گوید: در دوره اسلامی آنان پراکنده شدند و دیگر نه قبیله‌ای برایشان باقی ماند و نه سرزمینی، مگر در یمن که در آنجا بزرگترین قبایل بودند و از یاران المعطی از زیدیان و از قائمین به دعوت او در یمن. اینان همه دژهای یمن را به تصرف آوردند. اراضی بکیل و اراضی حاشد که از بطون همدان هستند در تصرف ایشان است. ابن سعید گوید: از همدان است بنو الزریع و اینان صاحبان

۱. جبار.

۲. مانع.

دعوت و فرمانروایی در عدن و حیره بودند. و بر کیش زیدی هستند. و از همدان است: الهان بن مالک بن زید بن اوسله و نیز از مالک بن زید است ازد و او از دین الغوث بن نبت بن مالک و خشم و بجیله پسران انمار بن ارش، برادر از دین الغوث. و بعضی می گویند: انمار پسر نزار بن معد است و این درست نیست. اما ازد بطنی عظیم و پهناور و دارای شعوب بسیار است. از ایشان است بنی دوس از بنی نصر بن الازد. و اودوس بن عدنان (به ثاء سه نقطه) بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن مالک بن نصر بن الازد است. و از ایشان بود جذیمة بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس که سرزمینشان در نواحی عمان است و پس از دوس و جذیمة برادرانشان بنی نصر بن زهران بن کعب در عمان فرمانروایی داشتند. یکی از آنان کمی پیش از ظهور اسلام مستکبر بن مسعود بن الجراز<sup>۱</sup> بن عبدالعزی<sup>۲</sup> بن معولة<sup>۳</sup> بن شمس بن عمر بن غنم بن غالب بن عثمان بن مصر بن زهران بود. و آنکه از آن میان درک اسلام کرد جیفر<sup>۴</sup> بن الجلندی بن کر کر بن المستکبر و برادرش عبدالله، پادشاه عمان بودند. پیامبر (ص) برای آن دو نامه نوشت و آنان اسلام آوردند، آنگاه عمرو بن العاص را بر سرزمینشان فرمانروایی داد.

سپس، از بنی مازن بن ازد است: بنی عمرو مزیقیا بن عامر و عامر ملقب است به ماء السماء. و گوئیم عامر بن حارثة الغطریف بن امرؤ القیس البهلول بن ثعلبه بن مازن بن الازد. و این عمرو و پدرانسان همه در بادیة کهلان در یمن با حمیریان پادشاهی داشتند و پس از ایشان، پادشاهی حمیریان نیرومند شد. سرزمین سبأ در یمن در این عهد یکی از بلاد مرفه و پر نعمت بود. سیل هایی که از دره میان دو کوه به راه می افتاد بدانجا سرازیر می شد. پس میان آن دو کوه سدی از سنگ و قیر بر آوردند تا راه بر سیل ها و آب چشمه ها و باران ها بگرفت، و هر بار به قدر نیاز جهت آبیاری از روزهایی که تعبیه کرده بودند، آب جاری می ساختند. این سد به خواست خداوند، در ایام فرمانروایی حمیر بر پای بود. چون پادشاهی شان روی در تراجع نهاد و نظام دولتش از هم بگسست و بادیة کهلان بر سرزمین سبأ غلبه یافت و دست به تباهی و فساد گشودند، کسانی که به نگهبانی آن مأمور بودند، از پی کار خود رفتند. بیم ویران شدن آن می رفت. کسی که ویران شدن آن را خبر داد، عمرو مزیقیا پادشاهشان بود. زیرا دیده بود که در کار سد اختلالاتی پدید آمده است و گویند برادرش عمران کاهن به او خبر داده بود. و گویند طریفة کاهنه. سهیلی گوید: طریفة کاهنه زن عمرو بن عامر بود.

ابن هشام از ابوزید الانصاری روایت می کند که او موش هایی را دید که سد را سوراخ می کنند. دانست که با آن حال سد را بقایی نیست. پس تصمیم گرفت که از یمن نقل کند. و نیز قومش چنان حيله اندیشیدند که خردترین فرزندش را واداشتند تا چون پدر بر او درشتی کند پدر را بزند، پسر نیز چنین کرد و عمرو گفت: در سرزمینی که خردترین فرزندان من مرا بزند، زیست نکنم و اموال خود را به معرض فروش گذاشت. اشراف یمن گفتند، خشم عمرو را غنیمت بشمارید و اموالش را بخرید.

۱. الجرار.

۲. عبدالله.

۳. مفوله.

۴. جفیر.

عمرو اموالش را فروخت و همراه فرزندان و فرزندزادگان روانه سفر شد. ازدیان گفتند اگر عمرو برود، ما درنگ نمی‌کنیم. آنان نیز عزم سفر کردند و اموال خود را فروختند و با او به راه افتادند. رؤسایشان در این سفر فرزندان عمرو مزقییا و وابستگان ایشان از بنی مازن بودند. بدین گونه ازد از بلاد یمن به جانب حجاز روان شد.

سهیلی گوید: این سفر از یمن به حجاز در عهد حسان بن تیان اسعد از تابعه یمن بود و در عهد او بود که سد ویران گردید. چون ازدیان از یمن بیرون آمدند نخستین بار در میان بنی عکک مابین زبید و زمع فرود آمدند. و پادشاه عکک را که از ازد بود، کشتند (۴) و در بلاد پراکنده شدند: بنی نصر بن الازد، در شراه و عمان فرود آمدند و بنی ثعلبة بن عمرو مزقییا در یثرب و بنی حارثة بن عمرو به مرالظهران در مکه و به قولی ایشان خزاعه هستند. و بر آبی که مابین زبید و زمع بود و موسوم به غسان، گذشتند. از بنی مزقییا هرکس که از آن آب نوشید بدان موسوم شد. از آن میان بنی مالک و بنی الحارث و بنی جفنه و بنی کعب از آن آب نوشیدند و همگی به غسان موسوم شدند ولی بنی ثعلبة العنقاء نوشیدند و بدان موسوم نگشتند.

از فرزندان جفنه‌اند، پادشاهان شام که در آتیه از آنان سخن خواهیم گفت. دولت ایشان در شام بود. و از فرزندان ثعلبة العنقاء<sup>۱</sup> اند: اوس و خزرج و پادشاهان یثرب در جاهلیت، که از ایشان نیز سخن می‌گوئیم. و از بطن عمرو مزقییاست بنی اقصی بن حارثة بن عمرو و برخی گویند: اقصی بن عامر بن قمعة (بدون شک) بن الیاس بن نصر. ابن حزم گوید: اگر اسلم بن اقصی از ایشان باشد، پس بدون شک از بنی اسلم هستند. و نیز از بطن عمرو مزقییا هستند: بنی ابان و نام ابان سعد بن عدی بن حارثة بن عمرو است. و نیز بنی العتیک.

اما بجیله، بلادشان از سروات بحرین و حجاز است تا تباه. به هنگام فتح اسلامی در آفاق پراکنده شدند و جز اندکی از آنان در موطن خود نماندند. هر سال حاجیانشان به مکه می‌آیند و بر آنان آثار تنگی معیشت آشکار است ولی در نزد حجاج به جوانمردی و سخاوت معروفند. احوال آنان در آغاز فتوحات اسلامی آشکار است و مردانشان مشهور. از بطون بجیله است: قسر موسوم به مالک از فرزندان عبقر بن انمار و نیز از فرزندان او است احمس بن الغوث. اما بنی عرب بن زبید بن کهلان، از آنهاست: طی و اشعر و مذحج و بنی مره و این چهار از فرزندان ادد بن زبید بن یثرب بن عرب‌اند. و از اشعریانند، بنی اشعر و اشعر نبت بن ادد است و بلادشان در ناحیه شمالی از زبید است. اینان در آغاز اسلام اظهار وجود کردند. سپس در اثر فتوحات اسلامی پراکنده شدند. میان کسانی که از آنان در یمن مانده بودند، با ابن زیاد<sup>۲</sup> در آغاز فرمانرواییش بر یمن، در عهد خلافت مأمون، نبردهایی در گرفت. تا آنگاه که کم‌کم ناتوان گشتند و در شمار رعایا درآمدند.

۱. العنقاء.

۲. ظاهراً ابن زیات.

اما بنی طی بن ادد، در یمن بودند و از پی ازد به حجاز رخت بستند و در سمیر<sup>۱</sup> و قید در جوار بنی اسد فرود آمدند، آنگاه اجا و سلمی دو کوه از سرزمین‌های طی را از آنان به غلبه بستند و در آنجا اقامت جستند. در اثر فتوحات صدراسلام پراکنده گشتند. ابن سعید گوید: از ایشان در آن بلاد اکنون مردمی بسیار در کوهستان‌ها و جلگه‌های حجاز و شام و عراق زندگی می‌کنند و اینان همان قبایل طی هستند که در این زمان در عراق و شام و مصر صاحب دولت‌اند و سنسب و ثعالب دو بطن از ایشانند مشهور. سنسب بن معاویة بن نعل<sup>۲</sup> بن عمرو بن الفوث بن طی. و ابن سعید گوید که از ایشان است: زید بن عمرو بن عنین<sup>۳</sup> بن سلمان بن نعل و اینان در سنجانند. اما ثعالب، فرزندان ثعلبة بن رومان بن جندب بن خارجه بن سعد بن فطرة<sup>۴</sup> بن طی و ثعلبة بن جدعان ذهل بن رومان هستند. ابن سعید گوید: و از ایشان است بنی لام بن ثعلبه که منازلشان از مدینه است تا آن دو کوه (یعنی اجا و سلمی) ولی بیشتر اوقات در یثرب سکونت دارند. ثعالب که در صعید مصر هستند از فرزندان ثعلب بن عمرو بن الفوث بن طی‌اند.

ابن حزم گوید: لام بن عمرو بن طریف بن عمرو بن ثمامة بن مالک بن جدعا، و از ثعالب‌اند بنی ثعلبة بن ذهل بن رومان. و بنی صخر در جانب بنیامین و شام هستند و از بطون آنان است غزیه که همگان در شام و عراق از صولتشان بیناکنند. اینان فرزندان غزیه بن افلت بن معبد بن عمرو بن عنین بن سلمان بن نعل هستند. بنی غزیه بسیارند و ساکنشان در راه حجاج میان عراق و نجد است. در عصر جاهلی ریاست طی، از آن بنی هنیء بن عمرو بن الفوث بن طی بود و ایشان در ریگستان‌ها زندگی می‌کنند و برادرانشان در کوهستان‌ها. و از این قبیله است ایاس بن قبیصه، همان کسی که کسری ابرویز پس از قتل نعمان بن المنذر دولت بدو داد. و به جای لحم که قوم نعمان بودند، طی را در حیره مکانت داد. و ایاس را بر عرب فرمانروایی بخشید و نسب او چنین است: ایاس بن قبیصه بن ابی عفر<sup>۵</sup> بن النعمان بن حیه بن سعنة بن الحارث<sup>۶</sup> بن الحویرث بن ربیعة بن مالک بن سفر<sup>۷</sup> بن هنیء. تا هنگام انقراض دولت ایرانیان، ایشان در آن دیار فرمانروایی داشتند.

از بازماندگان ایاس است: ربیعة بن علی بن مفرح بن بدر بن سالم بن قصة بن بدر بن سمیع. و از ربیعه است تیره آل مراد و تیره آل فضل. و آل فضل خود دو تیره هستند، آل علی و آل مهنا. علی و مهنا فرزندان فضل‌اند. و فضل و مراد فرزندان ربیعه و سمیع. بسیاری از جهال بادیه پندارند که این خاندان فرزند عباسه خواهر رشید، از جعفر بن یحیی است ولی این پنداری دروغ و بی‌اساس است. در ایام عبیدیان، بنی المفرح بر طی ریاست داشتند، آنگاه ریاست به بنی مراد بن ربیعه رسید و همه میراثبران سرزمین غسان، در شام و پادشاهیشان بر عرب شدند. سپس ریاست به بنی علی و بنی مهنا،

۴. فطره.

۳. عس.

۲. شبل.

۱. سمیرا.

۷. سعد.

۶. جیب بن الحرث.

۵. ابی یعفر.

پسران فضل بن ربیعہ رسید. اینان مدتی ریاست قوم را میان خود تقسیم کردند تا در این زمان، تنها بر بنی مہنا قرار گرفت. اینان بر مشارف شام و عراق و سرزمین نجد، بر عرب حکم می‌راندند، ظهورشان در آغاز در عهد دولت ایوبی بود و پس از ایشان در عهد ملوک ترک در مصر و شام و ما در این باب سخن خواهیم گفت. والله وارث الارض و من علیها.

و اما مذحج، نام او مالک بن زید بن ادد بن زید بن کهلان است. از ایشان است: مراد که نام او یحابر بن مذحج است و نیز از ایشان است: سعد العشیرة بن مذحج که بطنی عظیم است و شعوب فراوان دارد. و نیز از ایشان است جعفی<sup>۱</sup> بن سعد العشیرة و زید بن صعب بن سعد العشیرة. و از بطون مذحج است: نخع و رها و مسیله و بنی الحارث بن کعب. اما نخع جسر بن عامر<sup>۲</sup> بن علة بن جلد بن مذحج است و مسیله بن عامر بن عمرو بن عله. و اما رها فرزند منبہ بن حرب بن عله است. از مذحج گروهی در تمام ایام بنی مہنا با دیگر احیاء طی در میان اعراب شام می‌زیستند که بیشترشان از زید بودند.

اما بنی الحارث، پدرشان حارث پسر کعب بن عله و سرزمینشان در نواحی نجران است، در آنجا همسایه بنی ذهل بن مزیقیا از ازد و بنی کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن الازد، هستند. و نجران پیش از آنان از آن جرهم بود. افعی کاهن پادشاه نجران که میان فرزندان نزار بن معد که پس از مرگ نزار نزد او رفتند، حکم کرد، از ایشان بود. و نام افعی غلس بن غمرام بن همدان بن مالک بن متاب بن زید بن وائل بن حمیراست. او نخست والی بلقیس بر نجران بود، بلقیس او را نزد سلیمان فرستاد. او سلیمان را تصدیق کرد و به او ایمان آورد و پس از وفات سلیمان بر دین او باقی ماند. سپس بنی الحارث بن کعب بن علة بن جلد بن مذحج به نجران آمدند و بر بنی الاعمی غلبه یافتند. آنگاه ازد از یمن بیرون آمد و بر آنان گذشت و میانشان جنگ‌هایی در گرفت. گروهی در جوار ایشان باقی ماندند. اینان بنی نصر بن الازد و بنی ذهل بن مزیقیا بودند و ریاست را میان خود تقسیم کردند. و از بنی الحارث بن کعب است بنی دیان<sup>۳</sup> و نام او یزید بن قطن بن زیاد بن الحارث بن مالک بن کعب بن الحارث. ریاستشان در خاندان عبدالمدان بن الدیان بود این مقام اندکی پیش از هجرت به یزید بن عبدالمدان بن الدیان رسید. برادر یزید، عبدالحجر بن عبدالمدان همراه با وفدی به واسطه خالد بن الولید نزد پیامبر (ص) آمد و برادرشان زیاد بن عبدالله بن عبدالمدان خویشاوندان مادری سفاح بود و سفاح او را بر نجران و یمامه حکومت داد.

ابن سعید می‌گوید: پیوسته پادشاهی نجران در خاندان بنی عبدالمدان بود سپس به بنی ابی الجواد، از آن خاندان رسید. در قرن ششم عبدالقیس بن ابی الجواد بر سر کار بود و در این روزگار حکومتشان به دست اعاجم بر افتاد. چنانکه در دیگر بلاد مشرق چنین شده است. از بطون حارث بن کعب، بنی معقل است و او ربیعة بن الحارث بن کعب است. و گویند که معقل‌ها که در این ایام در

۱. جعفر.

۲. جسر بن عمرو.

۳. بنی زیاد.

مغرب اقصی هستند از این بطن اند نه از زادگان معقل بن کعب قضاعی. و مؤید این امر این است که این معقل‌ها همه به‌ریبه منسوب‌اند و ریبه چنانکه دیدی، نام معقل است. والله تعالی اعلم.

اما بنی مره بن ادد. برادران طی و مذحج و اشعریان بطن‌هایی بسیارند که همگی به‌حارث بن مره منتهی می‌شوند چون خولان و معافر و لخم و جذام و عامله و کنده. معافر، فرزندان یعفر بن مالک بن الحارث بن مره‌اند. در زمان فتوحات اسلامی پراکنده شدند. از ایشان است: منصور بن ابی عامر مصاحب هشام در اندلس. و اما خولان، نام او فکل<sup>۱</sup> بن عمرو بن مالک است و عمرو برادر یعفر است. و بلادشان در جبال شرقی یمن است و تا به امروز نیز در همانجایند. و اینان نیز در زمان فتوحات اسلامی پراکنده گشتند. ایشان را امروز جز در یمن چادرها و مساکنی نیست. اما لخم نام او مالک بن عدی بن الحارث بن مره است. بطنی عظیم و وسیع است. دارای شعوب و قبایل. و از ایشان است دارین هانی بن حبیب بن نمارة بن لخم. از بزرگترینشان خاندان نصر بن ریبه بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن عمم بن نمارة بن لخم است. و نماره را انماره نیز گویند. اینان، قوم و قبیله آل منذرند. و نواده او عمرو بن عدی بن نصر، خواهرزاده جذیمة الوضاح است که زبانه انتقام خون او از قاتلان او بگرفت و پس از دایی خود جذیمة، از جانب کسری‌ها بر عرب حکومت یافت و او را - چنانکه از این پس خواهیم گفت - در حیره فرود آوردند.

از شعوب لخم است، بنی عباد پادشاهان اشبیلیه که از آنان یاد خواهیم کرد. اما جذام، نامش عمرو بن عدی برادر لخم بن عدی است، بطنی است گسترده و دارای شعوب بسیار. چون غطفان و اقصی<sup>۲</sup> و بنی حرام بن جذام و بنی ضیب و بنی محریه<sup>۳</sup> و بنی بعجه و بنی نفاثه و دیارشان در حوالی ایله است از آغاز اعمال حجاز تا ینبع از اطراف یرب، ایشان را در معان و حوالی آن از سرزمین شام فرمانروایی است این فرمانروایی در خاندان بنی النافره از نفاثه بود. یعنی فروة بن عمرو بن النافره از جانب روم بر قوم خود و بر اعراب ساکن حوالی معان حکومت می‌کرد. و او همان کسی است که به رسول خدا (ص) ایمان آورد و استری سفید به او اهداء کرد و چون قیصر ابن خبر شنید حارث بن ابی شمرا الغسانی پادشاه غسان را بر ضد او برانگیخت تا او را بگرفت و در فلسطین بردار کرد. باقی‌مانده ایشان امروز در موطن پیشین خود ساکن‌اند و دوتیر هاند، یکی بنی هاند میان بلیس از اعمال مصر تا عقبه ایله تا کرک از ناحیه فلسطین و دیگر به بنی عقبه معروفند و در سرزمین‌هایی از کرک تا ازلم، از پیر حجاز سکونت دارند. نگاهیانی کاروان‌هایی که ما بین مصر و مدینه نبویه تا حدود غزه حرکت می‌کنند به‌عهده آنان است. غزه از موطن جرم یکی از بطون قضاعه است. چنانکه گذشت. و تا این زمان در افریقیه از ایشان جمعی چادر نشین هستند که همراه با قبایل ذیاب بن سلیم در نواحی طرابلس زندگی می‌کنند.

۱. فکل.

۲. اقصی.

۳. مخرمه.

و اما عامله نامش حارث بن عدی است، ایشان برادران لخم و جذامند و حارث را به سبب انتساب به مادرش عامله قضایه بدین نام نامیده‌اند. ایشان بطنی عظیم‌اند و موطنشان در باده شام پراکنده است.

و اماکنده، نام او ثورین عفیر بن عدی است و عفیر برادر لخم و جذام است. و از این رو آنان را ملوک گویند که در باده حجاز - چنانکه خواهیم گفت - پادشاهی داشتند. و بلادشان در جبال یمن بود، از آن سو که هم مرز با حضرموت است. دمن که امرؤالقیس در شعر خود یاد کرده از بلاد ایشان است. بطن‌های بزرگ آنان سه است: یکی فرزندان معاویه بن کنده است و از آنان است: ملوک بنی الحارث بن معاویه الاصفهین ثورین مرتع بن معاویه، دیگر بطون سکون و سکسک و پسرشان اشرش بن کنده و از سکون است بطن تعجیب یعنی بنی عدی و بنی سعد بن اشرش بن شیب بن السکون. و تعجیب نام مادرشان بوده است. سکون را در دومة الجندل فرمانروایی بود. عبدالغیث بن اکیدر بن عبدالملک بن عبدالحق بن اعمی بن معاویه بن حلاوة بن امامة بن شکامة بن شیب بن السکون بر آنجا فرمان راند. رسول خدا(ص) در غزوة تبوک، خالد بن الولید را بر سر او فرستاد و خالد او را اسیر کرده بیاورد. اما رسول خدا(ص) از خونی درگذشت و به پرداخت جزیه با او مصالحه کرد و او را به جای خود بازگردانید. از فرزندان معاویه بن کنده است: بنی حجر بن الحارث الاصفهین معاویه بن کنده و از ایشان است: اکمل المرار بن عمرو بن معاویه و او حجر پدر ملوک کنده است. که درباره آنان سخن خواهیم گفت. و نیز الحارث الولاده برادر حجر. و اباضیه از خوارج یمن و مسلمانان حق طلب از اعقاب او بودند و او اباضی بود - و در این باب سخن خواهیم گفت - و از ایشان است: اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه و جبلة بن عدی بن ربیعة معاویه بن الحارث الاکبر که جاهلیت و اسلام را درک کرده و پسرش محمد بن الاشعث و عبدالرحمان بن الاشعث که بر خلاف عبدالملک و حجاج برخاست و آن قصه‌ای است مشهور. و پسر عثمان ابن عدی یعنی ادبر<sup>۱</sup> بن عدی بن جبلة که به قولی در شمار اصحاب بوده است. او را معاویه به هنگام شورشش علیه برادرش زیاد، به قتل آورد و خبر آن معروف است.

این بود قبایل یمن از قحطان که ما به ذکر بطون و انساب ایشان - به نحو مستوفی - پرداختیم اکنون به ذکر کسانی از ایشان که در شام و حجاز و عراق پادشاهی داشته‌اند، می‌پردازیم. هر چند به طور ناقص. والله تعالی المعین بکرمه و منه و لارب غیره ولا خیر الاخیره.

## پادشاهان حیره

**خبر از پادشاهان حیره: از آل منذر، از این طبقه و چگونگی رسیدن پادشاهی به ایشان از پیشینیان و چگونگی رسیدن پادشاهی بعد از ایشان به طی.**

از اخبار طبقه اول از اعراب یعنی اعراب عاربه در عراق آگاهی چندانی نداریم زیرا اخبار ایشان به طور تفصیل و مشروح به ما نرسیده است. همانقدر می‌دانیم که قوم عاد و عمالقه عراق را تصرف کردند، و از برخی اقوال چنان برمی‌آید که ضحاک بن سنان - چنانکه گفتیم - از ایشان بوده است. اما طبقه دوم یا اعراب مستعربه در سرزمین عراق حکومتی مستقر نداشته‌اند بلکه فرمانروایشان در آنجا به گونه‌ای بدوی و ریاستشان در میان کوچندگان بوده است. پادشاهی عرب چنانکه گذشت - در میان تباعه، از مردم یمن بوده و میان ایشان و ایرانیان نبردهایی رخ داده و چه‌بسا غلبه می‌یافته‌اند و عراق را یا بخشی از آن را در حیطه تصرف می‌آورده‌اند. و ما از حملات بختصر و کشتارهای او در آن دیار سخن گفتیم.

در سواد عراق و اطراف شام و الجزیره ارمانیان، از فرزندان ارم بن سام بودند و نیز کسانی از اعقاب سپاهیان تبع از جعفری<sup>۱</sup> و کلب و تمیم و جزایشان، از جرهم و کسانی بعدها به آنان پیوستند چون توخ و نمارة بن لخم و قنص بن معد و وابستگانشان و ما پیش از این در این باب سخن گفتیم. سرزمین‌های اینان میان حیره و فرات تا ناحیه انبار بود. اینان را اعراب ضاحیه می‌گفتند. از آن میان نخستین کسی که در زمان ملوک الطوائف به پادشاهی رسید مالک بن فهم از قضاعه بود. منزلگاه او در نزدیکی‌های انبار بود. پس از او برادرش، عمرو بن فهم و بعد از آن دو جدیمه بن الابرش دوازده سال

---

۱. جعفر.

پادشاهی کرد. و پیش از این گفتیم که جذیمه داماد آنان بود. یعنی مالک بن زهیر بن عمرو بن فهر، خواهر خود را به او داده بود از این رو آنان و ازد که قوم جذیمه بودند حلیف یکدیگر شده بودند. جذیمه بن الابرش درازد، نسب به بنی زهران می‌رساند، سپس به دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران. او جذیمه بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس است. و این قول ابن الکلبی است. و گویند که او از فرزندان و یار بن امیم بن لاوذن سام است. و بنی زهران - از ازد - پیش از بیرون آمدن مزقییا از یمن، آنجا را ترک کردند و در عراق فرود آمدند، و گویند همراه با فرزندان جفنة بن مزقییا از یمن بیرون رفتند.

چون افراد ازد در مسکن مختلف پراکنده شدند، بنی زهران در شراه و عمان فرود آمدند و همزمان با ملوک الطوائف در آن دیار فرمانروایی یافتند. مالک بن فهم از پادشاهانشان بود. در جانب شرقی فرات، عمرو بن الظرب بن حسان بن اذینه از فرزندان سمیدع بن هوثر از بقایای عمالقه مکان داشت پس عمرو بن الظرب در مشارف شام و جزیره می‌زیسته و منزلگاه او، در باریکه‌ای میان خابور و قریسا قرار داشت و میان او و مالک بن فهم جنگ‌هایی بود و عمرو در یکی از جنگ‌ها به هلاکت رسید. پس از او دخترش زبیه زمام ملک را به دست گرفت. طبری نام این دختر را نائله و ابن درید، میسون نقل کرده است.

سهیلی گوید: گویند که ملکه زبیه از نوادگان سمیدع بن هوثر از بنی قطورا از مردم مکه است. و نسب سمیدع چنین است: سمیدع بن مرثد (به‌تاء سه نقطه) بن لای بن قطور بن کرکی بن عملاق. زبیه دختر عمرو بن اذینه بن الظرب بن حسان بود. و میان این حسان و سمیدع، پدران بسیاری است بنابراین، این نسبت درست نیست زیرا میان زبیه و سمیدع، فاصله زیادی است. (پایان سخن سهیلی) و همواره میان مالک بن فهم و زبیه دختر عمرو، نبرد بود تا آنگاه که او را به مرزهای کشورش فراری داد. مالک بن فهم بر ملوک الطوائف نیز گاهگاهی تطاولی می‌کرد و بسا که بر آنان نیز غلبه می‌یافت و سرزمین‌هایی را از آنان می‌گرفت.

ابوعبیده گوید: او نخستین پادشاه عرب است در عراق و نخستین کسی است که منجنیق نصب کرد و شمع افروخت و شصت سال پادشاهی کرد. چون بمرد، جذیمه الوضاح یا جذیمه الابرش بر جایش نشست. کنیه او ابومالک بود و او را منادم الفرقدین لقب داده بودند. ابوعبیده گوید: جذیمه، سی سال بعد از عیسی بود و در ایام ملوک الطوائف هفتاد و پنج سال زندگی کرد و پانزده سال در ایام اردشیر و هشت سال در ایام شاپور. میان او و زبیه گاه صلح و گاه نبرد بود. زبیه همواره در طلب بود که انتقام خون پدر را از او بستاند تا آنگاه که حيله‌ای اندیشید و او را فریفته خویش ساخت. جذیمه از او خواستگاری کرد او نیز پذیرفت. جذیمه به قصد دیدار او حرکت کرد ولی وزیرش قصیر بن سعد او را از رفتن بازداشت، جذیمه نپذیرفت و بر زبیه داخل شد چون سپاه او را آماده یافت، شر را احساس کرد قصیر خود را برهانید و جذیمه به قصر درآمد. زبیه رگ‌های دست او را برید و خونش جاری شد تا

بمرد. این واقعه در کتب اخبار نقل شده است.

طبری گوید: جذیمه به‌رأی برتر از همه ملوک عرب بود. نیز در رزم و حزم سرآمد همگان بود. او نخستین کسی است که در سرزمین عراق به قدرت رسید و لشکرکشی کرد. و چون به برص مبتلی شده بود او را از باب اجلال و ضاح می‌گفتند. منازل او میان حیره و انبار و هیت و نواحی آن و عین‌التمر و اطراف بادیه تا غمیر<sup>۱</sup> و قطقطانه و خفیه<sup>۲</sup> بود. از هر طرف خراج‌ها همراه با مردم به‌جانب او روان بود. زمانی با طسم و جدیس، در سرزمینشان یمامه، نبرد کرد. حسان بن تیج اسعدایی کرب آگاه شد که جذیمه آنان را در منزلگاه‌هایشان در یمامه فرو کوفته است، پس با سپاهی که همراه داشت راه بر جذیمه بگرفت و او را به‌زیمت فرستاد. بیشتر نبردهای جذیمه با اعراب عاربه بود. گگاه نیز غیگویی می‌کرد و مدعی نبوت می‌شد.

منازل ایاد در عین اباغ بود. اباغ نام مردی از عمالقه بود که در آنجا فرود آمده بود و آن مکان را بدو می‌نامیدند. جذیمه همواره با آنان در نبرد بود تا آنگاه که پای مسالمت و صلح در پیش نهادند. در قبیله ایاد جوانی لخمی بود بس زیباروی، به‌نام عدی بن نصر بن ربیع بن عمرو بن الحارث بن سعود<sup>۳</sup> بن مالک بن عمم<sup>۴</sup> بن نمارة بن لخم. جذیمه آن جوان را طلب داشت آنان از فرستادن او سر باز زدند، جذیمه تهدید به جنگ کرد. ایادیان کسی را فرستادند تا آن دو بت را که در نزد جذیمه بود و بدانها در دعا و استسقاء توسل می‌جست، بدزد و او چنین کرد. آنگاه پیام دادند که آن دو بت در نزد آنان است و بدان شرط که از نبرد انصراف جوید، آن‌ها را باز پس خواهند داد. جذیمه گفت شرط را می‌پذیرد در صورتی که با آن دو بت عدی بن نصر را نیز روانه دارند. آنان نیز چنان کردند. چون عدی بن نصر آمد او را خاص خود ساخت و شرابدار خود نمود. رقاش خواهر جذیمه دل‌باخته عدی گردید و برای او پیام فرستاد. عدی گفت که از جذیمه بیمناک است. رقاش گفت: چون شراب در او گیرد مرا از او خواستگاری کن و حاضران را به شهادت گیر. عدی چنین کرد و همان شب با رقاش همبستر شد. روز دیگر در حالی که خویشتن را خوشبو کرده بود نزد جذیمه رفت. جذیمه از او به‌شک افتاد عدی ماجری بازگفت. جذیمه از شدت تأسف دست به دندان گردید. و عدی بگریخت چنانکه هیچ اثری از او برجای نماند. پس جذیمه، مایه‌ها را در اشعاری مشهور از خواهر پیرسید و او حقیقت را بگفت و برادر از تقصیرش بگذشت. عدی نزد خویشاوندان مادری خود قبایل ایاد بماند تا بمرد. رقاش از او فرزندی آورد و او را عمرو نامید. عمرو نزد دایی‌اش جذیمه پرورش یافت. جذیمه او را نیکو می‌داشت. ناگاه جن عاشق او شد و پسر از دیده‌ها ناپدید گردید و جذیمه همه‌جا از او سراغ گرفت تا آنگاه که دوتن از عتقاء، از قضاعه موسوم به مالک و عقیل فرزندان فارح بن مالک بن قین نزد او آمدند تا برخی هدایا بدو تقدیم دارند آن دو عمرو را در راه خود یافتند که سخت بدحال شده بود. از

۱. عمق.

۲. جفته.

۳. مسعود.

۴. عمرو.

او پرسیدند کیست، او نام و نسب خود بگفت. آن دو در ترفیه حالش سعی کردند و او را به حیره نزد جذیمه آوردند. جذیمه و مادر عمرو هر دو خشنود شدند، جذیمه از آن دو خواست که چیزی طلب کنند. آندو خواستار منادمت او شدند، جذیمه آنان را ندیم خود ساخت. تا آنجا که به آنان مثل زدند و گفتند: ندیمان جذیمه. این داستان در کتب اخباریان با تفصیل بیشتری آمده است.

طبری گوید: پادشاه عرب در سرزمین حیره و مشارف شام، عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینه<sup>۱</sup> بن السمیدع بن هویر<sup>۲</sup> العملاقی بود. میان او و جذیمه نبردهایی بود که در یکی از آن نبردها عمرو بن ظرب کشته شد و سپاهش پراکنده گردید. پس از او دخترش زیاه موسوم به نائله به جای او نشست. سپاهیان او، بقایای عمالقه از اهراب عاریه<sup>۳</sup> نخستین بودند و نیز از ترید<sup>۴</sup> و سلیح فرزندان حلوان و همه کسانی که از قضاعه با آنان همراه بودند. زیاه در ساحل غربی فرات زندگی می کرد و در آنجا قصری برآورد. او به هنگام بهار در بطن النجار<sup>۵</sup> می ماند و در تابستان به تدمر می رفت. چون حکومتش نیرو گرفت بر آن شد که انتقام خون پدر خود را از جذیمه بستاند. پس کسی را نزد او فرستاد و او را به خواستگاری خود ترغیب کرد و گفت که او زنی است که جز پادشاه کسی شایسته او نیست و باید دو کشورشان با هم یکی گردد. جذیمه به طمع افتاد. قوش با او موافقت کردند ولی یکی از آنان به نام قصیر بن سعد بن عمرو بن جذیمه بن قیس بن ربیع<sup>۶</sup> بن نماره بن لخم. با او مخالفت ورزید. او مردی دوراندیش و نیکخواه بود، او را از این کار برحذر داشت. جذیمه سخن او را پذیرفت و با خواهرزاده خود عمرو بن عدی مشورت کرد او موافقت نمود. جذیمه او را به جای خود نشاند و عمرو بن عبدالجن را سردار سپاه خود نمود و روانه شد. و در ساحل غربی فرات پیش رفت تا در رحبه مالک بن طوق فرود آمد. در آنجا دسته ای از سپاه زیاه به استقبالش آمد. قصیر به او گفت: اگر این سواران گرداگردت را گرفتند، بدان که خدعه ای در کار است در این حال بر اسب و عصا سوار شو و گویند که کس بر او پیش نمی گرفت. اما سواران گردش را گرفتند و جذیمه بر زیاه داخل شد و زیاه در آنجا رگ های بازوهای او را قطع کرد و خونش روان شد تا بمرد.

قصیر نزد عمرو بن عدی آمد و قوش نزد او، آمد و شد داشتند. جماعتی از ایشان هم به عمرو بن عبدالجن گرایش داشتند ولی قصیر از کوشش باز نایستاد تا همگان سر بر خط عمرو بن عدی نهند. آنگاه از او خواست تا انتقام خون دایی خویش را از زیاه بستاند. زن کاهنه ای نشانه های عمرو را به زیاه داده بود و او را از عمرو برحذر داشته بود. زیاه مردی صورتگر را فرستاد تا تصویر عمرو را در جمیع حالاتش برایش بکشد. مرد صورتگر خود را به عمرو رساند و بی آنکه شناخته آید خود را در زمره اطرافیان درآورد. و صورت هایی را که کشیده بود، نزد زیاه آورد. زیاه از عمرو بیمناک شد

۴. لهد.

۳. عاد.

۲. هویر.

۱. اذینه.

۶. اربی.

۵. المجاز.

و دانست که هلاکش به دست او خواهد بود. آنگاه فرمود تا از مجلسش تا دژی که در درون شهر بود، نقبی کنندند. از آن سو، قصیر عمرو را واداشت تا نوک بینی او را برید و به شکایت نزد زباه آمد و گفت که عمرو، او را متهم ساخته که در قتل دایی اش جذیمه، دخالت داشته است و از زباه خواست که او را به خدمت خود بپذیرد. زباه نیز او را گرامی داشت و از نزدیکان خود نمود. چون قصیر دریافت که اعتماد زباه را به خود جلب کرده است از او خواست تا به جانب عراق به تجارتش بفرستد. زباه خشنود شد و مالی و اشتری چند به او داد. قصیر به عراق آمد و عمرو بن عدی را در حیره دیدار کرد. عمرو، نیز کالایی گرامند، آن سان که زباه را خرسند سازد، با او روانه ساخت. چون قصیر با آن مال بیامد اعتماد زباه بدو افزون شد. دفعه سوم که قصیر نزد زباه باز آمد چند تن از مردان کارزار که عمرو بن عدی نیز در میان آنان بود در جوالها پنهان شده بودند. پس قصیر پیش آمد و زباه را به بازگشت به کاروان و آوردن آنهمه طرائف بشارت داد. زباه بیرون شد و از آنهمه بار که بر اشتران نهاده بودند ناخشنود شد. چون کاروان به میان شهر رسید، اشتران را خوابانیدند و مردان بیرون آمدند عمرو به جانب نقب دوید و بر در آن بایستاد و مردان شمشیر در اهل شهر نهادند. زباه به جانب نقب دوید. عمرو را بر در نقب ایستاده دید. عمرو شمشیر بر او زد و او را بکشت و هر چه توانست از شهر به غارت برد و بازگشت.

طبری گوید: عمرو بن عدی از میان پادشاهان عرب نخستین کسی است که حیره را منزلگاه ساخت و نخستین کسی است از ملوک عرب در عراق که مردم حیره نام او را در کتابهای خود یافته اند و بدو انتساب جویند. و ایشان پادشاهان آل نصر هستند. عمرو بن عدی همچنان بر تخت پادشاهی بود تا در سن صدویست سالگی مرگش در رسید. پادشاهی خودکامه و یکتا بود. جنگها کرد و غنایم بسیار به دست آورد نه او متعرض ملوک الطوائف می شد و نه ایشان متعرض او تا آنگاه که اردشیر پسر بابک با مردم پارس بیامد.

طبری گوید: ما وقایع جذیمه و خواهرزاده اش عمرو بن عدی را در اینجا آوردیم و حال آنکه ایشان را دولتی نیرومند نبود. بلکه طوائفی بودند در حدود مخالفی که هربار یکی چون همسایه خود را غافل می یافت، بر او می تاخت و دستبرد می زد و از بیم آنکه مباد آنچه را که ربوده است، از او بستانند، روی در گریز می نهاد. تا آنگاه که عمرو بن عدی بر سر کار آمد و او و اعقابش بر اعرابی که در عراق و بادیة حجاز زندگی می کردند، سروری یافتند و پادشاهان ایران تا پایان حکومتشان آنان را به امارت آن نواحی می گماشتند. سرگذشت آل نصر و حکام و والیان ایران بر عرب مشهور است و در کنائس و اشعارشان ثبت است.

هشام بن الكلبي گوید من اخبار عرب و انساب ایشان و انساب آل نصر بن ربیعہ و سالها عمرشان و نیز کسانی از ایشان را که از سوی کسرها حکومت داشتند و همچنین تاریخ نسبشان را از کتابهایشان در حیره، استخراج می کردم.

ابن اسحاق گوید که سبب حرکت آل نصر به عراق، خوابی بود که ربیعة بن نصر لخمی دید و دو کاهن یعنی شق و سطح آن را تعبیر کردند و در آن آمده بود که حبشه بر یمن غلبه خواهد یافت. گوید که: او فرزندان و اهل بیتش را به عراق روان داشت. و برای یکی از پادشاهان ایران به نام شاپور پسر خرازاد، نامه نوشت و او ایشان را در حیره مسکن داد. از اعقاب ربیعة بن نصر یکی نعمان بن المنذر بن عمرو بن عدی بن ربیعة بن نصر بود. بعضی گویند که نعمان از اعقاب ساطرون، پادشاه حضر، از توح قضاعه بود. این معنی را ابن اسحاق از علمای کوفه روایت کرده. و نیز از جیرین مطعم روایت شده که گفت: چون شمشیر نعمان را نزد عمر رضی الله عنه آوردند جیرین مطعم را فراخواند و او به نسب قریش و عرب نیک آگاه بود و آن را از ابوبکر رضی الله عنه آموخته بود. عمر شمشیر را به او داد و پرسید: ای جیر، نعمان از نوادگان چه کسی است؟ گفت: از قنص بن معد.

سهیلی گوید: فرزندان قنص بن معد در حجاز پراکنده شدند. پس میان ایشان و برادرانشان نبرد درگرفت و شمارشان افزون شد و زمین از محصول خالی گردید. به سوی سواد عراق به راه افتادند و این در ایام ملوک الطوائف بود. اردوئیان و بعضی ملوک الطوائف با آنان نبرد کردند و آنان را کشتار نمودند و از سواد عراق برانندند جز بقایایی که به قبایل عرب پیوستند و در آنان مندرج گشتند و بدانها منسوب شدند.

طبری گوید: چون عمر از نعمان پرسید، او گفت: عرب می گوید که بازماندگان قنص بن معد که از فرزندان عجم بن قنص بودند، ولی عجم را تصحیف کردند و به جای آن لخم آوردند. ابن اسحاق می گوید: اما سایر عرب می گویند که نعمان بن المنذر مردی از لخم بود که در میان فرزندان ربیعة بن نصر پرورش یافت. (پایان).

چون عمرو بن عدی بمرد، امرؤالقیس بن عمرو بن عدی، بعد از او بر عرب و دیگر ساکنان بادیة عراق و حجاز و جزیره حکومت یافت. امرؤالقیس را البدء می گفتند و او نخستین کسی بود از ملوک آل نصر و عاملان ایرانیان که به نصرانیت گروید. او به قول هشام بن الكلبي از جانب پادشاهان ایران صد و چهارده سال حکم راند که از آن جمله بیست و سه سال در ایام شاپور و یک سال در ایام هرمز پسر شاپور و سه سال در ایام بهرام پسر هرمز و هجده سال در ایام بهرام پسر بهرام و هفتاد سال در ایام شاپور بود و در زمان این پادشاه بمرد. و پسرش عمرو بن امرؤالقیس البدء (اول) به جای او نشست و نیز سی سال باقی ایام شاپور پسر شاپور را فرمان راند و چون بمرد اوس بن قلام العملیقی - به روایت هشام بن محمد - جانشین او گشت و او از بنی عمرو بن عملاق بود. او پنج سال فرمان راند، تا آنگاه که جمحباب بن عتیک بن لخم بر سر او لشکر کشید و به قتلش آورد. و خود به جای او نشست. او نیز در عهد بهرام بن شاپور بمرد و پس از او امرؤالقیس بن عمرو بیست و پنج سال حکومت کرد. او در ایام یزدگرد بزهکار بمرد و نعمان بن امرؤالقیس جانشین او شد. مادر نعمان شقیقه، بنت ابی ربیعة بن

ذهل بن شیبان بود. این نعمان صاحب خورنق بود.

گویند سبب ساختن کاخ خورنق آن بود که یزدگرد بزهکار فرزند خود بهرام گور را نزد نعمان فرستاد تا پرورش دهد و او را فرمان داد تا جهت سکونت بهرام کاخ خورنق را بسازد. گویند سازنده آن مردی بود به نام سنمار که چون از بنای آن فراغت یافت نعمان او را از فراز آن به زیر انداخت و بکشت. سبب آن گفتگویی بود میان نعمان و سنمار که به صورت‌های گوناگون نقل شده است و خداوند به صحت آن آگاه است. این امر در میان عرب مثل شده و فراوان در شعر خود بدان اشاره کرده‌اند. نعمان از پادشاهان بزرگ و نیرومند آل نصر بود. او را دو فوج بود، یکی از عرب و یکی از ایرانیان. به نیروی این دو به بلاد عرب در شام سپاه کشید و آنجا را در تصرف آورد. سی سال پادشاهی کرد، آنگاه زهد اختیار کرد و ترک دنیا گفت و جامه خشن پوشید و برفت و دیگر کس نشانی از او نیافت.

طبری گوید: علمای آگاه به اخبار ایرانیان گویند که آنکه پرورش بهرام را برعهده گرفت منذر بن نعمان بن امرؤالقیس بود. یزدگرد بزهکار پسر را به اشارت اخترگران نزد او فرستاد. منذر نیز در تربیت او سعی بلیغ نمود. و استادانی حاضر آورد تا او را علوم و آداب و سواری و فرماندهی بیاموزند و او در همه، سرآمد شد و منذر خشنود گشت و او را نزد پدر فرستاد. بهرام اندکی نزد پدر بماند ولی همچنان هوای بادیه در سر داشت. تا آنگاه که برادر قیصر ثمودزیوس<sup>۱</sup> نزد یزدگرد آمد. بهرام از او خواست که از پدرش بخواهد تا بار دیگر او را به جانب بلاد عرب روان دارد. پس بهرام بار دیگر نزد منذر بازگشت. چون یزدگرد بمرد ایرانیان گرد آمدند و مردی از فرزندان اردشیر را بر خود پادشاهی دادند و از بهرام بدان سبب که در میان اعراب پرورش یافته بود و از آداب ایرانیان بیگانه بود، یاد نکردند. منذر سپاهی به اختیار بهرام داد تا به طلب پادشاهی خویش برخیزد. نعمان پسر منذر نیز با آن سپاه بیامد و پایتخت را در محاصره گرفت و خود نیز با لشکری از اعراب همراه با بهرام روان شد. ایرانیان او را به پادشاهی پذیرفتند و سر بر خط فرمانش نهادند منذر از سوی بهرام گناهانشان را ببخشید و همه را عفو کرد و کار ملک بر بهرام قرار گرفت.

منذر به دیار خود بازگشت و بهرام به لاهو و لمب مشغول شد. پادشاهان اطراف طمع در ملک او کردند. و خاقان پادشاه ترک با پنجاه هزار سپاهی قصد او کرد. بهرام به سوی او روان شد نخست به آذربایجان آنگاه به ارمنیه رفت و راه شکارگاه پیش گرفت و برادر خود نرسی را به جای خود بر سپاه گماشت. ایرانیان او را به جبن متهم کردند که از رو به رو شدن با دشمن تن زده است. پس با خاقان بدان گونه که او خشنود باشد، پیمان صلح بستند و خاقان بازگشت. چون خبر به بهرام رسید با جمعی از یاران و خاندان خویش به جانب خاقان روان شد و لشکر او را درهم شکست و به دست خویش خاقان را

۱. تیادوس.

بکشت و بر هرچه در سپاه داشت از اموال و استیلا یافت. و تاج خاقان و شمشیر او را با همه گوهرها و یاقوت‌ها فراچنگ آورد و زنش را به اسارت گرفت و بخشی از سرزمین‌های او را در تصرف آورد. و یکی از مرزبانان خود را بر آن دیار فرمانروایی داد و او را اجازت فرمود که بر تختی از سیم بنشیند و خود برای نبرد روانه ماوراءالنهر شد. مردم آن دیار به پرداخت جزیه رضا دادند بهرام به آذربایجان باز آمد و شمشیر و تاج خاقان را در آتشکده بیاویخت و خاتون، زوجه خاقان را به خدمت آن گماشت. و به شکرانه این پیروزی، سه سال خراج از مردم بازگرفت. و بیست هزار هزار درهم (هزار دویار) بر بینوایان بخش کرد و این خبر به اطراف بفرستاد و برادر خود نرسی را بر خراسان حکومت داد. و مهرنرسی<sup>۱</sup> پسر برازه<sup>۲</sup> پسر فرخزاد را وزارت داد. طبری نسب او را چنین آورده. بهرام با چهل هزار سپاهی روانه روم شد و تا قسطنطنیه پیش رفت و بازگشت.

هشام بن محمدالکلبی گوید: حارث بن عمرو بن حجرالکندی با سپاهی گران به جانب بلاد معد و حیره روان شد. تبع بن حسان بن تبع او را فرمانروایی داده بود حارث بن عمرو به نبرد با نعمان بن منذر بن امرؤالقیس بن الشقیقه آمده بود. نعمان با گروهی از خاندانش کشته شدند و یارانش روی در گریز نهادند و دولت آل نعمان پراکنده گشت. حارث بن عمرو هرچه داشتند، در تصرف آورد. اما دیگران جز هشام بن الکلبی، می‌گویند که آن نعمان که حارث بن عمرو او را کشت، فرزند منذر بن النعمان بود و مادرش هند دختر زید مناة بن زیدالله بن عمرو بن ربیع بن ذهل بن شیبان است. او کسی است که ایرانیان اسیرش کردند بیست سال پادشاهی کرد، که ده سال آن در ایام یزدگرد بود و چهار سال، در ایام بلاش<sup>۳</sup> پسر یزدگرد و شش سال، در ایام قباد پسر فیروز.

هشام بن محمدالکلبی گوید: چون حارث بن عمرو دولت آل نعمان را در تصرف آورد قباد نزد او کس فرستاد و خواستار دیدار او شد. حارث نزد قباد آمد و با او پیمان نهاد که عرب از فرات نگذرد. و چون نشان ناتونی در قباد مشاهده کرد، اعراب را واداشت تا در نواحی سواد، آن سوی فرات دست به غارت گشودند قباد فرزند خود را بفرستاد و خواست تا با او دیدار کند. حارث بن عمرو چنین عذر آورد که اینان فرومایگان عرب‌اند و او قادر به ضبط آنان جز به نیروی مال نیست. پس قباد ستمی از سواد را بدو اقطاع داد. حارث نزد تبع پادشاه یمن کس فرستاد و او را به نبرد با ایرانیان در سرزمینشان تحریض کرد و او را از ناتوانی‌شان آگاه ساخت. تبع لشکری گرد آورد و در حیره فرود آمد و برادرزاده خود، شمر ملقب به ذوالجناح را به سوی قباد فرستاد او با قباد نبرد کرد و تازی از پی او براند تا به قتلش آورد. آنگاه شمر به خراسان رفت و تبع پسر خود حسان را به سفدروان نمود و آن دو را فرمان داد که سرزمین چین را زیر پی بسپرنند و برادرزاده خود یعفر را به روم روان داشت و او قسطنطنیه را محاصره کرد تا مردمش سر بر خط فرمان آوردند و بازوساو پذیرفتند. آنگاه تا شهر رم

۱. بهرنرسی.

۲. بداره.

۳. بلاوش.

پیش رفت و آنجا را در حصار گرفت در آنجا همگی اعراب به طاعرن دچار شدند و ناتوان گشتند پس رومیان بر آنان تاختند و همه را کشتار کردند.

اما شمر تا سمرقند پیش رفت و آنجا را محاصره کرد و با نیرنگی که به کاربرد شهر را در تصرف آورد، آنگاه روانه چین شد و ترک را به هزیمت داد. در آنجا حسان بن تبع را یافت که سه سال پیش از او به چین آمده بود. دو برادر مدت بیست و یک سال در آنجا بماندند تا هردو بمردند. و گوید: قول صحیح که همه بر آن اتفاق دارند، این است که هردو با اموال و غنایم بسیار چون انواع گوهرها و عطرها به دیار خود بازگشتند. تبع همچنان پیش می‌رفت تا به مکه رسید و در شعب حجاز فرود آمد. وفات او در یمن، اتفاق افتاد و مدت پادشاهی اش صد و بیست سال بود. پس از او هیچ یک از پادشاهان یمن به جنگ بیرون نشدند. بعضی گویند که به تبلیغ چندتن از اجبار یهود که از یثرب بیرون آمده بودند، به دین یهود درآمد.

اما بن اسحق معتقد است، آنکه از تباعه به مشرق لشکر کشید تبع، تیان اسعد ابوکرب بوده است. هشام بن محمد می‌گوید. انوشیروان بعد از حارث بن عمرو، منذر بن النعمان را که در روز کشته شدن پدرش گریخته و در حیره فرود آمده بود، حکومت داد. پدرش نعمان اکبر بود. چون پادشاهی انوشیروان استقرار یافت و نیرومند شد نزد منذر کس فرستاد و او را بر حیره و متصرفات حارث بن عمرو آکل المرار، فرمانروایی داد. و همواره در آن کار بود تا بمرد. و گوید: از جانب ایران بعد از اسود بن منذر، برادرش منذر بن المنذر هفت سال فرمانروایی یافت. مادر او، ماویه دختر نعمان بود.

بعد از او، نعمان بن الاسود بن المنذر چهار سال پادشاهی کرد. مادر این نعمان، ام‌الملک خواهر حارث بن عمرو بود. پس ابو یعفر بن علقمة بن مالک بن عدی بن اللخمی، سه سال پادشاهی کرد. آنگاه منذر بن امرؤ القیس به پادشاهی نشست. او را به سبب دو رشته موی که در سر داشت، ذوالقرنین می‌گفتند. مادرش ماء السماء، دختر عوف بن جشم بن هلال بن ربیعة بن زید مناة بن عامر بن الضیب بن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بود. او چهل و نه سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش عمرو بن المنذر، شانزده سال پادشاهی کرد. مادر او هند، دختر حارث بن عمرو بن حجر آکل المرار بود. در سال هشتم پادشاهی او واقعه عالم الفیل رخ داد، رسول خدا (ص) در این سال متولد شد. پس از عمرو بن هند، برادرش قابوس به پادشاهی رسید. او چهار سال پادشاهی کرد: هشت ماه از آن در زمان انوشیروان و سه سال و چهار ماه در زمان پسرش هرمز. پس از او برادرش منذر چهار سال پادشاهی کرد و پس از او ابوقابوس نعمان بن منذر بیست و دو سال. از این مدت هفت سال و هشت ماه در زمان هرمز و چهارده سال و چهار ماه در زمان خسرو پرویز. در زمان پادشاهی نعمان دولت آل نصر در جزیره منقرض شد. خسرو پرویز نعمان را بکشت و حکومت حیره و عرب را به ایاس بن قبیصة طائی داد. آنگاه ریاست حیره به مرزبانان ایرانی رسید تا زمانی که اسلام آمد و پادشاهی ایران برافتاد.

آنچه موجب هلاکت نعمان شد سعایت زید بن عدی العبادی بود در نزد پرویز، زیرا نعمان پدر او عدی بن زید را کشته بود. و ماجرای این است که عدی بن زید از ترجمانان پرویز بود. زید بن حماد بن ایوب بن محروف<sup>۱</sup> بن عامر بن عصبیه<sup>۲</sup> بن امرؤ القیس بن زیده مناة، مردی زیباروی و شاعر و خطیب بود. کتاب‌های عرب و ایرانیان را خوانده بود. از خاندانی که همواره با پادشاهان ساسانی بودند و از جانب ایشان صاحب اقطاع و کارشان مترجمی بود. چون منذر بن منذر به پادشاهی رسید پسرش نعمان را از شیرخوارگی به عدی سپرد. قومی از اشراف حیره که نسب به لخم می‌رسانیدند موسوم به بنی مرینا<sup>۳</sup> پرورش او را به عهده گرفتند. منذر بن منذر را جز نعمان ده پسر دیگر بود که به سبب جمالشان به «اشاهب» (=سیدتان) معروف بودند و از آن میان نعمان سرخ چهره و کوتاه قامت بود. مادرش سلمی دختر وائل بن عطیه از مردم فدک بود. و در شمار کنیزان حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب از قبیله کلب. قابوس بن منذر الاکبر عموی نعمان، عدی بن زید و برادرانش را نزد خسرو پسر هرمز<sup>۴</sup> فرستاد تا از دیران و مترجمان او باشد. چون منذر بن منذر را مرگ فرارسید، سفارش فرزندان خود را به ایاس بن قبیصه نمود و همه کارها را بدو سپرد. یک ماه بر این بگذشت. خسرو پرویز می‌خواست کسی را بر عرب پادشاهی دهد، با عدی بن زید مشاورت کرد او به بنی منذر اشارت نمود و گفت بازماندگان آنان، فرزندان منذر بن المنذرند. کسری آنان را فراخواند و گفت تا نزد عدی بن زید فرود آیند. عدی بن زید دل به نعمان داشت اما در ظاهر برادران دیگر را بر او ترجیح می‌نهاد. به هر یک از آنان گفت: اگر خسرو تو را فراخواند و پرسید آیا می‌توانی عهده‌دار امور من در عرب شوی؟ بگوی: آری از عهده همه برمی‌آیم جز نعمان. و نعمان را در نهان گفت چون بر او داخل شدی بگوی اگر از چاره کار برادران عاجز باشم در برابر عرب عاجز تر باشم. برادر نعمان، اسود بن منذر را پرورشگری از بنی مرینا بود به نام عدی بن اوس بن مرینی. او اسود را گفت که عدی بن زید حیل به کار می‌دارد، به فرمان او کار مکن. ولی اسود نپذیرفت. چون کسری سخن آنان بشنید به نعمان گرایش یافت و او را پادشاهی داد و تاجی به بهای شصت هزار درهم<sup>۵</sup> بر سر او نهاد. نعمان به عنوان پادشاه عرب به حیره بازگشت و عدی بن اوس در خدمت او بود. و این عدی بن اوس، کینه عدی بن زید را در دل نهان می‌داشت و در ظاهر بر او ثنا می‌گفت و می‌خواست تا یاران او نیز چنین کنند ولی می‌گفت تنها عیب او این است که نعمان را تحقیر می‌کند و می‌پندارد که نعمان از جانب او بر حیره فرمان می‌راند و عامل اوست. آنقدر که نعمان با عدی بن زید دل بد کرد و کس فرستاد و او را فراخواند تا دیداری تازه شود. چون عدی بن زید آمد به زندانش افکند. پس از این کار پشیمان شد و از آزاد ساختن او هم بیمناک بود.

۴. انوشیروان.

۳. مرسی.

۲. قبیصه.

۱. محروب.

۵. دینار.

در این اوان، نعمان به بحرین لشکر کشید و جفنه پادشاه غسان نیز به حیره لشکر آورد و دست به غارت گشود و با غنایم بازگشت. عدی بن زید به برادرش که نزد کسری بود، نامه نوشت و از او خواست که کسری را برانگیزد تا نزد نعمان از او شفاعت کند. کسری به حیره کس فرستاد تا شفاعت کند. در آن ایام خلیفه نعمان در حیره بود. فرستاده کسری نزد عدی بن زید به زندان آمد. عدی بن زید پیک کسری را گفت: نامه کسری را به من ده تا من آن را بفرستم و تو خود نزد من بمان، مبادا مرا بکشند. خلیفه نعمان چند تن از دشمنان عدی را که از بنی بقیله بودند، نزد نعمان فرستاد و پیام داد که از جانب کسری مردی برای شفاعت آمده است. نعمان در حال کس فرستاد تا عدی بن زید را در زندان کشتند. چون فرستاده کسری با نعمان دیدار کرد و پیام کسری بگزارد، نعمان به ظاهر اجابت کرد و چهار هزار دینار و کنیزی به او داد. و اجازت فرمود تا او را از زندان بیرون آورد. ولی چون به زندان درآمد او را مرده یافت. گفتند چند روز پیش مرده است. فرستاده کسری نزد نعمان بازگشت و زبان به ملامتش گشود و گفت به خدا سوگند وقتی نزد او رفتم، زنده بود. نعمان برآشفتم و گفتم: چگونه نخست نزد او رفتی و حال آنکه ترا نزد من فرستاده بودند و او را براند آن مرد نزد کسری بازگشت و او را از مرگ عدی بن زید آگاه کرد ولی نگفتم که نخست نزد او به زندان رفته و او را زنده دیده است.

نعمان از کشتن عدی بن زید پشیمان شد. روزی در شکارگاه، پسرش را دید و از آنچه بر پدرش رفته بود، از او پوزش خواست. پس او را نزد کسری روان داشت تا به جای پدر ترجمانش باشد. کسری را از او خوش آمد و او را از نزدیکان خود ساخت. روزی کسری را در سرافتاد که دختری از دختران عرب را به همسری برگزیند. زید به دختران خاندان منذر اشارت کرد. کسری گفت: این کار برعهده تو است. زید گفت: آنان دختر به عجم ندهند و از این بیمناکند. مردی را که زبان عربی نیکو بدانند با من بفرست شاید بدانچه می جوئی، دست یابی. چون زید نزد نعمان آمد، نعمان گفت: آیا در سیاه چشمان (عیر<sup>۱</sup>) آن طرف چیزی که نیازمندی شما را برآورد نبود؟ فرستاده کسری پرسید: عیر چیست؟ زید گفت: گاو. پس هر دو نوید نزد کسری بازگشتند. زید ماجری به تفصیل بگفت و کسری را علیه نعمان برانگیخت تا کینه او را در دل گرفت. چندی بعد او را فراخواند که با او سخنی دارد و باید رو به رو گفته شود و در نامه نمی گنجد. نعمان دریافت. پس رو به قبیله طی و دیگر قبایل عرب رفت تا یاریش کنند. آنان سر باز زدند. از دشمنی با کسری بیم داشتند. جز بنی رواحه بن سعد - از بنی عبس - که گفتند اگر نیازی برمی آورند اجابت می کنند، ولی نعمان آنان را معذور داشت و از نزد آنان در ذوقار به بنی شیبان پیوست. ریاست بنی شیبان با هانی بن مسعود بن عامر بن الخصیب بن عمروالمزدلف بن ابی ربیعه بن ذهل بن شیبان و قیس بن مسعود بن قیس بن خالد<sup>۲</sup> ذی الجدین<sup>۳</sup> بود.

۱. عیر به معنی گاو است و مراد نعمان زنان سیه چشم بوده است.

۲. قیس بن خالد.

دانست که هانی او را یاری می‌کند و نه قیس، زیرا کسری او را اقطاع داده بود. نعمان اموال و چارپایان و سلاح‌های خود را که هزار سوار را بسنده بود، نزد هانی نهاد و به سوی کسری روان شد. در سبابط زیدبن عدی را دید و به غدر او آگاه شد. چون نزد کسری آمد، کسری بر او بند بر نهاد و روانه زندانش کرد تا آنگاه که به بیماری طاعون درگذشت و این امر به نبرد ذوقار که نبردی میان ایرانیان و اعراب بود منتهی شد. بدین معنی که چون نعمان کشته شد کسری ایاس بن قیصه طایبی را به جای او به حیره فرستاد، زیرا در نبرد بهرام (چوبین) با او، قبیله طی او را یاری کرده بود. در آن روز کسری از نعمان خواسته بود که اسبش را به او دهد تا خود را از مهلکه برهاند نعمان نداده بود ولی حسان بن حنظله بن جنة الطایبی که پسر عم ایاس بن قیصه بود، او را بر اسب خود سوار کرده و رهانیده بود. کسری در راه به ایاس رسیده بود. ایاس اسبی و اشتری به او تقدیم داشته بود. پرویز همه این امور را در نظر داشت، از این رو ایاس بن قیصه را به جای نعمان گماشت.

چون نعمان بمرد، ایاس نزد هانی کس فرستاد و سلاح‌های نعمان را خواستار شد، گویند، چهارصد زره بود و گویند هشتصد زره. هانی امتناع کرد و کسری خشمگین شد و آهنگ آن کرد که بکربن وائل را فرو کوبد. نعمان بن زرعه تغلبی کسری را اشارت کرد که تا فصل گرما مهلتشان دهد، آنگاه که آنان برگرد آب‌های ذوقار گرد می‌آیند.

چون هوا گرم شد و آنان بر اطراف آب ذوقار گرد آمدند نعمان بن زرعه از سوی کسری نزدشان آمد و آنان را میان جنگ و اطاعت مخیر کرد. آنان جنگ را برگزیدند. آنکه جنگ را پذیرفت حنظله بن ثعلبة بن سیار<sup>۴</sup> العجلی بود که او را بر خود امیر ساخته بودند. او گفت: اگر تسلیم شوید شما را می‌کشند و اگر بگریزید از تشنگی هلاک می‌شوید و چه بسا بنی تمیم راه بر شما بریندند و کشتارتان کنند.

کسری ایاس بن قیصه را فرمان نبرد داد و گفت که سلاح‌هایی را که در سلاحخانه‌های قسطنطنیه و بارق و تغلب هست با خود بردارد. نیز نزد قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن ذی‌الجدين<sup>۵</sup> که بر ساحل سفوان<sup>۶</sup> بود، کس فرستاد تا به یاری ایاس رود. ایرانیان با سپاهی عظیم و فیل‌هایی که اسواران بر آنها سوار بودند، آهنگ جنگ کردند. رسول خدا (ص) در این ایام در مدینه بود. گفت: امروز عرب از عجم داد خویش گرفتند و پیروز شدند. آن روز را به خاطر سپردند، روز نبرد ذوقار بود. چون دو سپاه رو به رو شدند قیس بن مسعود نزد هانی بن مسعود آمد و گفت تا اسلحه‌ای را که نعمان نزد او گذاشته بود، بر یارانش پخش کند، او نیز چنین کرد. در این حال میان هانی بن مسعود و حنظله بن ثعلبة بن سیار<sup>۷</sup>، العجلی خلاف افتاد. هانی بن مسعود قصد آن داشت که از برابر لشکر ایران

۶. شقران.

۵. ذی‌الحدین.

۴. سنان.

۳. ذی‌الحدین.

۷. سنان.

به بیابان بگریزد، اما حنظله تنگ اشتران را برید و تصمیم گرفت که پایداری کند. اعراب برای نیمه‌ای از ماه، آب ذخیره کردند و ایرانیان از بیم تشنگی روی در گریز نهادند و مردان بکرو عجل نیز به تعقیب آنان پرداختند. پس ایرانیان بار دیگر برای نبرد صف‌ها راست کردند و عجل را در محاصره گرفتند. اعراب جنگیدند و پایداری ورزیدند. ایاد به‌بکرین وائل پیام فرستاد که ما به‌هنگام رو به‌رو شدن با دشمن می‌گریزیم. ایشان نیز همدستی کردند و جنگ سخت شد. در این حال یزید بن حمار<sup>۱</sup> السکونی با قومش که بر سر راه ایرانیان کمین گرفته بود، از کمین بیرون آمد و کار بر ایاس بن قیبه و اعرابی که با او بودند، سخت شد و ایاد رو به‌گریز نهاد و ایرانیان نیز به‌هزیمت رفتند و در گرمای طاقت‌سوز نیمروز از آب گذشتند و همه یا کشته شدند یا از تشنگی مردند.

ایاس به‌جای نعمان فرمانروای حیره شد نخیرجان<sup>۲</sup> که از مرزبانان ایران بود، با او بود. ایاس نه سال در آن کار بماند. و در سال هشتم فرمانروایی او بعثت پیامبر اسلام واقع شد<sup>۳</sup> پس از او یکی از مرزبانان به‌نام آزاده<sup>۴</sup>، پسر ماهان همدانی، هفده سال حکومت کرد و حکومت او تا زمان بوران دختر کسری ادامه یافت. سپس منذر بن‌النعمان بن‌المنذر که عرب او را الغرور (فریب خورده) می‌نامید، به‌حکومت رسید تا آنگاه که در نبرد جوانا<sup>۵</sup> در بحرین کشته شد.

چون مسلمانان به‌عراق سپاه آوردند، خالد بن الولید وارد حیره شد و کاخ‌های شاهی را در محاصره گرفت. چون بیم هلاک بود، ایاس بن قیبه با اشراف حیره بیرون آمدند و به‌پرداخت جزیه رضا دادند، خالد نیز پذیرفت و با آنان بر صدوشصت هزار درهم مصالحه نمود و برایشان امان نوشت و این نخستین جزیه در عراق بود. هانی بن قیبه برادر ایاس بن قیبه نیز در میان آنان در قصر ایض بود. همچنین عدی بن عدی بن‌العبادی و زید بن عدی در قصر الغرین<sup>۶</sup> و نیز عمر بن عبدالمسیح<sup>۷</sup> بن بقیله در قصر ابن بقیله، بقیله حارث نام داشت و او را از این رو بدین نام می‌خواندند که روزی با دوژرد سبز که بر خود پوشیده بود نزد قومش آشکار شد. آنان گفتند ای حارث تو چون بقیله (تره) سبزی هستی. این عبدالمسیح عمرو<sup>۸</sup> نام داشت و همان کسی است که خسرو پرویز او را درباب رؤیای مرزبان نزد سطح فرستاد. چون ایاس بن قیبه با مسلمانان مصالحه کرد و جزیه برعهده گرفت، پادشاهان ایران بر او خشم گرفتند و معزولش نمودند. او نه سال فرمانروایی کرده بود و یک سال و هشت ماه از فرمانروایی او گذشته بود که پیامبر اسلام مبعوث شده بود.

چون عمر بن الخطاب به‌خلافت رسید، سعد بن ابی وقاص را برای نبرد با ایران روانه کرد. نخستین اقدام یزدگرد این بود که مرزبان حیره را فرمان داد تا قابوس بن قابوس بن‌المنذر را به‌جنگ

۱. حماد.

۲. همرجان.

۳. طبری: یک سال و هشت ماه که از حکومت ایاس بن قیبه گذشت بود. پیامبر اسلام مبعوث شد.

۴. زاذویه.

۵. اجدات.

۶. در اصل: عدسین.

۷. عبدالمسیح بن کلب بن ویره.

۸. معمر.

اعراب بفرستد و به او وعده دهد که ملک آباء و اجدادی را به او باز خواهد داد. قابوس به جانب قادسیه روان شد. و در آنجا فرود آمد و به شیوه نعمان برای بکرین وائل نامه نوشت و آنان را وعده و وعید داد. این خبر به معنی<sup>۱</sup> بن حارثة الشیبانی رسید، پس از هلاکت برادرش، مثنی و بیش از رسیدن سعدبن ابی وقاص فرماندهی یافته بود. شبانه از ذوقار به راه افتاد و بر قابوس و همه یاران و خاندانش در قادسیه بودند شیخون زد و آن جمع را پراکنده نمود و قابوس را نیز بکشت. او آخرین پادشاه آل نصر بن ربیعہ بود. با زوال او پادشاهیشان زوال یافت. (پایان سخن طبری، و آنچه از هشام بن الکلبی نقل کرده بود).

مغیره بن شعبه، هند دختر نعمان را به همسری برگزید و سعدبن ابی وقاص، صدقه دختر دیگر نعمان را و این خبر مشهور است و مسعودی و دیگران آن را آورده‌اند، شمار پادشاهان آل نصر به روایت هشام الکلبی بیست تن است و مدت پادشاهیشان پانصد و بیست سال و به روایت مسعودی بیست و سه تن و مدت پادشاهیشان ششصد و بیست سال و گوید: مدت آبادانی حیره تا آنگاه که به هنگام بنای کوفه ویران شد، پانصد سال بود. شهر حیره که تا ایام معتضد اندک اندک رو به ویرانی نهاده بود، در آن روزگار به کلی ویران گردید و به صورت بیابانی بی آب و گیاه درآمد. در اخبار آمده است که خالد بن الولید به عبدالمسیح گفت، از آنچه دیده‌ای مرا آگاه کن. گفت: بلی در حیره زنی را می‌دیدم که سبش را روی سرش می‌نهاد و از آنجا به شام می‌رفت و همه راه، دبه‌ها و بستان‌هایی در انبوه درختان بود، اما امروزه همه‌جا ویران است. والله یرث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

این بود ترتیب پادشاهان آل نصر بن ربیعہ بن کعب بن عمرو بن عدی، بنا بر آنچه طبری آورده است و آن را از ابن الکلبی و دیگران روایت کرده است. ولی میان مورخان - پس از اینکه همه متفقند که بعد از عمرو بن عدی، پسرش امرؤالقیس و پس از او پسرش عمرو، پادشاهی کرده و عمرو، سومین پادشاه این سلسله است - در ترتیب آنان اختلاف است. علی بن عبدالعزیز الجرجانی در انساب خود بعد از ذکر عمرو، گوید: پس اوس بن قلام المملقی بشورید و زمام ملک به دست گرفت، آنگاه جحجج بن عتیک اللخمی بر او بشورید و به قتلش آورد و خود به پادشاهی نشست. پس از او، امرؤالقیس البدیه بن عمرو ثالث پادشاه شد، و پس از او پسرش نعمان الاکبر بن امرء القیس بن الشقیقه بر تخت برآمد و این همان کسی است که جامه زاهدان را پوشید و پادشاهی را وا گذاشت و به سیاحت پرداخت. پس از او پسرش منذر، سپس پسر او اسود بن المنذر، سپس ابویعفر بن علقمه بن مالک بن عدی اللخمی<sup>۲</sup> پادشاهی یافت. پس از او امرؤالقیس بن النعمان الاکبر پادشاه شد و بعد از او پسرش امرؤالقیس. آنگاه موضوع حارث بن عدی الکندی پیش آمد تا میانشان صلح افتاد و منذر، دخترش هند را به همسری

۲. عدی بن الذمیل.

۱. مثنی.

برگزید و او برای نعمان عمرو را زائید. و بعد از منذر، عمرو بن هند به حکومت رسید، سپس قابوس بن منذر برادرش، آنگاه منذر بن المنذر، برادر دیگرش، آنگاه نعمان بن المنذر. این است ترتیبی که جرجانی آورده و با ترتیب طبری جز در مورد حارث بن عمرو الکندی، یکی است که طبری او را بعد از نعمان الاکبر بن امرؤالقیس و پسرش منذر می آورد و جرجانی او را بعد از منذر بن امرؤالقیس بن النعمان. و میان این منذر و منذر بن النعمان الاکبر پنج تن از پادشاهانشان قرار دارد، از آنانست، ابویعفر بن الذمیل و خداوند بهتر داند که کدام روایت درست است.

اما مسعودی این ترتیب را نپذیرفته است و می گوید: بعد از نعمان الاکبر بن امرؤالقیس که او را قائد الفرس می نامد و شصت و پنج سال پادشاهی کرد، پسرش منذر بیست و پنج سال و این ترتیب چون ترتیب طبری و جرجانی است. پس مسعودی ترتیب دیگری می آورد مخالف با طبری و جرجانی و می گوید: نعمان بن المنذر، یعنی همانکه خورنق را بنا کرد، سی و پنج سال در حیره پادشاهی کرد و اسود بن النعمان، بیست سال و پسرش منذر، چهل سال. مادر منذر ماء السماء نام داشت و از نمر بن قاسط، از ربیع، بود و منذر را به او نسبت کنند، آنگاه پسرش، عمرو بن المنذر، بیست و چهار سال فرمان راند و پس از او برادرش نعمان به پادشاهی رسید. مادرش مامه بود و کسری نعمان را بکشت و این آخرین پادشاه این سلسله بود. مسعودی ترتیب شاهان این سلسله را چنین نقل کرده و با آنچه طبری و جرجانی آورده اند. فرق دارد.

سهیلی گوید: منذر بن ماء السماء را دو پسر بود که مقام شاهی داشتند: یکی عمرو و دیگری نعمان. مادر عمرو، هند دختر حارث آکل المرار بود و این عمرو، از پادشاهان بزرگ حیره بود. او را محرق می گویند زیرا شهر الملمم را در یمامه به آتش کشید. و زمان پادشاهی او پیش از کسری انوشیروان بوده است. پس از او، برادرش نعمان بن منذر به پادشاهی رسید. مادر او مامه نام داشت. نعمان را خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان به سبب سعایت زید بن عدی بن زید العبادی، به قتل آورد. آنگاه سهیلی به بیان حوادث می پردازد از قتل نعمان و فرمانروایی ایاس بن قبیصة الطایی بعد از او و نیز حوادث جنگ ذوقار و غلبه عرب در آن جنگ بر عجم تا پایان. و خدا به ترتیب پادشاهان حیره آگاهتر است.

ابن سعید گوید: سرآغاز پادشاهی اینان آن بود که بنی نماره از سپاهیان عمالقه در اطراف شام و جزیره بودند و از یاران زباه. چون جذیمه کشته شد، عمرو بن عدی از آن میان به باز گرفتن انتقامش برخاست، زیرا خواهرزاده اش بود. تا آنگاه که زباه را به دست آورد و بکشت. آنگاه حیره را بر ساحل یکی از شاخه های فرات در سرزمین عراق بنا نهاد.

صاحب تواریخ الامم گوید: عمرو بن عدی در ایام ملوک الطوائف، صدویست و هشت سال فرمان راند. بعد از او، امرؤالقیس بن عمرو بود. چون او بمرد، شاپور پسر اردشیر، اوس بن قلام از

عمالقه را بر حیره حکومت داد. آنگاه امرؤالقیس بن عمرو بن امرؤالقیس معروف به محرق به حکومت رسید. و او همان است که در قصیده اسود بن یعفر به قافیه دال از او یاد شده. بعد از او نعمان بن شقیقه که از بنی شیبان بود، پادشاهی یافت. و کسری کسی دیگر از ایرانیان را با او به حکومت برگماشت. و این نعمان، همان است که خورنق و سدیر را بر ساحل فرات بنا کرده است. سی سال پادشاهی کرد، آنگاه زهد اختیار کرد و به سیاحت پرداخت. عدی بن زید او را در اشعار خود یاد کرده است.

بعد از نعمان، پسرش منذر پادشاهی یافت. او برای به پادشاهی رساندن بهرام گور، کوشش فراوان کرد و مدت پادشاهی اش چهل و چهار سال بود. پس از او، پسرش اسود به پادشاهی رسید، سپس برادرش منذر بن المنذر سپس، نعمان بن الاسود. کسری بر نعمان خشم گرفت و ذمیل بن لخم را که نه از خاندان شاهی بود، به جای او گماشت. بار دیگر پادشاهی به این خاندان باز آمد و امرؤالقیس بن النعمان الاکبر که او را ابن الشقیقه گویند و بابکر بن وائل نبرد کرد، به فرمانروایی رسید. بعد از او، پسرش منذر بن ماء السماء به پادشاهی رسید. و ماء السماء خواهر کلیب، سرور وائل بود. قباد از منذر بن ماء السماء خواست که به مذهب زندقه مزدک درآید و او سرپیچی کرد. از این رو جای او را به حارث بن عمرو بن حجر الکندی داد. اما انوشیروان بار دیگر پادشاهی حیره را به او داد. حارث الاعرج الغسانی در نبرد حلیمه (یوم حلیمه) او را به قتل آورد.

بعد از منذر، پسرش عمرو بن هند امارت یافت. و مادرش مامه عمه امرؤالقیس بن حجر، معروف به مضط الحجاره است. به سبب دلیری اش او را بدین لقب خوانده اند. عمرو بن هند محرق دوم است زیرا بنی دارم را - از تمیم - به آتش کشیده بود. بنی دارم برادرش را کشته بودند و او سوگند خورده بود که صدتن از آنان را به آتش کشد و چنین کرد. شانزده سال در ایام انوشیروان پادشاهی کرد. عمرو بن کلثوم سرور تغلب، در رواقی میان حیره و فرات بدو حمله ور شد و او را بکشت و پرده سرایش را به غارت برد. بعد از او برادرش قابوس بن هند به پادشاهی رسید. او مردی لنگ بود. یکی از بنی یشکر، به قتلش آورد. پس انوشیروان یکی از مرزبانان ایران را بر حیره گماشت ولی عرب از او فرمان نبرد تا آنگاه که منذر بن المنذر بن ماء السماء را بر آنان حکومت داد. منذر برای گرفتن انتقام پدرش که به دست حارث الاعرج الغسانی کشته شده بود به جانب شام روان شد، حارث در نبرد اباغ، (یوم اباغ)، او را نیز بکشت.

بعد از او، پسرش نعمان بن المنذر به پادشاهی رسید او زشت و سرخروی و سرخ موی بود. این نعمان مشهورترین پادشاهان حیره است. اعراب گروه گروه به دیدار او می آمدند و او را به گرفتن خون پدرش ترغیب می کردند تا آنگاه که بر بنی جفنه تاخت و جمعی کثیر از اشرافشان را اسیر نمود. عدی بن زید او را واداشت تا کیش نصرانیت برگزیند و دین نیاکان خود را ترک گوید. او عدی را به زندان انداخت. کسری برای رهایی او کس فرستاد اما نعمان او را در زندان به قتل آورد. چون زید بن عدی

بالیده شد و به مقام ترجمانی کسری رسید، او را علیه نعمان برانگیخت. نعمان با خسرو پرویز در نبرد با رومیان شرکت جست. در این نبرد ایرانیان شکست خوردند، نعمان بر اسب خود یحوموم<sup>۱</sup>، نشست و خود را برهانید و حال آنکه کسری اسبش را از او طلبیده بود و نعمان نداده بود. در آن حال، ایاس بن قیصه الطایی از اسب خود فرود آمد و کسری بر آن سوار شد و خویشتن را از مهلکه برهانید. پس از این واقعه نعمان نزد خسرو پرویز آمد و او به قتلش آورد و ایاس بن قیصه را به حکومت حیره فرستاد ولی عرب از او فرمان نبرد زیرا از قتل نعمان خشمگین بودند. و در سال سوم بعثت، نبرد ذوقار میان آنان و ایرانیان در گرفت و چون ایاس بمرد همواره ایرانیان بر حیره فرمان می‌راندند تا آن دیار به تصرف مسلمانان درآمد.

بیهقی گوید: دین بنی نصر، بت پرستی بود. و نخستین کسی که از آنان به نصرانیت گرائید، نعمان بن الشقیقه بود. بعضی گویند نه، آخرین نعمان بود. عرب فرزند او، منذر را در آن نواحی به فرمانروایی برگزید ولی او به دست سپاه ابوبکر (رض) کشته شد.

و در تواریخ الامم آمده است که، همه ملوک حیره از بنی نصر و جزایشان بیست و پنج تن بودند و مدت ششصد سال پادشاهی کردند. والله اعلم. و این ترتیب برابر است با آنچه طبری و جرجانی آورده‌اند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

## پادشاهان کنده

### خبر از ملوک کنده از این طبقه و آغاز کار و سرانجام احوالشان.

طبری از هشام بن محمد کلبی نقل می‌کند که پادشاهان حمیر را اشرافزادگان حمیر و دیگر قبایل خدمت می‌کردند. از کسانی که در خدمت حسان بن تبع بود، یکی عمرو بن حجر الکندی سرور قبیله کنده در زمان خود بود. پدرش حجر همان است که عرب او را آکل المرار نامیده بود. و او حجر بن عمرو بن معاویه بن الحارث الاصفهین معاویه بن الحارث الاکبر ابن معاویه بن کنده است. و او برادر مادری حسان بن تبع است. چون حسان به جانب تسخیر بلاد عرب روان شد و به حجاز داخل شد به هنگام بازگشت بر همه معدبن عدنان، برادرش حجر بن عمرو را یعنی آکل المرار را حکومت داد. مردم آن دیار نیز از او فرمان بردند، او نیز با آنان نیکی‌ها کرد تا آنگاه که بمرد و پسرش عمرو المقصور جایش بگرفت.

طبری گوید: چون حسان به سوی جدیس رفت او را بر پاره‌ای از امور خود در میان حمیر، جانشین خویش ساخت. چون حسان کشته شد بعد از او، برادرش عمرو بن تبع، فرمانروایی یافت. او مردی صاحب رأی و دانا بود خواست که عمرو بن حجر را اکرام کند در عین حال کاری کند که شکست فرزندان برادرش حسان نیز در آن باشد، این بود که دختر برادر خود حسان بن تبع را به او داد و این امر در میان حمیر گفتگوهای بسیار برانگیخت. و این برایشان یکی از حوادث ناگوار بود که دخترانشان را جز به حمیریان با کسی دیگری از عرب عقد زناشویی نمی‌بستند. دختر حسان از عمرو بن حجر، حارث بن عمرو را آورد. پس از عمرو بن تبع، عبدالکلال بن مثنوب<sup>۱</sup> پادشاهی یافت زیرا

فرزندان حسان خردسال بودند و از آن میان جن عاشق تبع بن حسان شده بود، از این رو عبدالکلال را به پادشاهی برداشتند تا پادشاهی از خاندانشان بیرون نرود، عبدالکلال مردی مجرب و با سیاست بود. به کیش نصرانیت درآمده بود ولی قومش آن را ناخوش می‌دانست. مردی از مردم فسان او را بدین کیش دعوت کرده بود. این مرد چون از شام به نزد او آمد. حمیریان با او درآویختند و به قتلش آوردند. در این اوان تبع بن حسان از نزد جنی که بر او عاشق شده بود بازآمد. او از هرکس دیگر به راز اختران آگاهتر بود و از همه مردم زمانش خردمندتر و داناتر به آنچه بوده و خواهد بود. تبع بن حسان بر حمیر پادشاهی یافت، حمیر و عرب از او بیمناک بودند. خواهرزاده خود حارث بن عمرو بن حجر الکندی را با سپاهی گران به بلاد معد و حیره و متعلقات آن فرستاد. پس بر سر نعمان بن امرؤ القیس فرزند شقیقه فرود آمد و با او نبرد کرد، جمعی از خاندانش را بکشت، یارانش بگریختند و منذر بن النعمان الاکبر نیز بگریخت. مادرش ماء السماء بود - از نمرین قاسط - و ملک آل نعمان به پایان آمد و حارث بن عمرو جانشین آنان گردید و هرچه داشتند در ضبط آورد.

در کتاب اغانی آمده است که چون قباد که مردی ناتوان بود به پادشاهی رسید، عرب (ریعه) بر نعمان الاکبر این ماء السماء که فرزند نعمان بن الشقیقه بود شورش کرد و او را از پادشاهی برانداخت. این نعمان را به سبب دو رشته موی بلند که بر سر داشت ذوالقرنین می‌گفتند. او از دیار خود بگریخت، تا آنکه در قبیله ایاد بمرد. و پسرش منذر الاصفرا در میان آنان رها کرد. آنگاه حارث بن عمرو بن حجر اکل المرار را آوردند و بر بکرین وائل پادشاهی دادند و گردش را گرفتند و همراه او نبرد کردند تا بر آن گروه از اعراب که با او نبرد می‌کردند، پیروز شد. قباد سپاهی به یاری منذر نفرستاد او چون حال را بدین سان دید به حارث بن عمرو نامه نوشت و گفت من در میان قوم خود فرمان نمی‌رانم و تو به این مقام سزاوارتر از من هستی و من اینک آن را به تو وامی‌گذارم، بدو وا گذاشت و نیز دختر خود هند را به او داد.

جز هشام بن محمد دیگران گفته‌اند که چون حارث بن عمرو بعد از پدر بر عرب پادشاهی یافت و جای پای استوار کرد و هیبت و شوکتش افزون شد با ملوک حیره راه منازعت در پیش گرفت. پادشاه حیره، در این ایام منذر بن امرؤ القیس بود. چون قباد بعد از پدرش فیروز بن یزدگرد به پادشاهی رسید، او زندق و بر دین مزدک<sup>۱</sup> بود، منذر بن نعمان را به کیش خود فراخواند، منذر پذیرفت ولی حارث بن عمرو پذیرفت، قباد نیز او را بر عرب فرمانروایی داد و در حیره فرود آورد. پس قباد بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست. انوشیروان پادشاهی حیره را به منذر باز داد. و حارث با او مصالحه کرد، بدین سان که آنچه در آن سوی نهر سواد است از آن او باشد. بدین گونه پادشاهی عرب را تقسیم نمودند. حارث فرزندان خود را در میان معد پراکنده ساخت، حجر را بر بنی‌اسد فرمانروایی داد و

شرحییل را بر بنی سعد و رباب، و سلمه را بر بکر و تغلب و معدیکرب را بر قیس و کنانه. نیز گویند که سلمه را بر حنظله و تغلب و شرحییل را بر سعد و رباب و بکر. و قیس بن حارث سیاره بود هر قومی که برایشان فرود می‌آمد او بر آن قوم فرمانروا بود.

در کتاب اغانی آمده است که: او پسر خود شرحییل را بر بکر بن وائل، و حنظله را بر بنی‌اسد و طوایفی از بنی عمرو بن تمیم، و رباب و غلفاء را که همان معدیکرب است بر قیس، و سلمه بن الحارث را بر بنی تغلب، و نمرین قاسط و نمرین زیدمناء. (پایان سخن اغانی).

اما شرحییل با برادر خود سلمه، دل بد کرد و در کلاب مکانی میان بصره و کوفه در هفت منزلی یمامه میان دو برادر نبرد درگرفت. سردار تغلب، سفاح بود و نام او سلمه بن خالد بن کعب بن زهیر بن تمیم بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن تغلب بود. نخست سفیان بن مجاشع بن دارم، از یاران سلمه تغلبی با برادران مادری خود وارد کلاب شد آنگاه سلمه و اصحابش آمدند و همه روز، نبرد همچنان گرم بود تا بنی حنظله و عمرو بن تمیم و رباب بکرین وائل را بشکستند و بنی سعد و پیروانشان که از تغلب بودند، بازگشتند و بنی بکر پایداری ورزیدند و جنگ تا شب هنگام ادامه یافت. در این روز منادی سلمه ندا داد هر کس شرحییل را بکشد صدشتر جایزه اوست. عصیم بن النعمان بن مالک بن غیاث بن سعد بن زهیر بن بکر بن حبیب التغلبی، شرحییل را در آن روز بکشت. چون خبر به برادرش معدیکرب رسید سخت اندوهگین شد و بر برادر زاری کرد. و در آن اندوه بماند تا آنگاه که سواسی بر او چیره شد و به همان درد هلاک شد. او از حارث کناره می‌جست. بنی سعد بن زیدمناء خانواده شرحییل را نیکو می‌داشتند و آنان را به نزد قوم خود فرستادند. این اقدام، از جانب عویمر بن شجنه<sup>۱</sup> بن الحارث بن عطار بن عوف بن سعد انجام گرفت اما سلمه به بیماری فلج مبتلی شد و در آن بیماری بمرد.

اما حجر بن الحارث پیوسته بر بنی‌اسد امیر بود، تا آنگاه که روزی رسولان خرد را نزد بنی‌اسد فرستاد تا از آنان خراج بستاند. ولی بنی‌اسد رسولان او را زدند و راندند.

حجر در تهامه بود که این خبر بدو رسید. با جمعی از ریبه و قیس و کنانه بر سر آنان تاخت و کشتار کرد و اموالشان را به غارت برد و اشرافشان را به قتل آورد و عیید بن الابرص را با جمعی از ایشان به زندان افکند، اما او با سرودن شعری که برایش فرستاد، عطفوت او را برانگیخت. عیید بن الابرص را با یارانش آزاد کرد. حجر سپس به میان بنی‌اسد رفت و در آنجا ناگهان بر او تاختند و به قتلش آوردند. آنکه کار او را تمام کرد علباء بن الحارث الکاهلی نام داشت و حجر پدرش را کشته بود. چون خبر به امر القیس رسید، با خود عهد کرد که به هیچ لذتی نزدیک نگردد مگر آنگاه که انتقام خون پدر را از بنی‌اسد بازستاند. برای فریادخواهی نزد بنی‌بکر و تغلب رفت. آنان یاری‌اش کردند و با سپاهی

۱. عوف بن شجنه.

به سوی بنی اسد روان شد. بنی اسد بیمناک شدند، پس به سوی منذر بن امرؤ القیس پادشاه حیره، روان شدند و امرؤ القیس کنانه را کشتار کرد. آنگاه به تعقیب بنی اسد روان گردید تا مانده شد و بر آنان دست نیافت. بکر و تغلب نیز از او بازگشتند. پس به نزد مرتد<sup>۱</sup> الخیر بن ذی جدن، از ملوک حمیر به دادخواهی رفت و از او یاری خواست. او پانصد مرد از حمیر را با جمعی دیگر از عرب با او روان نمود. منذر نیز به جنگ او برخاست. خسرو انوشیروان هم او را با سپاهی از اساوره یاری کرد. چون دو سپاه به هم رسیدند امرؤ القیس منهزم شد و حمیر و همه کسانی که با او بودند بگریختند و جان به سلامت بردند. امرؤ القیس از آن پس همواره از قبیله‌ای به قبیله‌ای دیگر می‌رفت و منذر در پی او روان بود. تا آنگاه که به دربار قیصر رفت. قیصر نیز او را مدد نمود اما مردی به نام طماح نزد قیصر سعایت کرد که او برای دخترش شعر عاشقانه گفته است. قیصر نیز حله‌ای آغشته به زهر برایش فرستاد که موجب مرگش گردید. او را در انقره به خاک سپردند.

جرجانی گوید: پس از اینان، در میان کنده، پادشاهی فرمانروا دیده نشد. جز آنکه در میانشان مردانی بوده‌اند، صاحب ریاست و سروری تا آنجا که عرب قبیله‌کننده را قبیله پادشاهان می‌نامید. و در روز جبله ریاست سپاه با آنان بود. یعنی حسان بن عمرو بن الجوز سرکرده تمیم بود و معاویه بن شرحبیل بن حصن سرکرده بنی عامر. جورهمان معاویه بن حجر آکل المرار، برادر الملک المقصور عمرو بن حجر است. والله وارث الارض و من علیها.

در کتاب اغانی آمده است که چون امرؤ القیس به شام رفت، بر سموال بن عادی در قصر ابلق فرود آمد و این بعد از آن بود که بنی کنانه را کشتار کرده بود به این عنوان که آنان بنی اسد هستند و یارانش از گرد او پراکنده شده بودند زیرا عمل او را ناخوش داشته بودند. با این پیش آمدها امرؤ القیس مجبور به فرار شده بود. منذر بن ماه السماء به طلب او برخاست و جمعی از ایاد و بهراو تنوخ و لشکرهایی از اساوره را که انوشیروان به یاری‌اش فرستاده بود، از پی او روان ساخت، حمیر نیز او را وا گذاشت و یارانش از گردش پراکنده شدند. در این حال به سموال پناه برد و با او پنج زره گرانها بود که از فرزندان آکل المرار به ارث بدو رسیده بود و نیز دخترش هند و پسر عمش یزید بن الحارث بن معاویه بن الحارث و مال و سلاح‌های دیگر که نزد او باقی مانده بود. نیز از همراهان او، ربیع بن ضبع الفزاری<sup>۲</sup> بود. ربیع اشارت کرد که سموال بن عادی را مدح گوید و بر وی فرود آید. سموال برای دخترش خیمه‌ای برافراشت و قوم را در مجلس خود پذیرا شد و خواست تا هرچه خواهند در آنجا بمانند. امرؤ القیس از او طلب کرد که به حارث بن ابی شمر نامه‌ای بنویسد تا او را نزد قیصر برد. او چنین کرد و مردی با او همراه ساخت تا راه را به او بنمایاند. او دختر و مال و زره‌ها را به سموال سپرد. و پسر عمش یزید بن الحارث را نزد دخترش هند نهاد. در این حال حارث بن ظالم به ابلق لشکر آورد. و

۲. هزاره.

۱. موثر.

گویند حارث بن ابی شمر و گویند پسر منذر.

در هر حال حارث بن ظالم فرزند سموال را در لشکرگاه بدید و او را بگرفت و پدر را به قتل او تهدید کرد ولی او، هرگز نخواست در امانت خیانت ورزد. تا پسر کشته شد و سموال در وفاداری ضرب المثل گشت.<sup>۱</sup>

اما نسبت سموال بن عادیا: ابن خلیفه، از محمد بن سالم الیکندی از طوسی از ابن حبیب، چنین روایت می‌کند: سموال بن غریض<sup>۲</sup> بن عادیا بن حیا، گویند غریض را مردم در نسب او گنجانیده‌اند. و عمرو بن شبه نسب او را بر شمرده ولی غریض را ذکر نکرده است. و عبدالله بن سعد، از دارم بن عقال، روایت می‌کند که او سموال بن عادیا بن رفاعه بن ثعلبة بن کعب بن عمرو بن عامر مزقیاست. و این در نزد من محال است. زیرا اعیانی شریح<sup>۳</sup> بن سموال را دیده است و اسلام را درک کرده است و عمرو مزقیاً قدیم است و ممکن نیست میان او و سموال سه پدر حتی ده پدر فاصله باشد.

بعضی گویند مادرش از غسانیان است. و همه معتقدند که صاحب دژ معروف ابلق در تیماء مشهور به زیاه اوست. بعضی گویند از احفاد کوهن بن هارون است. و این دژ، از آن جدش عادیاست. او در آنجا آب‌های گوارا بر آورد. و عرب در آنجا فرود می‌آمد و از آن آب گوارا بهره‌مند می‌شد و در آنجا بازاری برپا ساخت. (پایان سخن صاحب اغانی).

ابن سعید گوید: لقب ثورین عفیر بن الحارث بن مرة بن ادد بن یشجب بن عرب<sup>۴</sup> بن زید بن کهلان بن سبا است. و بلادشان در شرق یمن است و پایتختشان شهر دمون است و پادشاهیشان در بنی معاویة بن عترة، ادامه یافت. تباعه به آنان زن دادند و بر بنی معد بن عدنان در حجاز فرمانروایشان دادند. نخستین کسی که از آنان به حکومت رسید حجر آکل المرارین عمرو بن معاویة الاکبر بود. او را تیج بن کرب که بر کعبه پرده پوشانید، بر آن دیار فرمانروایی داد. بعد از او پسرش عمرو بن حجر و پس از او حارث المقصور امارت یافت او کسی بود که دعوت قباد را به زندیق شدن نپذیرفت و در میان بنی کلب کشته شد و اموالش به غارت رفت. او که فرزندان خود را بر بنی معد حکومت داده بود، بیشترشان کشته شدند از آن میان حجر بن الحارث بر بنی اسد فرمانروایی داشت و با آنان راه ستمگری در پیش گرفت و به قتلش آوردند. پسرش امرؤ القیس به خونخواهی پدر برخاست و نزد قیصر رفت، او را طماح الاسدی بدین کار واداشته بود. و گوید: چون برای دختران پادشاه غزل عاشقانه سروده بود او را حله‌ای زهر آگین بر تن کردند تا بدنش، قطعه قطعه شد.

صاحب التواریخ گوید: بعد از ایشان پادشاهی به جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین

۱. عبارت در متن مفشوس بود و نارسا: (و بمث الحارث بن ظالم ابته بتصید و یهوده بقتله فابی من اخطار ذمته... از توضیحی که در حاشیة متن بود. اصلاح گردید. ۲. عریض. ۳. سریح. ۴. عبدالله.